www.bustaneketab.com

بوستان کتاب

نجاة المؤمنین

(در اصول دین و اخلاق)

آیة الله حاج ملا حسینعلی تویسرکانی

تصحیح و تحقیق: رحیم قاسمی

تهیه: دفتر تبلیغات اسلامی شعبه اصفهان

مشخصات کتاب

سرشناسه:تویسرکانی، حسینعلی بن نوروزعلی، - 1286ق.

عنوان و نام پدیدآور:نجاه المومنین (در اصول دین و اخلاق)/ حسینعلی تویسرکانی؛ تصحیح و تحقیق رحیم قاسمی؛ تهیه دفتر تبلیغات اسلامی شعبه اصفهان.

مشخصات نشر:قم: بوستان کتاب قم (انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم)، 1387.

مشخصات ظاهری:380 ص.

فروست:بوستان کتاب؛ 1664. اخلاق اسلامی؛ 56. اخلاق و علوم تربیتی؛ 167.

کتاب های دفتر تبلیغات اسلامی شعبه اصفهان؛ 5.

شابک:58000 ریال 978-964-09-0149-6 :

یادداشت:ص.ع. به انگلیسی: Husayn - Ali Toyserkani. The deliverance of the faithful on the fundamental principles of religion and ethics.

یادداشت:ص.ع. به عربی: نجاه المومنین فی اصو ل الدین و الاخلاق.

یادداشت:کتابنامه: ص.[353] - 355 ؛ همچنین به صورت زیرنویس.

یادداشت:نمایه.

موضوع:اخلاق اسلامی

موضوع:اصول دین

شناسه افزوده:قاسمی، رحیم، 1351 -، مصحح

شناسه افزوده:حوزه علمیه قم. دفتر تبلیغات اسلامی. شعبه استان اصفهان

شناسه افزوده:حوزه علمیه قم. دفتر تبلیغات اسلامی. بوستان کتاب قم

رده بندی کنگره:BP247/8/ت87ن3 1387

رده بندی دیویی:297/61

شماره کتابشناسی ملی:1716162

ص: 1

اشاره

سخنی با خواننده

اصفهان با سابقای درخسان در علوم اسلامی روزگاری به عنوان تنها مرکز علمی در ایران بلکه جهان اسلام شناخته می شده است. بروز و ظهور علمای بزرگ و فقیهان عالی مقام و دانش مندان بی مانند و شعرا و خطیبان پرآوازه، تذکرهالاولیایی را رقم زده که تذکار آن در تخت فولاد اصفهان نمایان است؛ بزرگانی که ادامه دهنده تمدن عظیم اسلامی بوده و آن را در عرصه های گوناگون به شکوفایی هرچه بیشتر رساندند.

در این میان، سهم اخلاق پژوهان اصفهان در تدوین آثار اخلاقی قابل توجه است. برخی از این آثار به تبیین آیات و احادیث اخلاقی، گروهی به آداب و مواعظ و پند و اندرز و دسته ای به تدبیر منزل و سیاست مدن پرداخته است که در بین آنها می توان به آثار برجسته ای چون آداب العرب و الفرس و طهارهالاعراق فی تحصیل الاخلاق، از احمد بن مسکویه (درگذشت به سال 420 ه.ق) الذریعه الی مکارم الشریعه، از ابوالفضل حسین راغب اصفهانی و عین الحیوه، از علامه محمد باقر مجلسی و روادع النفوس، از میرمحمد صالح بن عبدالواسع خاتون آبادی (درگذشته به سال 1116ه.ق) اشاره کرد.

بی توجهی به آثار گذشتگان که ملهم از کتاب و سنت است نوعی افراطی گری است، چرا که این رویکرد، بی محتوایی و خامی نظریات جدید را به دنبال خواهد داشت. از این رو، بر اخلاق پژوهان است که در این زمان با بصیرتی نو به

مفاهیم بلند اخلاقی کتاب و سنت بنگرند، و با بهره گیری از مواریث گذشته و بازنگری دوباره در آن و نیز مطالعه مکاتب اخلاقی جدید و نظریات و آرای نواندیشان معاصر به همراه پژوهش های تازه، به تطبیق مکاتب اخلاقی با یکدیگر بپردازند و امتیازات مکتب اخلاقی اسلام را برجسته نمایند و آن را به زبان روز در اختیار طالبان حق و تشنگان حقیقت قرار دهند.

در این راستا، معاونت پژوهشی دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم، شعبه اصفهان، در رویکرد جدید خود با تأسیس گروه پژوهشی اخلاق و جذب اعضای هیئت علمی، و نیز اجرای چندین طرح پژوهشی در این زمینه، از جمله احیای میراث اخلاقی اندیشمندان مسلمان، گام های آغازین را در این خصوص برداشته است که کتاب پیش رو نمونه ای از این دست است.

امید است این تلاش ها مرضی پروردگار عالمیان و اولیای دین او (علیه السلام) به ویژه حضرت بقیهالله الاعظم - روحی و ارواح العالمین له الفداء - قرار گیرد، و برکات آن راه گشای پژوهاش های نو پدید در زمینه اخلاق باشد.

معاونت پژوهشی دفتر تبلیغات اسلامی اصفهان 1386

پیش گفتار

علم اخلاق اسلامی و توجه به تهذیب نفس و تصفیه روح از علوم مورد توجه عالمان ربانی بوده است. حوزه علمیه اصفهان که از حوزه های کهن و دیرپای اسلامی و شیعی محسوب می شد نیز به این موضوع خطیر و مهم توجه و افری داشته است. نگاهی به تاریخچه تألیف کتاب های، نقش حوزه اصفهان را در این امر مهم به خوبی نشان می دهد.

کتاب طهاره الاعراق فی تهذیب الاخلاق نوشته عالم شهیر اخلاقی ابو علی مسکویه احمد بن محمد بن یعقوب خازن رازی، از دانش مندان بزرگ سده چهارم هجری در اصفهان، از کتاب های مورد توجه در طول قرون و اعصار بوده و ترجمه های گوناگونی از آن نگاشته شده است.

چنان چه خواجه نصیرالدین طوسی (قدس سره) در آغاز کتاب اخلاق ناصری اشاره فرموده: خواجه ناصر الدین ابوالفتح عبدالرحیم بن ابی منصور، حاکم اسماعیلی قهستان، از او می خواهد که این کتاب را از عربی به فارسی ترجمه کند.

خواجه تمام کتاب الطهاره را از عربی به فارسی نقل کرده و به تقدیم و تأخیر و حذف و ایصال در اخلاق ناصری جای داده است؛ اما حکمت عملی به سه بخش تهذیب الاخلاق و تدبیر منزل و سیاست مدن قسمت می شود و کتاب الطهاره استاد ابو علی مسکویه منحصر به قسمت تهذیب اخلاق است. و چون خواجه خواسته

که، اخلاق ناصری مشتمل بر هر سه قسمت حکمت عملی باشد ناچار از کتب حکمای دیگر هم استفاده کرده است(1) .

خواجه می نویسد: به وقت قیام قهستان در خدمت حاکم آن بقعه مجلس عالی ناصر الدین ابو الفتح عبد الرحیم بن ابی منصور در اثنای ذکری که می رفت از کتاب الطهاره که استاد فاضل و حکیم کامل ابو علی احمد بن محمد بن معقوب مسکویه خازن رازی سقی الله ثراه و رضی عنه و ارضاه در تهذیب اخلاق ساخته است و سیاقت آن بر ایراد بلیغ ترین اشارتی در فصیح ترین عبارتی پرداخته...

اهمیت کتاب مسکویه به اندازه ای است که علامه طباطبایی (رضوان الله علیه) آن را بهترین کتاب اخلاق در مختصرات می دانستند(2) .

آخرین ترجمه کتاب مسکویه به وسیله بانوی با فضیلت اصفهانی بانوی مجتهده نصرت السادات امین انجام گرفته و به نام اخلاق چاپ شده است.

از طهاره الاعراق مسکویه که بگذریم کتاب الذریعه الی مکارم الشریعه راغب اصفهانی - متوفای اواخر قرن چهارم یا اوایل قرن پنجم - نیز از کتاب های گران سنگ اخلاق اسلامی است که به وسیله عالمی اصفهانی تدوین شده. این کتاب یکی از مهم ترین منابع و مراجع علم اخلاق شمرده می شود، و نبا بر نقل حاجی خلیفه، غزالی آن راپیوسته همراه خود می داشته و آن را تحسین می کرده است. صاحب روضات الجنات این کتاب را با اخلاق ناصری مقایسه کرده و آن را برتر دانسته است(3) .

1- منتخب الاخلاق ناصری به تصحیح استاد علامه جمال الدین همایی (مقدمه).
2- مهر تابان (یادنامه علامه طباطبایی) ص 86.
3- ر.ک: مقدمه الذریعه الی مکارم الشریعه، راغب اصفهانی، تقدیم و تحقق دکتر سید علی میرلوحی فلاورجانی؛ از انتشارات دانشگاه اصفهان.

از زمان صفویه و با تلاش های پربار عالم و محدث کم نظیر عالم تشیع علامه ملا محمد باقر مجلسی (رضوان الله علیه) احادیث اهل بیت (علیهم السلام) رواج شایانی یافت و کتاب های اخلاقی فراوانی بر پایه تعالیم ائمه معصوم به نگارش در آمد که کتاب عین الحیاه علامه مجلسی از آن جمله است.

در اواخر قرن دوازدهم، اصفهان از مراکز علمی قابل توجه شیعه بوده و طالب علمان فراوانی را در خود پذیرا بود. از جمله دانش آموختگان حوزه علمیه اصفهان در این زمان، عالم ربانی علامه ملا مهدی نراقی (قدس سره) است. وی سال های سال در اصفهان از محضر دو استاد بزرگ وقت، علامه ملا محمد مهدی هرندی و علامه ملا اسماعیل خواجویی بهره برد و در دوره شکوفایی علمی خود دست به نگارش اثر اخلاقی سترگی به نام جامع السعادات زد. این کتاب زود در مجامع علمی بر صدر نشست و به یکی از منابع اصلی علم اخلاق اسلامی تبدیل گشت. آیه الله سید محمد حسین طهرانی از شاگردان علامه طباطبایی (رضوان الله علیه) در باره استاد ارج مند خود می نویسد:

بهترین کتاب اخلاق را در مختصرات، کتاب طهاره الاعراق تألیف ابن مسکویه می دانستند و بهترین آنها را در متوسطات جامع السعادات تألیف حاج ملا مهدی نراقی و بهترین آنها را در مطولات، کتاب احیاء الاحیاء (محجه البیضاء) تألیف ملا محسن فیض کاشانی می دانستند(1) .

این کتاب مأخذی خوب و قابل اطمینان برای نگارش کتاب های اخلاقی پس از خود بود؛ چنان چه فرزند مؤلف، عالم جلیل ملا احمد نراقی، کتاب مشهور معراج السعاده را بر اساس کتاب پدر نوشت.

کتاب نجاه المومنین آیه الله العظمی آخوند ملا حسینعلی تویسرکانی نیز بر اساس همین کتاب ولی به گونه اختصار نگاشته شده است.

1- مهر تابان، ص 86.

دیگر نگارش های اخلاقی حوزه علمیه اصفهان در دو قرن اخیر عمدتاً بر دو دیدگاه فقهی، حدیثی و دیدگاه عرفانی استوار است. از عارفان بنام و مؤثر اصفهان می توان به دو شخصیت کم نظیر ذیل اشاره کرد که هر دو دارای نفسی قدسی بوده و تأثیر بسیاری بر فضای اخلاقی زمان خود داشته اند. این دو عارف فرزانه عبارت اند از:

1. حکیم متأله و عارف کامل آقا محمد بید آبادی (م: 1198 ق).

2. عارف سالک و مهذب نفوس شیخ محمد جواد بید آبادی (م 1333 ق) و جهانگیر خان قشقایی (م 1328 ق) را نیز نباید از یاد برد، که اگر تنها وجود مبارک عالم ربانی و فقیه صمدانی حضرت آیه الله العظمی حاج آقا رحیم ارباب را ثمره تربیت آن دو بزرگ مرد علم و عرفان بدانیم برای شناسایی جایگاه تربیتی آنان کافی است. پرداختن به ابعاد اخلاقی و معنوی حاج آقا رحیم ارباب و جایگاه ایشان در تربیت فضلای متخلق به اخلاق اسلامی فرصتی دیگر می طلبد.

با توجه به اهمیت میراث اخلاقی حوزه علمیه اصفهان، و با پیش نهاد معاونت محترم پژوهشی دفتر تبلیغات اسلامی اصفهان، اقدام به تصحیح و عرضه بخشی از میراث مکتوب اخلاقی عالمان اصفهانی گردید که اکنون یکی از مجلدات آن عرضه می گردد.

این کتاب بر اساس نسخه خطی متعلق به جناب حجه الاسلام و المسلمین آقای دکتر سید احمد تویسرکانی تصحیح و منبع یابی گردید از حسن نظر ایشان تقدیر و تشکر می نمایم.

ترجمه آیات شریف قرآن کریم بر اساس ترجمه شادروان دکتر سید جلال الدین مجتبوی اضافه شد و ترجمه احادیثی که مرحوم مؤلف ترجمه نکرده بود نیز

غالبا به نقل از کتاب علم الاخلاق اسلامی - ترجمه جامع السعادات علامه نراقی به قلم مرحوم مجتبوی - در داخل کروشه اضافه گردید.

در پایان، این اثر را به روح مطهر سه استاد بزرگ اخلاق حوزه علمیه اصفهان آیات عظام: حاج سید ابوالقاسم دهکردی. حاج آقا رحیم ارباب و عالم ربانی و فقیه انسان ساز آیه الله حاج شیخ حسن صافی اصفهانی تقدیم می نمایم.

رحیم قاسمی.

ص: 19

شرح حال مؤلف

آیه الله العظمی آخوند ملاحسینعلی تویسرکانی(1) عالم ربانی و فقیه محقق صمدانی، از علما و مدرسان بزرگ اصفهان و مراجع تقلید عظام.

سال تولد او به درستی معلوم نیست. وی ابتدا در بروجرد از محضر علامه محقق آیه الله سید محمد شفیع جاپلقی بروجردی - از شاگردان حاج محمد جعفر آباده ای، آقا محمد علی هزار جریبی، سید محمد مجاهد و شریف العلماء مازندرانی - بهره برد و از شاگردان برجسته او محسوب گردید.

سپس به حوزه علمیه اصفهان مهاجرت نمود. مهم ترین استاد ایشان در اصفهان علامه فقیه اصولی محقق مد(قدس سره) شیخ محمد تقی رازی نجفی صاحب هدایه المسترشدین بود.

وی بعد از وفات این استاد بزرگوار به تدریس پرداخ و شمار بسیاری از فاضلان در محضر درس او گرد آمده و بهره ها گرفتند. بسیاری از مردم اصفهان نیز در مسائل فقهی از ایشان تقلید می نمودند.

اوصاف

علام میرزا محمد باقر خوانساری در روضات الجنات از ایشان چنین

ص: 21

1- برگرفته از کتاب جلوه افلاکیان (مخلوط) نوشته رحیم قاسمی. گفتنی است که اولین شرح حال علامه تویسرکانی را جناب آیه الله سید محمد علی روضاتی در کتاب فهرست نسخه های خطی کتابخانه های اصفهان آورده اند که هم چون تحقیقات ایشان بسیار ارش مند و خواندنی است؛ حفظه الله تعالی و ابقاء بحرمه محمد و آله الطاهرین صلوات الله علیهم اجمعین.

یاد کرده است:

العالم الثانی والجبر الصمدانی و البحر الملتظم فی العالم الانسانی بجواهر الحکم و المعالی و لالی الغرر من الاسرار و المعانی و هو الفقیه المسلم و الاستاذ الاعلم مولانا الحاج ملا حسین علی نوروز علی الملایری التوی سرکانی ثم الاصفهانی، طیب الله مقانی و تربته ورفع فی الجنان العالیه مقامه و رتبته... ان مولانا المذکور من العلماء الفحول و نبلاء الفقه و الاصول فاضلا محققا بارعا متتبعا، النتهت الیه نوبه التدریس والافتاء والافاده باصفهان، بعد ما فرغ فیها من التحصیل عند علمائها الاعیان، و قد کان معظم قرائته فیها علی شیخ مشایخنا المتقدم المتین، عمده المعتمدین وقدوه المجتهدین، استادنا الاقدم و عمادنا الاجل الافخم، الشیخ محمد تقی... (1) .

آیه الله سید علی اصغر بن محمد شفیع بروجردی در طرائف المقال می نویسد:

الحاج ملا حسین علی التویسرکانی اصلا الاصفهانی، مسکنا، کان عالما فی علمی الاصول و الفقه، مدرسا هناک، قد ترقی عنده جمع من الطلاب، و قد تلمذ عند الوالد، و هو من اجلاء تلامذته(2) .

این بزرگوار نیز در اصفهان ریاست تدریس و فتوا داشتند. بسیاری از علما و فضلا از مجلس درس ایشان برخاستند. و زیادتی منفعت درس ایشان و ممتاز بودن مجلس درس ایشان در شهر مشهور بوده و بسیاری از عوام و خواص نیز تقلید ایشان می کردند. امام جماعت مسجد ایلچی محله احمد آباد بودند و به جهت احتیاط در نماز جمعه جمعه ها را به درچه می رفتند. نماز جمعه می کردند؛ - چون آن جا مزرعه ای داشتند - و عمده تحصیل او نزد مرحوم شیخ محمد تقی - اعلی الله مقامه - بوده، چنان چه از ملاحظه کتاب فصل الخطاب او

1- روضات الجنات، ج 8، ص 206.
2- طرائف المقال، ج 1، ص 48.

معلوم می شود؛ و در تقوا و قدس هم معروف و کامل بود(1) .

در ماثر و و الاثار نیز درباره ایشان چنین آمده:

مجتهدی مسلم و رئیسی اعظم و از محققین فقها و اساتید عظمای علما محسوب می گردید. شهرت علم و صیت ریاستش تا به همه جا رسیده بود و ممالک عرب و عجم جمله را فرو گرفته؛ و اواخر عمر به سوانح چند ابتلا به هم رسانید و به صبر متمسک شد. در اویل حال چندی خدمت حاج سید شفیع جاپلقی نیز تلمذ نموده بود(2) .

شاگردان و مجازین

چنان چه گفته شد، علامه تویسرکانی در عهد خود ریاست تدریس فقه و اصول و مرجعیت تقلید و فتوا داشت و حوزه درسش در نزد فضلا به سبب کثرت تحقیق و تعمق بر سایر حوزه های مشابه ترجیح داده می شد.

در این جا به ذکر اسامی برخی از شاگردان ایشان که از تتبع کتب مختلف به دست آمده می پردازیم:

1. میرزا عبد الغفار تویسرکانی.

2. میرزا نصر الله قمشه ای.

3. میرزا حسین همدانی.

4. میرزا بدیع درب امامی.

5. آخوند ملا حسین کرمانی.

6. ملا عبد الجواد حکیم خراسانی.

7. میرزا یحیی مستوفی بید آبادی.

8. میرزا محمد علی تویسرکانی.

9. آخوند ملا محمد کاشانی.

1- تذکره القبور، ص 52.
2- تذکره القبور، ص 52.

10. حکیم جهانگیر خان قشقایی.

11. شیخ علی محمد دهاقانی.

12. سید محمد باقر زنجانی.

13. سید زین العابدین رضوی خوانساری.

14. میرزا محمد رحیم شیخ الاسلام.

15. سید محمد علی خاتون آبادی، امام جمعه اصفهان.

16. سید جعفر خلیفه سلطانی.

17. سید شهاب الدین نحوی.

18. شیخ محمد نبی تویسرکانی، صاحب لثالی الاخبار.

19. آخوند ملا صالح کرمانی.

20. میرزا حبیب الله کرمانی.

21. سید محمد علی خوانساری فرزند، سید محمد صادق.

22. سید محمود خوانساری، برادر آیه الله العظمی سید ابوتراب.

23. میرزا یوسف خوانساری.

24. میرزا مسیح چهار سوقی، فرزند صاحب روضات.

25. میرزا مهدی چهار سوقی، فرزند صاحب روضات.

26. شیخ محمد رضا اردکانی.

27. شیخ محمد اردکانی شیدا.

28. ملا محمد حسین عارفچه.

29. سید علی ساوجی اصفهانی، مقدس.

30. ملا حسین ریزی.

31. ملا محمد باقر قمشه ای.

32. سید ابراهیم بهشتی، دارای اجازه اجتهاد از ایشان.

33. میرزا محمد علی شریف پای قلعه ای.

ص: 24

34. شیخ عبد الحسین تهرانی شیخ العراقین.

35. میرزا محمد بن عبد الوهاب همدانی، امام الحرمین.

36. شهید شیخ محمد تقی همدانی.

چهار شخصیت اخیر تنها اجازه نقل روایت از علامه تویسرکانی دریافت داشته اند.

تالیفات

1. کشف الاسرارء در شرح شرایع الاسلام

این اثر مهم و سترگ در یازده جلد تدوین گشته و نسخه اصل آن در اختیار عالم فاضل جلیل دکتر سید احمد تویسرکانی قرار دارد.

2. المقاصد العلیه، حاشیه بر قوانین الاصول.

3. فصل الخطاب، در اصول فقه.

4. رساله عملیه.

5. حاشیه بر جامع عباسی.

6. الشهاب الثاقب، در رد بر حاج کریم خان کرمانی.

7. قارعه القوارع، در رد بر ادله رکن رابع.

8. نجاه المومنین، در اصول دین و اخلاق.

وی این کتاب را در سال 1278 ق به نام فرزندش محمد نگاشته و نسخه های بسیاری از آن در کتاب خانه های مختلف وجود دارد؛ از جمله نسخه کتاب خانه جناب دکتر سید احمد تویسرکانی که بر اساس آن این کتاب تصحیح و تحقیق و عرضه می گردد.

وفات

وفات آن مرحوم در سال 1286 ق در ایام گرانی صفهان که سال بعد سخت تر

ص: 25

شد، رخ داد، بدن مطهرش در تخت فولاد اصفهان در داخل بقعه علامه آقا حسین خوانساری در پایین پای عالم زاهد آخوند ملا محمد باقر فشارکی مدفون گردید و به نوشته صاحب روضات، از برای آن مرحوم لحد آماده ساخته پیدا شد. وی در روضات الجنات می نویسد:

وتوقی (قدس سره) فی الیوم الثامن و العشرین من صفر سنه ختمه کتابنا هذا... و حمل نعشه الشریف علی الا کتاف و الاجیاد الی مقبره تخت فولاد، فدفن هناک فی جهه القبله من مرقدی المحققین الخوانساریین من غیر معونه اعمال المعاول فی مقابله ذینک القبرین، لما وجد هنالک من الحفیره المعده لد فن من شاء التمسک بذلک الذیل، و الانصاف ان هذا المتفق له من جمیل الکرامه و عظیم النبل.

سنگ نوشته مزار مطهر آخوند حاج ملا حسینعلی چنین است:

هو الحی الذی لایموت، هذا مرقد العالم الفاضل الکامل المولی الجلیل و المقتدی النبیل، صاحب الکلمات الفاخره و الکرامات الظاهره، حاوی الفروع و الاصول، جامع المعقول و المنقول، فخر العلماء و المجتهدین، عمده العلماء العالمین، ظهیر الاسلام ونائب الامام، الاقا حاج ملا حسینعلی التویسرکانی و العشرین من شهر صفر سنه ست و ثمانین و ماثتین بعد الالف من الهجره النبویه 1286.

میرزا محمد همدانی (امام الحرمین) در وفات این فقیه بزرگ اشعاری سروده است که ماده تاریخ آن چنین است(1) :

فقضی نحبه و صار الیها *** ودعاه الیه ارّخ غفور

ص: 26

1- الکرام البرره، ص 438.

تصویر

تصویر صفحه نخست نسخه اصل کتاب نجاه المؤمنین

ص: 27

تصویر

تصویر صفحه پایانی نسخه اصل کتاب نجاه المؤمنین

ص: 28

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین، و الصلاه و السلام علی اشرف الانبیاء و المرسلین محمد و آله وعترته الاطائب الاکرمین، و لعنه الله علی اعدائهم اجمعین الی یوم الدین.

اما بعد، چنین گوید اقل خلق الله حسینعلی التویسرکانی که: این مختصری است در اصول دین و بیان اعتقادات لازمه و معارف حقه در معرفت اخلاق حسنه و صفات جمیله و اوصاف ذمیمه و رذایل دنیه، و در تشخیص معاصی و تفرقه ما بین صغایر و کبایر.

و تالیف نمودم این رساله را از برای فرزندی قره العینی محمد طول الله عمره، و رزقه خیر الدنیا و الاخره، و جعله من العلما العاملین - بجاه خیر خلقه محمد و آله الاطیبیین.

امید که خداوند عالم، آن فرزندی و سایر برادران دینیه را از این مختصر منتفع و بهره مند فرماید، و ثواب آن را در یوم لا ینفع مال و لا بنون، عاید این رو سیاه گرداند، بمنه و فضله، انه ذوالفضل العظیم و الجواد الکریم و الرؤوف الرحیم.

و مرتب نمودم این کتاب را بر یک مقدمه، و دو مقصد و خاتمه.

در بیان حاجت به علم اصول دین و علم اخلاق، و اشاره اجمالیه به فایده این دو علم شریف است.

بدان - ارشدک الله تعالی - که بر هر عاقلی واضح و مشخص است که خداوند قادر متعال و حکیم علی الاطلاق افراد انسان را عبث خلق نکرده، و بی فایده و بی ثمر از کتم عدم به عالم وجود نیاورده، بلکه از جهت فایده و ثمری خلق کرده، و از برای علم و عمل طاعت و عبادت از کتم عدم به عرصه وجود درآورده، هم چنان که اشاهر دارد به این مطلب آیه کریمه و افی هدایه: و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون(1) ؛ (و پریان و آدمیان را نیافریدم مگر تا مرا - به یگانگی - بپرستند).

و ایضاً بر هیچ صاحب بصیرتی پوشیده و مخفی نیست که تمیز انسان از سایر حیوانات و تفضیل او بر باقی مخلوقات، نیست، مگر به واسطه علم و عمل و طاعت و عبادت، و اتصاف به صفات حسنه و اخلاق جمیله، و تجرد از صفات ذمیمه و اخلاق رذیله، و همین امور است که باعث نجات و موجب سعادت ابدیه است و سبب تقرب به درگاه احدیت است، و به واسطه همین امور است که شخص داخل در حزب ملایکه روحانیین می گردد بلکه تفوق بر آنها می گردد، و از جهت همین اشیا است که از زمره اولیاء الله وامنائه فی ارضه و حججه علی خلقه

1- ذاریات، آیه 56.

محسوب و معدود می شود؛ هم چنان که اضداد این امور، از جهل و معصیت و اتصاف به صفات رذیله موجب شقاوت ابدیه و دوری از درگاه احدیث و دخول در نار جحیم و خلود در عذاب الیم است.

قال الله تعالی:ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم (1) .

(هر آینه نیکان در بهشت پر نعمت اند، و همانا بدکاران و گنه پیشگان در دوزخ اند).

قد افلح من زکها و قد خاب من دسها (2) .

(به راستی رستگار شد هر که آن را پاک گردانید و پاکیزه داشت - از کفر و گناهان - و نومید و بی بهره گشت هر که آن را بیالود - به کفر و گناهان -).

و همین صفات است که حجاب است ما بین خدا و خلق، و مانع است از فیوضات غیر متناهیه الهیه، و به علت همین ملکات است که انسان در مرتبه جمادات و پست تر از حیوان می گردد.

قال الله تعالی: ان هم الا کالا نعم بل هم اضل سبیلا (3) .

(آنها جز مانند چهار پایان نیستند بلکه گمراه تراند).

صم بکم عمی فهم لا یرجعون (4) .

(کران اند از شنیدن حق گنگان اند از گفتن حق کوران اند از دیدن حق و از گمراهی باز نمی گردند).

آدمی زاد طرفه معجونی است *** از فرشته سرشته و ز حیوان

کر کند میل این شود پس از این *** ور کند میل آن شود به از آن

1- انفطار، آیات 12 - 14.
2- شمس، آیات 9 - 10.
3- فرقان، آیه 44.

4- بقره، آیه 18.

پس بر هر عاقلی لازم و متحتم است که به زیور علم آراسته، و متجلی به اخلاق حسنه، و متخلی از صفات ذمیمه گردد؛ و علمی که تحصیل آن لازم است منحصر است به علم اصول دین و علم اخلاق و علم فقه، و غیر از اینها لازم نیست مگر من باب المقدمه، هم چنان که اشاره دارد به این مطلب قوله (صلی الله علیه و آله و سلم):

انما العلم ثلاثه: آیه محکمه او فریضه عادله او سنه قائمه و ما خلاهن فهو فضل(1) .

و چون علم فقه را در رساله ای علی حد متعرض شده ایم لهذا در این جا بیان مسائل فقهیه منظور نیست بلکه مقصود در این جا منحصر است در دو امر:

1- کافی، ج 1، ص 32، ح 1.

مقصد اول: اصول دین

اشاره

ص: 35

در اصول دین است

در آن چند مطلب است:

مطلب اول: در اثبات واجب الوجود است

و ادله بر این مطلب بسیار است و لکن اکتفا می شود به چند دلیل که به فهم عوام نزدیک تر باشد.

دلیل اول: آن که از بدیهیات عقل است که ممکن به خودی محال و ممتنع است که موجود شود؛ بلکه لابد است که غیر ممکنی او را ایجاد کند و از عدم به وجود آورد، و آن منحصر به واجب الوجود است؛ پس وجود ممکنات دلیل قاطع است بر وجود صانع واجب الوجود.

و فی کل شی ء له آیه *** تدل علی انه واحد

هر گیاهی که از زمین روید *** وحده لا شریک له گوید

دلیل دوم: آن است که هر که تامل کند موجودات را از آفتاب و ماه و ستارگان و آسمان ها و زمین ها و کوه ها و دریاها و چشمه ها و نهرها و وحوش و طیور و شب و روز و جن و انس و غیر اینها، با آن چه در آنها است از صنایع عجیبه و بدایع غریبه و حکم و مصالح کثیره که عقول عقلا از

ادراک آنها عاجز، و افهام از کیااز احاطه به آنها قاصر، قطع می کند به این که اینهاخود به خود از عدم به وجود نیامده اند، بلکه لابد است از برای آنها از صنایع مدبر حکیم.

سنریهم ءایتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق(1) .

(زودا که آنان را نشانه های خویش در کناره های جهان و در جان های خودشان بنماییم تا آن که بر ایشان روشن و آشکار شود که همانا او - یا آن - حق است).

بلکه هر که تامل کند در خلقت خود ملاحظه حکم و مصالح مخلوقه در خود را نماید قطع به این مطلب از برای او حاصل می شود: من عرف نفسه فقد عرف ربه(2) . بلکه تامل و تفکر در اضعف مخلوقات مثل پشه و مگس عسل کافی است در این مطلب.

دلیل سیم: آن کس که هر که تامل کند و تفکر نماید در معجزات و کرامات و خوارق عادات صادره از انبیا و اولیا و اوصیا، و نزول عذاب بر کسانی که اطاعت آنها را نکردند و تکذیب آنها را نمودند. مثل حضرت نوح و هود و صالح و ثمود و لوط و ابراهیم و شعیب و موسی و عیسی و غیر اینها از انبیای سابقین، و جناب محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) و عترت طاهره آن جناب، و به دیده بصیرت نظر کند که این امور در قوه بشر نیست و از تخت قدرت ممکنات خارج است، قطع می کند به وجود واجب و به صدق انبیا در وجود واجب.

دلیل چهارم: مستجاب شدن دعای اولیا و صلحا و مومنین است؛ زیرا که

1- فصلت، آیه 53.
2- عیون الحکم و المواعظ، ص 430 و عوالی اللثالی، ج 1، ص 54.

از خواندن خدا و مناجات یا رب الارباب و بر آمدن حاجات، یقین حاصل می شود به وجود خدا.

دلیل پنجم: اتقاق جمیع ارباب عقول کامله است بر وجود صانع، پس باید که صانع عالم موجود باشد؛ زیرا که محال است که جمیع عقلای عالم متفق شوند در خطا و همه اشتباه کنند.

مطلب ثانی: در صفات واجب الوجود است

اشاره

و در آن دو فصل است؛ و آن هشت است:

فصل اول: در صفات ثبویه است

اول: این که خداوند عالم، قادر و مختار است و افعال خود، و به هر چیز قدرت و توانایی دارد و عاجز از هیچ چیز نیست.

و دلیل بر این، چند چیز است:

اول آن که: هر که تامل کند در موجودات از آسمان ها و زمین ها و ماه و آفتاب و غیر اینها از مخلوقات عظمیه با آن چه در هر یک از آنها است از مصالح و بدایع و غرایب، قطع می کند به قادر بودن خداوند عالم بر هر چیزی.

دویم: اتفاق جمیع انبیا.

سیم: آن که: قدرت، صفت کمال است و عجز صفت نقص است و عجز بر خدا روا نیست.

و دلیل بر این مطلب، علاوه بر ادله ای که در ثبوت قدرت ذکر شد،

دویم:آن که خداوند عالم است به همه اشیا و هیچ چیز از او مخفی نیست.

و دلیل بر این مطلب، علاوه بر ادله ای که در ثبوت قدرت ذکر شد،

اشتمال مصنوعات و خلوقات خداوند عالم است بر حکمت ها و مصلحت های لا تعد و لاتحصی، و این بدون علم ممکن نیست.

و دیگر آن که، ثابت شد قدرت خداوند عالم، و این مستلزم علم است؛ زیرا که قادر آن است که افعال او از روی قصد و شعور بوده باشد، و این بدون علم به مقصود متصور نیست.

قال الله تعالی:الا یعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر(1) .

(آیا کسی که آفریده است نمی داند و حال آن که باریک دان و آگاه است؟).

سیم: آن که خداوند عالم، حی است؛ یعنی فانی نیست.

و دلیل بر این مطلب، علاوه بر اتفاق انبیاء این است که ثابت شد که خداوند عالم، قادر و عالم است به جمیع اشیا، و علم و قدرت بدون حیات ممکن نیست. علاوه بر این که فنا و زوال، نقص و از صفات ممکنات است، و ثابت شد که خداوند عالم واجب الوجود است؛ پس فنا و زوال بر او روا نیست.

چهارم: آن که خداوند عالم، قدیم و ازلی و ابدی است؛ یعنی همیشه بوده و همیشه خواهد بود.

و دلیل بر این علاوه بر اتفاق جمیع انبیا، این است که فنا و زوال از صفات ممکنات است؛ پس بر خدا روا نیست، زیرا که ثابت شد که خداوند عالم واجب الوجود است.

پنجم: آن که خداوند عالم متکلم است؛ یعنی قادر است بر خلق کلام.

و دلیل بر این مطلب، علاوه بر اتفاق جمیع انبیا، این است که ثابت شد که خداوند عالم، قادر بر هر چیزی است؛ پس قادر بر خلق کلام نیز خواهد بود.

1- ملک، آیه 15.

ششم و هفتم:

آن است که خداوند سمیع و بصیر است؛ یعنی می شنود و می بیند هر چیزی را.

و دلیل بر این مطلب، علاوه بر اتفاق جمیع انبیاء آن است که شنیدن و دیدن نوعی است از علم، و ثابت شد که خداوند متعال عالم به جیمع اشیا است.

هشتم: آن است که خداوند عالم، مرید است؛ یعنی آن چه را که می کند به اراده و قصد می کند.

و دلیل بر این، علاوه بر اتفاق جمیع انبیا، آن است که اراده کمال است و عدم آن نقص است؛ پس لازم است که خداوند عالم مرید باشد؛ زیرا که نقص بر خدا روا نیست.

و مخفی نماند که صفات ثبویه منحصر در این هشت چیز نیست بلکه بیشتر از آنها است. هم چنان که از کتاب الله و اخبار ائمه معصوم (علیهم السلام) مستفاد می شود، لکن متعارف ما بین علما اختصاص این هشت چیز است به ذکر، و شاید که این از جهت وضوح و ظهور آنها است بعد از اعتقاد به این هشت چیز.

و صفات ثبویه بر دو قسم است.

صفات ذاتیه؛ یعنی صفاتی که عین ذات واجب الوجود است، مثل علم و حیات و قدرت.

و صفات فعلیه؛ یعنی صفاتی که فعل واجب الوجود است و عین ذات واجب نیست، مثل خالقیت و رازقیت.

و صفات ذاتیه آن است که ثابت است از برای واجب الوجود بذاته، و سلب آنها نقص است، مثل علم، زیرا که ثبوت آن، کمال است و سلب آن نقص است.

و صفات فعلیه آن است که سلب آنها نقص نیست. و جایز باشد سلب آنها در بعض اوقات، مثل خالقیت؛ زیرا که سلب آن در بعض اوقات صحیح است.

فصل ثانی: در صفات سلبیه است

و آن هفت چیز است:

اول: آن است که واجل الوجود واحد است و شریکی از برای او نیست و دلیل بر این مطلب بسیار است:

اول: اتفاق جمیع انبیا است و بر این مطلب، و محال است اتفاق همه بر خطا.

دویم: آن است که خداوند عالم خبر داده است به وحدانیت خود و این که غیر از او خدایی نیست، و کذب بر خدا روا نیست.

سیم: آن است که اگر خدایی دیگر باشد باید که از برای او رسولی و پیغمبری باشد که از جانب او خبر بدهد؛ خصوصا در صورتی که آن دیگری نفی او را نماید؛ و چون رسولی و پیغمبری نفرستاده پس موجود نخواهد بود.

چهارم: آن است که هر کس که تامل کند در عالم آفاق و انفس، می بیند آنها را مرتبط به یک دیگر، به نحوی که به هیچ قسم خلل و نقصان و قصوری و افسادی در آنها نمی بیند. و از این قطع حاصل می شود به این که اینها صادر از شخص واحد شده است.

قال الله تعالی: «لو کان فیهما ءالهه الا الله لفسدتا»(1) .

(اگر در آن دو -آسمان و زمین - خدایانی جز خدای یکتا می بود هر آینه هر

1- انبیاء، آیه 22.

دو تباه می شدند).

دویم، سیم، چهارم، پنجم، ششم، و هفتم: این است که خدا مرکب نیست. و جسم نیست، و جوهر نیست، و عرض نیست، و محل حوادث و عوارض نیست، و حلول در چیزی نکرده است.

و دلیل بر نفی این صفات، علاوه بر اتفاق جمیع انبیا، این است که این امور از صفات ممکنات است و خداوند عالم، منزه از صفات ممکنات و جمیع نقایص است، و متصف به جمیع صفات کمالیه و جمالیه است؛ پس جایز نیست اتصاف خداوند عالم به این امور.

و مخفی نماند که صفات سلبیه نیز منحصر به این هفت چیز نیست. بلکه جمیع صفاتی که نقص می باشند و از صفات مخلوقین هستند خداوند عالم منزه از آنها هست، هم چنان که اشاره شد.

مطلب ثانی در نبوت است

اشاره

و در آن چهار فصل است:

فصل اول: در این است که لازم و واجب است بر خداوند عالم که پیغمبری از جانب خود بر مخلوقین نصب کند و بفرستد

و دلیل بر این مطلب بسیار است:

اول: آن است که نصب نبی لطف است بر خداوند عالم ، و لطف بر خدا واجب است.

دوم: آن است که نصب نبی اصلح به حال عباد است؛ زیرا که مشتمل است بر منافع لا یحصی، و صدور اصلح بر خدا لازم است؛ زیرا که ترک آن مرجوح است، و ترجیح مرجوح بر راجح قبیح است.

سیم: آن است که شکی نیست و شبهه ای که خداوند عالم، مخلوقین را عبث و بی فایده خلق نکرده، بلکه از جهت مصلحتی خلق کرده، و از جهت فایده ای آفریده که آن فایده عاید به مخلوقین است، و آن فایده، نعمت تکلیف است. پس لابد است از نصب کسی را که تکالیف را به عباد برساند، و راه خیر و شر و مصالح و مفاسد را به ایشان بنماید، و چنین کسی پیغمبر است از جانب خدا.

فصل دویم: در وجود اتصاف انبیا است به صفات کمالیه

مثل: عصمت از خطا و سهو و نسیان، و تواضع و صبر و توکل و زهد در دنیا و افضلیت از رعیت و امثال آنها.

و دلیل بر این مطلب، علاوه بر اخبار، آن است که اتصاف انبیا به جمیع صفات کمالیه لطف است؛ زیرا که اتصاف نبی به صفات رذیله موجب نفرت خلق و دوری از اطاعت می شود، هم چنان که اتصاف آن به صفات کمالیه موجب رغبت و اطاعت می شود. و مراد به لطف، چیزی است که مقرب به طاعت و مبعد از معصیت باشد، و لطف بر خدا واجب است چنان چه ذکر شد.

فصل سیم: در طریق شناختن نبی است

بدان که نبی شناخته می شود به ثبوت عصمت، و به معجزه، و به نص بنی دیگر، زیرا که عصمت مانع است از کذب و خطا، پس هرگاه شخص معصوم اخبار به نبوت بکند البته صادق است، و لکن اطلاع بر عصمت بدون اخبار خداوند عالم یا معصوم، متعذر یا متعسر است. پس منحصر است طریق شناختن نبی به معجزه یا اخبار معصوم.

و دلالت معجزه بر صدق مدعی نبوت، واضح است، از جهت آن که قبیح است اظهار معجزه بر ید کاذب، علاوه بر این که معجزه امری است خارق عادت، خارج از طاقت بشر، پس دلالت می کند بر این که آن، فعل الله و به مشیت الله است که جاری نموده است او را بر ید نبی، پس باید که صادق باشد.

و فرق میان معجزه و سحر آن است که سحر مستند به اسباب خفیه است، به خلافت معجزه، زیرا که معجزه مستند است به مشیت الله.

و أیضا در سحر تعلیم و تعلم ممکن است و در معجزه ممکن نیست.

و أیضا صاحب معجزه متمکن است از جمیع خوارق عاداتی که از او مطالبه شود از جهت صدق ادعای او، به خلافت ساحر.

فصل چهارم: در اثبات نبوت محمد بن عبدالله (صلی الله علیه و آله و سلم) است

و دلیل بر این مطلب بسیار است:

اول: آن که شکی و شبهه ای نیست که محمد بن عبدالله (صلی الله علیه و آله و سلم) ادعای نبوت کرد و مقترن نمود ادعای خود را به معجزه، پس باید که نبی باشد؛ زیرا که معلوم شد که اظهار معجزه بر ید کاذب محال است.

و معجزات آن جناب دو قسم است:

یکی آن است که: در نزد خلق موجود است و همه خلق بر او مطلع می باشند، و آن قرآن مجید است.

و معجزه بودن آن از وجوه متعدده است: مثل: بودنش در اعلا مرتبه فصاحت و بلاغت، و غرابت نظم و مخالفت اسلوبش با کلام فصحا و بلغای عرب، به نحوی که شبیه به کلام بشر نیست، و هیچ کلامی به این نحو نبوده و به این اسلوب نیامده، و آن چه سعی کردند فصحا و بلغا که مثل قرآن

بیاورند در مدت مدیده نتوانستند، و الا اختیار قتال و جدال با آن جناب نمی کردند، و خود را عبث به کشتن نمی دادند.

و مثل: اشتمالش بر علوم شریفه، و بر قصص و حکایات انبیای سابقین، به نحوی که منطبق است بر سایر کتب سماویه مثل تورات و انجیل، و بر اخبار از مغیبات واقعه در زمان خود آن حضرت از احوال منافقین و غیرها، و هم چنین از امور آینده مثل عدم ایمان ابی لهب و جمعی دیگر، و مثل مذلت یهود تا روز قیامت، و مثل فتح بلاد، و مثل انقطاع نسل بنی امیه و امثال این امور، با امی بودن آن حضرت و تعلیم نگرفتن علم را از احدی، هم چنان که از احوال آن جناب معلم است.

و مثل این که در قرآن می بینیم که به هیچ قسم اختلاف در او نیست، نه از جهت حکم و مضمون، و نه از جهت فصاحت و بلاغت، و اگر از غیر خدا بود خالی از اختلافی نبود.

و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلفا کثیرا(1) .

(و اگر از نزد غیر خدا می بود در آن ناسازگاری و ناهم گونی بسیار می یافتند).

علاوه بر تأثیرش در نفوس و در مطالب، هم چنان که مشاهده و مجرب است.

و حاصل کلام این که از ملاحظه این امور با امی بودن آن جناب قطع حاصل می شود به این که قرآن معجزه است، و این که از جنس کلام بشر نیست بلکه کلام الله است. و مخلوق به مشیت و اراده الهی است.

قسم دویم: معجزاتی است که در زمان آن جناب و قبل از بعثت آن حضرت روی داده و به ظهور رسیده و از برای ما نقل شده؛ و این از هزار

1- نساء، آیه 82.

متجاوز است، و شکی و شبهه ای نیست که از نقل این همه معجزات علم حاصل می شود به صدور معجزه از آن جناب، اگر چه هر یک از آنها بخصوصه قطعی نباشد.

و هرگاه ضم شود به این معجزات منقوله از آن جناب، معجزاتی که از هر یک از ائمه نقل شده و به ظهور رسیده، بلکه معجزاتی که از قبور مطهره اشان به ظهور رسیده، بلکه از بعض خواص ایشان صادر گردیده، مثل سلمان - رضی الله عنه - دیگر شبهه ای از برای هیچ کس باقی نمی ماند؛ زیرا که معجزات هر یک از آنها دلیل واضحی است بر حقیقت آن جناب؛ پس انکار یهواد و نصارا نبوت آن جناب را نیست مگر از جهت عناد و عصبیت و لجاجت وتقصیر در امر دین.

دویم: آن که در کتب سماویه مثل تورات و انجیل و زبور، اخبار به ورود آن جناب شده و اوصاف آن حضرت مذکور گردیده، هم چنان که بعض از علما، بسیاری از عبارات تورات و انجیل را که مشتمل بر اوصاف آن جناب است نقل نموده اند:

قال الله تعالی: «الذین ءتینهم الکتب یعرفونه، کما یعرفون ابناءهم»(1) .

اهل کتاب آن جناب را می شناسند به جهت اطلاع آنها بر اوصاف آن جناب در تورات و انجیل، هم چنان که پسران خود را می شناسند، که اگر اوصاف آن جناب در تورات و انجیل نبود هر آینه اهل کتاب در مقام اظهار کذب آن جناب بر می آمدند به سبب شدت حسد و عنادی که با آن جناب داشتند.

علاوه بر این که هیچ عاقلی ادعا نمی کند امری را و در مقام اثبات آن امر باشد و خود کذب خود را ظاهر نماید؛ پس اگر اوصاف آن جناب در

1- بقره، آیه 146، و انعام، آیه 20.

تورات و انجیل مذکور نبود چه گونه آن جناب با آن که اعقل عقلا بودند می فرمودند که اوصاف من در تورات و انجیل مذکور است، و اوصاف آن... مذکور نباشد؟!

سیم: آن که هر که تامل کند احکام صادره از آن جناب را و امور متعلقه به این شریعت مقدسه را، از اعتقادات و اخلاق و عبادات و معاملات و سیاسات و آداب و سنن، با آن چه در آنها است از حکم و مصالح دقیقه متعلقه به معاش و معاد، و ملاحظه نماید امی بودن آن جناب را و این که از احدی تعلیم احکام نگرفته و در پیش کسی درس نخوانده، یقین می کند به این که این احکام نمی باشد مگر به وضع الهی و وحی سماوی.

چهارم: آن که هر که ملاحظه کند احوال آن جناب را از اتصاف به اخلاق حسنه و صفات کمالیه و اطوار مرضیه، از امور متعلقه به دین و دنیا، از کمال علم و عمل و حکمت و قناعت و زهد و خوف و معرفت و صبر و توکل و تفویض و شکر و محبت و انس به خدا و اعراض از ماسوی الله و خواندن خلق را به خدا، و امر آنها به معروف، و نهی از منکر و از عبادت جبت و طاغوت، یقین می کند به این که آن جناب صادق است در ادعای خود.

و بالجمله، طریقه آن جناب طریقه انبیای سابقین بوده، و متصف به صفات کمالیه آنها بر وجه اکمل بوده، پس هیچ عاقلی تشکیک نمی کند که شخص با این اوصاف، بنای امرش بر کذب و تدلیس و ریاست باطله نبوده، و این که آن جناب با کمال عقل و قطانت در چنین امر خطیری اشتباه و خطا نکرده.

پنجم: آن که ماه مکه و منی، با قلت اعوان و انصار و اموال، ادعای نبوت کرد در حالتی که کفر و ضلالت، عالم را فرو گرفته، و شجاعان قریش

و رؤسای قوم از هر مذهب و ملت متفق بر دفع و اذیت و هلاکت آن جناب شدند، به نهایت تعصب و قوت و استعداد و دولت. و مع ذلک خداوند عالم، آن جناب را مسلط بر آنها کرد به نحوی که جمیع منقاد و مطیع شدند یا آن که به شمشیر آب دار آن جناب کشته شدند. و عقل قاطع است به این که این نمی شود مگر به تایید ربانی و توفیق سبحانی.

ششم: آن که در زمان آن جناب کفر و ضلالت عالم را فرو گرفته. بعضی عبادت اصنام را می کردند. و طایفه ای آفتاب را می پرستیدند، و جمعی آتش پرست بودند، و برخی گاو را عبادت می کردند، و دانستنی که لازم است بر خداوند بعث نبی از جهت هدایت خلق، و قطعی است که در آن زمان کسی نبود که صلاحیت از برای این امر عظیم داشته باشد و در مرتبه آن جناب باشد و متصف به صفات انبیا باشد غیر از آن جناب؛ پس باید آن جناب پیغمبر باشد.

هفتم: آن که آن جناب ادعای نبود کرد، و آورد شریعت تازه ای که ناسخ شرایع سابقه بود، وردم اطاعت آن جناب را نمودند، و اخذ به طریقه و مناهج آن جناب نمودند از زمان بعثت آن جناب تا زمان ما؛ بلکه قطعی است که این طریقه و این آیین بعد از این نیز باقی خواهد بود. پس اگر آن جناب حق نبود بر خدا لازم بود ردع آن و ابطال بدعت و ضلالت آن، زیرا که مقصود خدا هدایت خلق است نه ضلالت آنها. پس همین که ردع نکرد بلکه روز به روز در قوت است یقین حاصل می شود به این که آن جناب بر حق است.

هشتم: آن که جمیع اهل اسلام از فرق مختلفه و مذاهب متباینه متفق اند بر نبوت آن جناب، و محال است عادتا که جمیع آنها متفق بر خطا باشند، خصوصا بعد از ملاحظه این که در جمله متفقین، اشخاصی هستند که

صاحبان کرامت و مقامات عالیه، و معجزات باهره، و بینات ظاهره، مثل اولاد طاهره آن جناب (صلوات الله علیهم اجمعین) و بالجمله، بعد از تامل و تفکر، امر نبوت آن جناب اوضح است از آفتاب.

مطلب سیم: در امامت است

اشاره

و در آن چند فصل است:

فصل اول: (دلایل الزام خدا بر نصب امام)

اشاره

بدان که امامت ریاستی است عامه در امور دین و دنیا به طریق خلافت از پیغمبر، و مذهب شیعه آن است که بر خدا لازم است نصب امام هم چنان که لازم است نصب نبی، و مذهب سنیان آن است که بر خدا لازم نیست نصب امام بلکه بر رعیت لازم است نصب امام و تعیین خلیفه، پس هر جاهلی را که رعیت نصب کنند، او امام و حجت خدا بر خلق خواهد بود در نزد ایشان.

و لیل ما بر این که نصب امام بر خدا لازم است وجوه بسیار است از عقل و نقل:

(دلایل عقلی امامت)

و از جمله ادله عقلیه آن است که شبهه ای نیست که مردم محتاج اند در امر دنیا و آخرت به رئیسی که ارشاد کند آنها را به راه حق، و راه نمایی کند اشان را به نفع و ضرر و مصلحت و مفسده و خیر و شر آنها، و هدایت کند ایشان را به چیزی که مقرب و مبعد به درگاه الهی است؛ و این شخص یا نبی است یا وصی نبی، پس هم چنان که لازم است بر خدا نصب پیغمبر، هم چنین

ص: 50

لازم است بر خدا بعد از پیغمبر خصوصا خاتم النبیین (صلی الله علیه و آله و سلم) نصب امامی که حافظ شریعت پیغمبر، و مبین حلال و حرام و مصالح و مفاسد باشد، و هادی خلق باشد به طریق نجات و سبیل ثواب، زیرا که علت احتیاج در هر دو یکی است.

و احتمال این که بعد از پیغمبر قرآن کفایت می کند. واضح الفساد است؛ زیرا که مشتمل است قرآن غالبا به احکام اجمالیه و بر ناسخ و منسوخ و عام و خاص و مطلق و مقید و مجمل و مبین؛ پس لابد است از برای او از مفسر و مبینی که معصوم از خطا باشد؛ و آن نیست مگر امام.

و دیگر آن که نصب امام لطف است، و لطف بر خدا لازم است، چنان چه ظاهر شد.

و دیگر آن که نصب امام اصلح به حال خلق است، و اتیان به اصلح بر خدا واجب است، چنان چه مشخص شد.

و ایضا بر رعیت خطا جایز است، پس ممکن است که کسی را تعیین کند که از برای امامت قابل نباشد. و مع ذلک چه گونه بر رعیت لازم می شود تعیین امام؟ و چه گونه بعد از تعیین آن شخص واجب الاطاعه می شود؟

(دلایلی نقلی امامت)

و از جمله ادله نقلیه آیه شریفه است که می فرماید:

«و قالوا لولا نزل هذا القرءان علی رجل من القریتین عظیم اهم یقسمون رحمت ربک نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوه الدنیا - الی قوله تعالی - و رحمت ربک خیر مما یجمعون» (1) .

و مضمون آیه وافی هدایت آن است که کفار گفتند: چرا نازل نشد این

1- زخرف، آیات 31 - 32.

قرآن بر مرد بزرگ از اهل مکه و طایف؟ یعنی صاحب مرتبه نبوت باید مرد بزرگی باشد از از اهل مکه یا طایف. خداوند عالم در رد ایشان می فرماید که آیا ایشان رحمت خدا را قسمت می کنند و به هر کس می خواهند. می دهند؟ و حال آن که رحمت خدا بزرگ تر و بهتر است از مال و معشیت دنیا، و ما اختیار آن را به ایشان نگذاشتیم بلکه خود تقسیم نمودیم و به هر کس آن چه خواستیم مقرر داشتیم. پس چگونه رحمت خدا را که بزرگ تر است به ایشان واگذاریم. پس نبوت که اعظم نعمت های الهی و اکبر رحمت های سبحانی است به ایشان، به اختیار ایشان نیست.

و دلالت آیه بر مدعی این است که امامت نیز اعظم رحمت های الهی است بعد از نبوت، بلکه به منزله نبوت است؛ پس آیه دلالت دارد بر این که تعیین آن با خدا است نه با خلق.

و آیه دیگر قوله تعالی است:

«یقولون هل لنا من الامر من شی ء قل ان الامر کله، لله»(1) .

کفار گفتند که آیا ما را در کار نبوت و امامت احتیاری باشد و بهره ای رسد؟ بگو به ایشان که تمام کارها با خدا است و شما را هیچ اختیاری نیست. هر که را خواهد نبی و هر که را خواهد امام می گرداند و هیچ کار را بر شما نگذارد، و دلالت این آیه نیز بر مدعی ظاهر است.

و آیه دیگر آیه شریفه است که می فرماید: «لیس لک من الامر شی ء»(2) .اختیار هی امر با تو نیست. پس هرگاه اختیار هیچ امر که از آن جمله امامت است با آن جناب نباشد، با رعیت به طریق اولی نخواهد بود.

و دیگر آن که می فرماید:

1- آل عمران، آیه 154.
2- همان. آیه 128.

«و ربک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیره» (1) .

خداوند عالم خلق می کند و هر چیزی را که می خواهد، و اختیار می کند هر چیزی را که می خواهد، و از برای ایشان اختیاری نیست.

یا آن که معنا این است که خداوند تعالی اختیار می کند از برای ایشان چیزی را که خیر و مصلحت است و با ایشان نیست. در هر صورت دلالت آیه بر مدعی ظاهر است.

فصل ثانی: در شرایط امام است

بدان که شرط است در امام، عصمت و افضلیت، به دلیلی که در وجوب عصمت نبی و اتصاف آن به صفات کمالیه ذکر شد، علاوه بر آیه شریفه که می فرماید: «لا ینال عهدی الظلمین» (2) ؛ مرتبه امامت به ظالم نمی رسد. و معلوم است که ظالم غیر معصوم است، پس مستحق امامت نیست.

و در جایی دیگر می فرماید:

«کونوا مع الصدقین» (3) ؛ (با راست گویان باشد). و واضح است که غیر معصوم غیر صادق است. پس قابلیت امامت را ندارد.

پس این دو آیه دلالت دارند بر شرط بودن عصمت در امام، و عصمت مستلزم افضلیت است؛ زیرا که معصوم افضل از غیر معصوم است بالضروره، و شرط دیگر آن که امام باید از بنی هاشم باشد، و دلیل عقلی بر این مطلب قایم نیست بلکه از احادیث و اخبار فهمیده می شود.

و عامه هیچ یک از این سه شرط را قائل نیستند و می گویند که

1- قصص، آیه 68.
2- بقره، آیه 124.
3- توبه، آیه 119.

ممکن است که امام غیر معصوم و مفضول و غیر هاشمی باشد. و بطلان این قول از آن چه گفتیم ظاهر شد.

فصل ثالث: در تعیین امام است بعد از پیغمبر

اشاره

و آن به مذهب شیعه اثنی عشریه جناب امیرالمؤمنین صوات الله علیه است و بعد از آن یازده نفر از اولاد اطهار آن جناب، حضر امام حسن، و امام حسین، و علی بن الحسین، و محمد بن علی، و جعفر بن محمد، و موسی بن جعفر، و علی بن موسی الرضا، و محمد بن علی التقی، و علی بن محمد النقی. و امام حسن عسکری و حضر قائم عجّل الله تعالی فرجه الشریف - صوات الله علیهم اجمعین -.

پس در این جا دو مطلب است:

مطلب اول: در امامت جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) است

و این که آن جناب خلیفه بلا فصل پیغمبر است.

و دلیل بر این مطلب از هزار متجاور است و این مختصر گنجایش آنها را ندارد. لکن اکتفا می شود در این جا به چند دلیل کافی باشد از برای کسی که دیده بصیرت داشته باشد. و کسی که دیده بصیرت نداشته باشد و ظلمت قلب او را فرو گرفته باشد. هزار دلیل نیز از برای او ثمر ندارد.

دلیل اول: آن کسی که دانستی که امام باید معصوم باشد، و به اتفاق جمیع مسلمین بعد از پیغمبر هیچ کس غیر از آن جناب و سیده نسا و حسنین (علیه السلام) معصوم نبوده، و قطعی است که در آن زمان حضرت فاطمه و حسنین مدعی امامت نبودند، و این که آن جناب افضل از آنها بود، پس امامت در آن زمان منحصر است در آن جناب، و هو المدعی.

دلیل دویم: آن که مشخص شد که امام باید افضل باشد، و افضلیت جناب

امیرالمؤمنین از خلفای ثلاثه و از سایر صحابه از قطعیات است، و متفق علیه بین الشیعه و اکثر معتزله است؛ زیرا که جهات فضلیت از علم و عمل و زهد و تقوا و ورع و سبقت به اسلام و قناعت و شجاعت و سخاوت و فصاحت و سایر کمالات نفسیه در آن جناب بیشتر بود، و هیچ کس به مرتبه آن جناب نبود، هم چنان که از تتبع قصص و حکایات و اخبار و روایات متواتر بالمعنی ظاهر و مشخص می شود، بکله دوست و دشمن منکر فضایل و کمالات آن جناب نبودند.

و کفایت می کند در فضل آن جناب، آن که خلفای بنی امیه مثل معاویه - علیه الهاویه - با کمال عداوت و نهایت تسلط، کمال سعی و اهتمام نمودند در کتمان فضایل و کمالات و اطفاء انوار مقدسه آن جناب، حتی آن که در سال های بسیار امر نمودند به سب و طعن و لعن آن جناب در مجالس و محافل و منابر، و بنا گذاشتند بر اذیت و قتل شیعیان آن حضرت، تا آن که دشمنان از حسد و عداوت، و دوستان از خوف و تقیه اظهار فضایل آن جناب نمی کردند، و مع ذلک بحمد الله فضایل و کمالات آن جناب عالم را مملو نموده، به نحوی که در هیچ کتاب نمی گنجد، بلکه اگر جمیع آب های دریا مرکب شوند و جمیع درختان عالم قلم گردد و صفحه آسمان و زمین کاغذ شوند و جمیع ملایکه و جن و انس نویسنده شوند، احصای فضایل آن جناب را نمی توانند نمود.

کتاب فضل تو را آب بحر کافی نیست *** که تر کنی سر انگشت و صفحه بشماری

و ایضا در فضل آن جناب همین قدر کفایت می کند که تردید و تشکیک در خدایی اش نمودند، بلکه جمعی قایل به خدایی اش شدند.

و نعم ما قیل:

کفی فی فضل مولانا علی *** وقوع الشک فیه انه الله

گر نگویم من خدایت یا امیرالمؤمنین *** پس چه گویم در ثنایت یا امیرالمؤمنین

و آیا هیچ عاقلی تشکیک می کند در این که خلیفه پیغمبر، چنین شخصی است که جامع جمیع صفات کمالیه است، یا این که کسی که از جهل به مرتبه ای است که هر را از بر فرق نمی کند، بلکه به اعتراف خود: زنان پس پرده افقه اند از او(1) .

بلکه تردید و تشکیک در اسلام و کفرش شده باشد: مثل خلفای ثلاثه اگر چه ما تشکیک در کفر آنها را نداریم.

و بالجمله، با اتصاف آن جناب به جمیع فضایل و کمالات، و افضلیت او از غیر، عقل تجویز نمی کند که خدا او را امام و رئیس خلق نگرداند، بلکه کسی را تعیین کند که بهره ای از علم و فضل نداشته باشد، یا اگر داشته باشد نسبت به فضایل و کمالات آن جناب چون قطره و دریا باشد، بلکه عقل حکم قطعی می کند به این که آن جناب باید امام و خلیفه باشد و هو المطلوب.

دلیل سوم: نصوص متواتره است که از پیغمبر به ما رسیده، در این که بعد از آن جناب، علی بن ابی طالب خلیفه و جانشین است، و از جمله آنها حدیث منزلت است که فرمود:

یا علی انت منی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی(2) .

تو نسبت به من به منزله هارونی نسبت به موسی.

و از جمله آنها حدیث غدیر است که متفق علیه بین الفریقین است، و

1- کنز العمال، ج 16، ص 538 و الدر المنثور، سیوطی، ج 2، ص 123.
2- کنز العمال، 5، ص 723.

در آن جا می فرماید:

من کنت مولاه فهذا علی مولاه(1) .

هر کس که من سید و مولای او هستم علی نیز سید و مولای او است.

دلیل چهارم: آیات قرآنیه است، مثل آیه زکات(2) و آیه تطهیر(3) و آیه مباهله(4) و امثال آنها.

دلیل پنجم: معجزات صادره از آن جناب است، و آن از حد و حصر افزون است، و فزون مرتبه تواتر است؛ بلکه معجزات صادره بعد از وفات آن جناب بی نهایت است، و حقیر کتابی دیدم که تمام آن کتاب در معجزات آن جناب بود بعد از، وفات آن جناب.

و هرگاه ضم شود به معجزات آن جناب، معجزات و کرامات صادره از اولاد و اتباع آن جناب حیا و میتا با اتفاق جمیع در امامت آن جناب، دیگر شبهه ای و تشکیکی از برای هیچ عاقلی باقی نمی ماند. و السلام علی من اتبع الهدی.

مطلب دویم: در امامت باقی ائمه است

و ادله بر امت ایشان (علیه السلام) همان ادله ای است که در امامت جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) ذکر شد، از قاعده عصمت و افضلیت و نص بر امامت و صدور معجزات.

بدان که فضایل و کمالات ائمه (علیه السلام) از حد و حصر افزون است، بلکه

1- الجامع الصغیر سیوطی، ج 2، ص 262، کنز العمال، ج 1، ص 232 و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 59 و... .
2- مائده، آیه 55.
3- احزاب، آیه 33.
4- آل عمران، آیه 61.

ایشان بعد و اصل هر کمالی و فضلی می باشند، و سایر فضایل و کمالاتی که در دیگران هست کالعدم است و قطره ای است از بحر فضایل و کمالات ایشان، هم چنان که مسلم ما بین شیعه است، بلکه اعتقاد ما این است که افضل اند از جمیع ملایکه مقربین و انبیای سابقین.

بالجمله، اعتقاد ما این است که ایشان فوق مرتبه مخلوق و دون مرتبه خالق اند. و بعضی در حق ائمه غلو کرده اند و قایل به خدایی جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) یا بعضی دیگر از ایشان شده اند؛ و این محض کفر و زندقه است.

و بعضی دیگر امر خلق و رزق و حیات و ممات را مفوض به ائمه می دانند، یعنی ایشان خالق و رازق و حیات دهنده و ممات دهنده اند، و اعتقاد به این نیز مشکل است، بلکه از بعض اخبار، کفر این بر می آید.

و عجب است از بعض جهال که در عصر مابه هم رسیده اند و می گویند که اعتقاد به این واجب است. و این خلاف اجماع مسلمین بلکه بدیهی البطلان است.

مطلب چهارم: در عدل است

به این معنا که صادر نمی شود از خدا افعال قبیحه از ظلم و غیره، و آن چه از خدا صادر می شود همه جمیل و حسن است.

و دلیل بر این، از عقل و شرع واضح است؛ زیرا که ظلم و فعل قبیح، از صفات ممکنات است و صادر نمی شود مگر از عاجز، پس محال است صدور فعل قبیح از واجب الوجود قار علی الاطلاق و واجب است صدور عل حسن؛ زیرا که واجب الوجود قادر علی الاطلاق ترک را راجح نمی کند البته.

مطلب پنجم: در معاد است

اشاره

یعنی زنده شدن مردم بعد از مردن، در روز قیامت، از جهت جزای اعمال از ثواب و عقاب.

و دلیل بر ثبوت معاد این است که دانستی که خداوند عالم، انسان را عبث خلق نکرده، بلکه از جهت تکالیقف عقلیه و شرعیه خلق کرده، و به ازای آن تکالیف وعده و وعید به جزا فرموده، و وفا به وعده بالضروره ضرور است، و معلوم است که دنیا را جزا نیست، پس البته زمانی دیگر و عالمی دیگر جدابايد باشد از برای وفا و جزا، و مراد از معاد، همین زمان و همین عالم (دیگر) است.

و دلیل دیگر، آیات قرآنیه متکثره و اخبار متواتره صادره از نبی و ائمه (علیهم السلام) بکله متفق علیه ما بین جمیع انبیا است. پس شبهه ای در آن نیست.

و متقضای آیات و اخبار، ثبوت معاد روحانی و جسمانی است، پس انکار معاد جسمانی کفر محض است.

و هم چنین شبهه ای نیست در سوال قبر و عذاب قبر و صراط و میزان و حساب و جنت و نار و سایر چیزهایی که از شریعت مقدسه رسیده است؛ زیرا که اینها از پیغمبر و ائمه معصومین (علیهم السلام) صادر و ثابت شده است به طریق یقین، پس اعتقاد به آنها لازم است.

بدان که مشهور ما بین علما این است که این عقاید خمسه که ذکر شد، بعضی از آنها اصول دین است و بعضی از آنها اصول مذهب، به این معنا که توحید و نبوت و معاد از اصول دین است، و عدل و امامت از اصول مذهب است؛ و بعضی امامت را نیز از اصول دین گرفته اند؛ و بعضی دیگر همه را اصول دین گرفته اند. و تحقیق این مطالب در علم فقه است، و معرفت این که

این عقاید کدام از اصول دین است یا از اصول مذهب لازم نیست، به این معنا که شراط اسلام و ایمان، دانستن این مسئله نیست بلکه مثل سایر مسائل فقهیه است که جهل به آنها مضر به دین و مذهب نیست.

(مذهب شیخیه و بطلان آن)

و بعضی از جهال که در عصر ما به هم رسیده اند مذهب تازه این اختراع نموده اند، و آن این است که اصول و ارکان دین چهار است: توحید و معرفت نبی و معرفت امام و معرفت شیعه، به این معنی که هم چنان که بر خدا لازم است نصب نبی یا امام، هم چنین بر خدا لازم است نصب یکی از شیعیان امام (علیه السلام) در عصر غیبت امام (علیه السلام) یا مطلقا، که حامل علوم امام (علیه السلام) باشد و علوم امام را به خلق برساند، و آن واسطه است ما بین امام و خلق.

و این بر دو قسم است:

یکی آن که حامل علوم امام است و مع ذلک متصرف است در عالم، دیگر آن که حامل علوم هست و لکن متصرف نیست.

و قسم اول را نقبا می گویند، و دویم را نجبا می گویند. و گاهی خداوند عالم، به حسب حکمت و مصلحت، این رکن رابع را مخفی می فرماید و گاهی ظاهر می سازد. و در سابق بر این، مقتضای حکمت و مصلحت مخفی بود، تا در زمان شیخ احمد و سید کاظم، که اینها هر دو رکن رابع بودند و خداوند آنها را ظاهر کرد، و علوم ائمه را ظاهر کرد و به خلق رسانید، و بعد از آنها هم کسی دیگر را ظاهر ساخته، و بر جمیع خلق، معرفت رکن رابع لازم است هم چنان که معرفت ارکان ثلاثه لازم است. و انکار آن مثل انکار آنها است، و موجب کفر و عدم قبول طاعات و عدم وصول مثوبات اخرویه می گردد، بلکه خلود در نار و

عذاب الیم می شود.

این بود خلاصه این مذهب فاسد، وفساد آن از قطعیات است، بلکه خلاف اجماع جمیع مسلمین است، بلکه مخالف ضروری دین است؛ علاوه بر این مخالف اخبار متواتره است که دلالت می کند صریحا بر این که در ایمان، توحید و معرفت نبی و معرفت امام کفایت می کند و چیزی دیگر لازم نیست.

و هم چنین خلاف اجباری است که دلالت می کند بر این که زمین خالی از حجت نیست و بر خدا لازم است نصب حجتی از نبی یا امام ظاهر یا غایب؛ پس بعد از وجود امام غایب عجّل الله تعالی فرجه الشریف دیگر بر خدا لازم نیست نصب حجتی از شیعیان.

بلی! محبت شیعه و بغض و تبری از اعدای آل محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) واجب و از لوازم ایمان است، و اما این که معرفت شیعه لازم است و از اصول و ارکان دین است مثل معرفت امام (علیه السلام)، پس اصلا دلیلی بر این مطلب نیست، بلکه ادله بر خلاف آن قائم است، هم چنان که اشاره شد.

و بر فرض تسلیم این مطلب، می گوییم: ادعای این که شیخ و سید کاظم رکن رابع و حامل علوم امام و واجب الاطاعه و حجت خدا بودند بر خلق واضح الفساد است: زیرا که دیگران از سابق آنها و لاحق از آنها اگر اعلم و افقه از آنها نبودند کمتر از آنها نبودند و نیستند قطعا.

و بالجمله، شبهه ای در بطلان این مذهب و فساد این طریقه نیست. بلی! چیزی که هست این است که چون تکلیف به احکام شرعیه و به معرفت آنها ثابت است و آن بدون دلیل ممکن نیست. پس من باب المقدمه معرفت دلیل لازم است، و آن کتاب الله و سنت نبویه و اخبار ماثوره از ائمه معصوم (علیهم السلام) و قول ثقات و علما و روات و محدثین است، به تفصیلی که در علم اصول فقه

مقرر است، و معرفت دلیل، از اصول و ارکان دین نیست بلکه از اصول فقه است، و اخلال به آن موجب اخلال به دین نمی شود.

و ایضا بر مکلفین لازم است معرفت احکام و ادله شرعیه، به طریق وجوب عینی یا کفایی، نه این که بر خدا لازم باشد نصب یکی از شیعیان هم چنان که اهل این مذهب می گویند: پس فرق میان آن چه ما و آنها می گوییم واضح است.

(پیدایش بابیه)

و از طرفه حکایات و غرایب امور و عجایب حوادث این است که در این سنوات، شخصی از شیراز ظاهر شد و ادعا نمود که من رکن رابع و باب علم امام هستم. و خدا قبول نمی کند طاعت و عبادت احدی را مگر به معرفت من، و منکر من مخلد در نار است اگر چه به قدر عمر نوح (علیه السلام) خدا را عبادت کرده باشد ما بین رکن و مقام، و مذکور شد که گفته بود که نطفه منعقد نمی شود مگر به اذن من، و کعبه محترم شد از جهت این که به من ایمان آورد. و آن نوری که در طور سینا بر حضرت موسی تجلی کرد آن نور من بود، و امثال آنها از اکاذیب و دعاوی فاسده.

و مقترن نمود این دعاوی را به ادعای معجزه، و (آن) نوشته جاتی چند بود مشتمل بر لحن و غلطهای بسیار، و مخالف قانون عربیت ، و مهمل من حیث اللفظ و المعنی، و جمع کثیری از عوام کالانعام متابعت او را نمودند و استدلال می کردند بر حقیت او به این نوشته جات ملحونه مهمله، و ندانستند این جماعت حمقا که معجزه خارق عادتی است که مستند به اسباب ظاهره و خفیه نباشد، بلکه به اراده الله و مشیه الله و فعل الله است، و امثال این اغلاط، فعل الله نیست و از خدا صادر نمی شود، و اگر کسی این اعتراض را

بر ایشان می کرد گاهی جواب می گفتند که در قرآن نیز امثال این امور هست، و گاهی جواب می گفتند که نحو و صرف صحیح آن است که موافق با این نوشته جات باشد، و هر چه مخالف است غلط است.

و علاوه بر اینها، احکامی چند در دین اختراع نمودند، مثل حلیت ترک نماز و روزه، و جواز وطی عام و این که یک زن می تواند که هفت مرد یا متجاوز اختیار نماید، بلکه مذکور شد که قرآن را سوزانیدند، بلکه از ثقه ای مسموع شد که سب رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) نمودند.

و علاوه بر اینها آن شخص مکرر وعده کرده بود که فلان وقت خروج خواهم کرد و شرق و غرب عالم را مسخر خواهم نمود، و هر وقت که تخلف می کرد می گفتند که بدا شده است. و به سبب این وعده ها جمع کثیری از ولایات جلاء وطن نمودند و از اهل و عیال و اموال قطع نظر کردند و بعضی کتب علمیه را فروختند و شمشیر خریدند از جهت خروج و جهاد فی سبیل الله، و به این جهت کثیری از مسلمانان را کشتند و مفسده عظیمی بر پا کردند، تا آن که به برکت علما و سلطان عصر کشته شدند و منقرض شدند. و نماند از آنها مگر معدود قلیلی مخفی در گوشه و کنارها:

فقطع دابر القوم الذین ظلموا. والحمد لله رب العالمین، و صلی الله علیه محمد و آله الطیبین الطاهرین الی یوم الدین.

ص: 63

مقصد ثانی: علم اخلاق

اشاره

در علم اخلاق است

و آن مشتمل است بر مقدماتی و فصولی و خاتمه ای.

مقدمه اولی

بدان که اهم امور بعد از معرفت اصول دین، علم اخلاق است که عبارت است از تحصیل صفات حمیده و اخلاق پسندیده، و استخلاص از صفات مهلکه ردیه و اخلاق ذمیمه، مانند ریا و عجب و تکبر و حقد و حسد، زیرا که اخلاق حسنه موجب نجات و وصول به سعادت ابدیه است، و اخلاق رذیله موجب هلاک و وصول به شقاوت سرمدیه است. پس تحلی به اولی و تخلی عن الثانیه از اهم واجبات است، و وصول بدون این دو به حیات حقیقیه و سعادات ابدیه از محالات است. پس بر هر عاقل مکلفی واجب است اکتساب فضایل اخلاق و اجتناب از رذایل آنها. و چون این موقوف است بر معرفت آنها و تمیز ما بین اخلاق حسنه و رذیله و صفات مهلکه و منجیه، و متکفل این امر علم اخلاق است؛ لهذا بر هر مکلفی واجب است معرفت علم اخلاق به وجوب عینی، چنان که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

طلب العلم فریضه علی کل مسلم(1) .

و اخلاق حسنه نزد حق تعالی بهتر است از اعمال حسنه، و خلق های بد بدتر است از اعمال سیئه، و اندک عبادتی از صاحب خلق نیک نزد حق تعالی پسندیده تر است از عبادت بسیار از صاحبان خلق بد.

چنان چه از حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) مروی است که: در روز قیامت در میزان عمل، چیزی بهتر از حسن خلق نیست(2) .

و در حدیث دیگر فرمود که: بیشتر چیزی که امت من به سبب آن داخل بهشت می شوند: پرهیزگاری از محرمات الهی، و خلق نیکو است(3) .

و در حدیث دیگر از آن جناب مروی است که: توبه صاحب خلق بد مقبول نمی شود، زیرا که اگر از یک گناه توبه می کند به گناهی از آن بدتر گرفتاری می شود(4) .

و ایضا مروی است از آن جناب که فرمود: مومن همواره و نرم و با سماحت و صاحب خلق نیکو است. و کافر درشت و غلیظ و بد خلق و متجبر است(5) .

و در روایت دیگر فرمود: که جبرئیل از جانب پروردگار عالمیان نزد من آمد و گفت: یا محمد، بر تو باد به حسن خلق، و خیر دنیا و آخرت با حسن خلق است(6) .

و گفت: شبیه ترین شما به من کسی است که خلقش نیکوتر باشد و با

1- کافی، ج 1 ص 30، ح 1 و دعائم الاسلام، ج 1، ص 83.
2- کافی، ج 2 ص 99، ح 2.
3- همان، ص 100، ح 6.
4- همان، ص 321، ح 2.
5- امالی شیخ طوسی، ص 366، ح 777.
6- عیون اخبار الرضا (علیه السلام)، ج 1، ص 55.

اهلش بهتر سلوک نماید(1) .

و از حضرت امیر (علیه السلام) مروی است که فرمود که: شما نمی توانید که همه مردم را به مال خود فراگیرید؛ پس همه را فرا گیرید به خوش رویی و نیکو ملاقات نمودن(2) .

و در حدیث دیگر نبوی (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود که: خلق خود را نیکو کن تا خدا حسابت را نیکو کند(3) .

و از امام محمد باقر (علیه السلام) مروی است که: از مومنان کسی که ایمانش کامل تر است خلقش نیکوتر است(4) .

و از حضرت صادق مروی است که: هیچ عملی نزد حق تعالی محبوب تر نیست از آن که مردم را فراگیرد به خلق نیکوی خود(5) .

و در حدیث دیگر فرمود که: خلق نیکو آدمی را می رساند به درجه کسی که روزها روزه بدارد و شب ها به عبادت خدا ایستد(6) .

و در روایت دیگر فرمود که: خلق نیکو گناهان را می گدازد چنان چه آفتاب یخ را می گدازد(7) .

و فرمود که: نیکی کردن به خلق، و به خلق نیک با مردم معاشرت نمودن خانه ها را معمور و آبادان می کند، و عمرها را دراز می کند(8) .

و در روایت دیگر فرمود که: حق تعالی بنده را به (سبب) حسن خلق،

1- همان.
2- همان، ص 58.
3- امالی شیخ صدوق، ص 278.
4- کافی، ج 2، ص 99، ح 1.
5- همان، ص 100، ح 4.
6- همان، ح 5.
7- همان، ح 7.
8- همان، ح 8.

ثواب مجاهد فی سبیل الله کرامت می فرماید(1) .

و ایضا از آن حضرت منقول است که: چون با مردم خلطه نمایی اگر توانی چنین کن که با هر که مخالطه کنی دست تو بر بالای دست او باشد، و احسان تو به او زیادتر باشد از احسان او به تو؛ به درستی که گاه هست که بنده در عبادت تقصیری دارد و خلق نیکویی دارد، خدا او را به آن خلق نیکو به مرتبه و درجه جماعتی می رساند که روزها روزه می دارند و شب ها عبادت می کنند(2) .

و از آن حضرت نیز مروی است که فرمود: بدی خلق فاسد می کند ایمان و عمل را چنان چه سرکه عسل را ضایع می کند(3) .

و فرمود که: کس که خلقش بد است خود را پیوسته در عذاب دارد(4) .

و در روایت دیگر فرمود که: حق تعالی دین اسلام را برای شما شیعیان پسندیده است؛ پس نیکو مصاحبت نمایید با آن به سخاوت و حسن خلق(5) .

و در حدیث دیگر از آن حضرت پرسیدند که: چه چیز است اندازه خلق نیکو؟

فرمود: آن است که پهلوی خود را نرم کنی و کسی از پهلوی تو آزار نبیند؛ و سخنت را ملایم و نیکو کنی؛ و چون به برادران مومن خود برسی به خوش رویی و خوش حالی با ایشان ملاقات نمایی(6) .

و در روایت دیگر فرمودند که: چون خبر فوت سعد بن معاذ انصارا را به حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) رسانیدند حضرت با اصحابش به جنازه او حاضر شدند،

1- همان، ص 101، ح 12.
2- همان، ص 102، ح 14.
3- همان، ص 321، ح 1، و عیون اخبار الرضا (علیه السلام)، ج 1، ص 40.
4- همان، ص 322، ح 5، امالی شیخ صدوق، ص 274 و تحف العقول، ص 58.

5- همان، ص 56، امالی شیخ صدوق، ص 324.
6- الفقیه، ج 4، ص 412.

و در هنگام غسل ایستادند نزد او تا از غسل فارغ شدند، و چون جنازه اش را برداشتند حضرت بی کفش و ردا به طریق اصحاب مصیبت از پی جنازه او روان شدند، و گاهی جانب راست تابوت را می گرفتند و گاهی جانب چپ را، و چون به نزد قبرش گذاشتند حضرت داخل قبرش شدند و به دست مبارک خود او را در لحد گذاشتند و خشت را بر او چیدند و به گل، رخنه های خشت را مسدود کردند، و چون بیرون آمدند و خاک بر قبرش ریختند فرمودند که: می دانم که بدن سعد خواهد پوسید اما حق تعالی دوست می دارد که بنده که کاری بکند، محکم بکند.

و در هنگامی که حضرت قبر او را همواره می کردند مادر سعد گفت: ای سعد، گوارا باشد بهشت تو را.

حضرت فرمود: ای مادر سعد، خاموش باش و جزم مکن بر پروردگار خود، به درستی که به سعد در قبر فشاری رسید.

و چون حضرت برگشتند صحابه پرسیدند که: یا رسول الله در جنازه سعد کاری کردی که در جنازه هیچ کس ندیدم که چنین کنی، در جنازه اش بی کفش و ردا رفتی.

فرمود که ملایکه را دیدم که در جنازه او و صاحب تعزیه اند و بی ردا و کفش آمدند، من نیز تاسی به ملایکه کردم.

گفتند که: گاهی جانب راست جنازه را می گرفتی و گاهی جانب چپ را.

فرمود که: دستم به دست جبرئیل بود، هر جا که او می گرفت من می گرفتم.

گفتند که: خود در غسلش حاضر شدی و بر جنازه اش نماز کردی و به دست خود در لحدش گذاشتی و بعد از آن فرمودی که به آن فشار قبر رسید.

فرمود: برای آن فشار قبر به او رسید که با اهلش و یارانش کج خلقی می کرد(1) .

و فرمود که: دو خصلت است که در مسلمانی جمع نمی شود، بخیل بودن و کج خلق بودن(2) .

مقدمه ثانیه

بدان که انسان مرکب است از روح و بدن، و از برای هر یک از اینها منافیات و ملایماتی است. و آلام و لذاتی است. و مهلکات و منجیاتی است. و منافیات و آلام و مهلکات بدن، امراض جسمانی است، و ملایمات آن صحت و لذات جسمانی است، و متکفل از برای بیان تفاصیل این امراض و معالجات آنها علم طب است.

و منافیات و آلام روح، اخلاق رذیله است که موجب شقاوت و هلاکت ابدیه او می شود. و ملایمات و منجیلات آن، اخلاق حسنه است که موجب نجات و سعادت ابدیه آن است و می رسانند او را به مجاورت اهل الله و مقربین درگاه احدیث، و متکفل از برای بیان آن رذایل و علاج آنها علم اخلاق است.

و شکی نیست که روح که یکی از دو جزء انسان است از سنخ مجردات است و باقی است بعد از مفارقت از بدن، چنان چه در محل خود بیان شده است، و بدن که جزء دیگر است از جمله مادیات است و فانی است بعد از مفارقت از روح. پس هرگاه نفس متصف شد به صفات حسنه، همیشه در بهجت و سعادت خواهد بود، و اگر متصف شد به صفات رذیله همیشه در

1- علل الشرائع، ج 1، ص 310.
2- الخصال، ص 75.

عذاب و شقاوت خواهد بود.

و تعجب بسیار از غالب اشخاصی است که مبالغه می کنند در حفظ صحت و رفع امراض جسمانیه فانیه زایله، و جد و جهد نمی کنند در تحصیل صحت و رفع امراض روحانیه باقیه، و اطاعت می کنند قول طبیب مجوسی را در استعمال دواهای کریهه و در مزاوله اعمال قبیحه از بهجت صحت زایله، و اطاعت نمی کنند امر طبیب الهی را در تحصیل صحت و رفع امراض روحانیه، با ادعای ایمان و اعتقاد به خدا و رسول و ثواب و عقاب و جنت و نار. و این محض جهل و نادانی است، و عین خسران و زیان کاری است، و نفس ضلالت و گمراهی است، نعوذ بالله منها.

مقدمه ثالثه

اشاره

بدان که نفس اگر چه چه مجرد است فی حد ذاتها لکن در فعل و عمل محتاج است به جسم و ماده، زیرا که حقیقت نفس آن است که جوهری است ملکوتی که محتاج است به جسم در اعمال، پس حقیقت و ذات انسان همان نفس و روح است، و بدن و اعضا آلت عمل او هستند.

و از برای نفس، اسامی مختلفه است به اعتبارات مختلفه، پس به اعتباری او را روح می گویند. و به اعتباری دیگر او را عقل می نامند، و به حیثیتی دیگر او را قلب اطلاق می کنند، و مراد از اینها همه شی ء واحد است که همان جوهر ملکوتی باشد.

و از برای او چهار قوه است:

قوه عقلیه و قوه غضبیه و قوه شهویه و قوه و همیه.

و شان قوه اولی ادراک حقایق امور و تمیز مابین خیرات و شرور، و امر به افعال جمیله و نهی از صفات ذمیمه است.

و شان قوه ثانیه صدور افعال سباع است از غضب و بغضا و ظلم و اذیت و تعدی نمودن.

و شان قوه ثالثه صدور افعال بهایم است از عبودیت فرج و شکم و حرص بر جماع و اکل و نحو آنها.

و شان قوه رابعه استنباط وجود مکر و حیله و توصل بر اغراض است به طریق تلبیس و خدعه.

و قوه عقلیه از صفات ملایکه است، و قوه غضبیه از صفات سبع و درندگان است، و قوه سهویه از صفات بهایم است، و قوه واهمه از صفات شیاطین است، و در ملک، قوای دیگر غیر از قوه اولی خلق نشده است و در سباع و بهایم قوه اولی خلق نشده است.

لهذا انسان هرگاه قوه عاقله در او غالب شد، شبیه به ملایکه خواهد شد بلکه ارجح از آنها خواهد گردید، و اگر قوه غضبیه یا شهویه غالب شد ملحق به سباع و بهایم خواهد بود. و اگر قوه واهمه غالب شد ملحق به شیاطین خواهد شد. و نعم ما قیل:

آدمی زاد طرفه معجونی است *** از فرشته سر شته و از حیوان

گر کند میل آن شود به از آن *** گر کند میل این شود پس از این

پس کسی که عاقل باشد و با خود دشمنی و عداوت نداشته باشد باید تامل نماید و فکر کند که چه مرتبه ای را از برای خود می پسندد؟ و چه مقامی را از برای خود اختیار می کند؟ آیا اختیار مقام ملایکه مقربین بلکه افضلیت از آنها انسب است از برای او یا اختیار مرتبه حیوانات و بهایم و سباع و ابالسه را بلکه بدتر بودن از آنها را؟

و منشا و مبدا جمیع صفات حسنه و اوصاف رذیله همین قوا است؛ زیرا که افعال صادره به واسطه این قوا اگر به حد اعتدال و به اشاره عقل و شرع

بوده باشد آن فعل از فضایل خواهد بود، و الا از رذایل خواهد بود.

و بعباره اخری: اگر سایر قوا مطیع و منقاد قوه عاقله باشند افعال صادره فضیلت خواهد بود، و اگر قوه عاقله مقهور و مغلوب سایر قوی باشد افعال صادره رذیله خواهد بود.

(اجناس و انواع فضایل)

و اجناس و انواع فضایل چهار است:

اول:حکمت است، و آن معرفت حقیقت اشیا است، علی ما هی علی، و آن بر دو قسم است: حکمت نظریه و حکمت عملیه، زیرا که وجود اشیا اگر به قدرت و اختیار ما نباشد پس علم متعلق به آنها را حکمت نظریه می گویند: و اگر وجود آنها به قدرت و اختیار ما باشد پس علم متعلق به آنها را حکمت عملیه می گویند.

دویم: عفت است، و آن ایضا انقیاد قوه شهویه است، قوه عاقله را در هر چیزی که امر و نهی است او را.

سیم: شجاعت است، و آن انقیاد قوه غضبیه است عاقله را.

چهارم: عدالت است، و آن ضبط نمودن قوه غضب و شهوت است در زیر اشاره عقل و شرع.

پس عقل به منزله ناصح، و قوه آن که قدرت است به منزله وزیری که انفاذ و امضا کند امر آن را، و در غضب و شهوت نفوذ امر آن امر می شود و غضب مانند سگ شکار (است) که محتاج است به سوی تادیب و تعلیم که وقتی که اشاره به رفتن می نمایند می رود و هر وقتی که اشاره به باز داشتن می نمایند باز می ماند. و شهوت مانند اسبی اسب که سوار آن می شوند در صید، که گاهی مطیع و منقاد می شود و گاهی نه.

پس هر که در این صفات ثابت بشود به اعتدال، آن را متصف به حسن خلق می نامند مطلقا، و هر کس بعضی درون بعضی در آن ثابت باشد آن را متصف به حسن خلق به نسبت به آن صفت نامند، مثل آن که می گویند: حسن خلق در شجاعت دارد، یا در کرم و مانند آن.

و به این فضایل و اخلاق حسنه خداوند اشاره فرموده در وصف مومنین در آیه شریفه:

«انما المومنون الذین ءامنوا بالله و رسوله ثم لم یرتابوا و جهدوا بامولهم و انفسهم فی سبیل الله اولئک هم الصدقون»(1) .

(جز این نیست که مومنان کسانی اند که به خدا و پیامبر او ایمان آورده اند و سپس شک نکرده اند و با مال ها و جان های خویش در راه خدا جهاد کرده اند، ایشان اند راست گویان).

و ایمان خدا و رسول بدون شک و ریب، عبارت از قوه یقین است که ثمره عقل است؛ و مجاهده به مال عبارت از سخا است که بر می گردد به ضبط قوه شهوت؛ و مجاهده به نفس عبارت از شجاعت است که بر می گردد به استعمال قوه غضب بر وفق عقل که حالت اعتدال باشد.

و در آیه دیگر مدح فرمودند جمعی را که «اشداء علی الکفار رحماء بینهم»(2) . (بر کافران، سرسخت و در میان خود مهربان اند) و اشاره به این است که از برای هر یک از شدت و غضب و ترحم، موضع مخصوصی است، و کمال و فضیلت در استعمال هر یک است در موضع خود.

و بعد از آن که دانستی که اجناس و انواع فضایل چهار است بدان که اجناس و انواع رذایل هشت است؛ زیرا که رذایل اضداد فضایل اند، و از

1- حجرات، آیه 15.
2- فتح، آیه 29.

برای هر فضیلتی و صفت کمالیه ای دو ضد است، پس اجناس رذایل هشت چیز خواهد بود.

بیان این مطلب این است که افعال صادره به واسطه این قوا هرگاه به طریق اعتدال باشد او را فضیلت می گویند. و هرگاه از اعتدال خارج شد او را رذیله می نامند؛ و چون خروج از اعتدال گاهی به طرف افراط است و گاهی به طرف تفریط، پس از برای هر نوع فضیلتی دو نوع رذیله ضد خواهد بود.

و چون حکمت، طریق اعتدال قوه عاقله بود پس خروج از آن اعتدال به طرف افراط و تفریط، رذیله و ضد حکمت خواهد بود؛ و اول را جربزه، و ثانی را بله و بلادت می گویند.

و جربزه، استعمال قوه نظریه است در امور دقیقه غیر مطابقه با واقع، و بلاهت و بلادت، ترک استعمال قوه نظریه است در چیزی که باید در او استعمال شود. و قدر جامع مابین هر دو جهل است.

و دو رذیله که به ازای شجاعت است و ضد او است، یکی تهور است و دیگری جبن؛ و اول در طرف افراط است، و آن اقدام نمودن است در چیزی که نباید اقدام نماید، و دویم در طرف تفریط است، و آن عبارت است از ترک اقدام در چیزی که باید اقدام نماید.

و آن دو رذیله که به ازای عفت است یکی را شره می گویند و دیگری را خمود می نامند.

و اول در طرف افراط است، و آن انهماک و فرو رفتن در لذات شهوانیه است به نحوی که مستحسن نباشد شرعا و عقلا، و دویم در طرف تفریط است، و آن ترک اقدام است در طلب آن قدری که مایحتاج بدن از ضروریات تعیش است.

و آن دو رذیله که به ازای عدالت است یکی ظلم است در طرف افراط، و دیگری انظلام و قبول ظلم است در طرف تفریط.

اینها بود اجناس و انواع رذایل، و جمیع اخلاق ذمیمه و افعال سیئه و صفات رذیله از اینها خارج نخواهد بود، نسأل الله الخلاص منها، بمحمد و آله الاطهار.

مقدمه رابعه

بدان که خلق، آن حالتی است که صادر می شود افعال از او به سهولت و آسانی، بدون احتیاج به فکری، تاملی. پس آن افعال اگر صفات حمیده و افعال پسندیده است آن خلق را خلق حسن می گویند، و اگر صفات رذیله باشد آن خلق را خلق سیئه و بد می نامند. و اقوا این است که غالب اخلاق حسنه و سیئه قابل تغییر و تبدیل هست. پس ممکن است که ممکن است که خلق سی ء را تغییر داد به خلق حسن و بالعکس، زیرا که اگر اخلاق قابل تغییر و تبدیل نبود ثمری نداشت مواعظه قرآنیه و نصایح نبویه و مواعظ معصومیه و تادیبات شرعیه، و چه گونه می توان انکار این معنا نمود و حال آن که تغییر دادن اخلاق بهایم و سایر حیوانات امری است ممکن و واقع و محسوس، مثل آن که می بینیم حیوانات وحشی، اهلی وانسی می شوند، و سگ صیدی، معلم می شود، و بعض طیور حرف می زنند، و مجموع اینها تغییر اخلاق است. پس چه گونه ممکن نیست در حق انسان که اشرف موجودات است و غرض از خلقت او تحصیل کمالات و فضایل است. بلی! تغییر و تبدیل بعض اخلاق متعلقه به قوه عاقله مثل وجود و ذکا و حسن تعقل ممکن نیست، و آن متعلق تکلیف نیست، علاوه بر آن که نادر است، و در غالب ممکن است، چنان که دانستی.

ص: 78

بلی! شبهه ای در عسر و صعوبت آن نیست؛ زیرا که موقوف است بر مجاهده تامه و ریاضات شاقه، لکن مایوس از رحمت خدا نباید بود، پس باید از خواب غفلت بیدار شد و دامن همت به کمر زد و در صدد تغییر اخلاق و تحصیل سعادات بر آمد. قبل از آن که اجل در رسد، و زمان فرصت و مهلت به آخر رسد، و چاره ای به جز خسرت و ندامت نباشد.

مقدمه خامسه

اشاره

بدان که در علم اخلاق بحث و گفت و گوی می شود از دو چیز: یکی از چیزی که بر می گردد به حفظ فضایل و کمالات، و دیگری از چیزی که بر می گردد به دفع رذایل و سیئات، چنان چه در علم طب نیز بحث می شود تارتاً از چیزهایی که بر می گردد به حفظ صحت، و اخری بحث می شود از چیزهایی که بر می گردد به دفع مرض. پس علم اخلاق شبیه به علم طب است و انقسام به این دو قسم، و از این جهت است که علم اخلاق را طب روحانی نامیده اند، هم چنان که علم طب را طب جسمانی می گویند.

و از این جا است که جالینوس نوشت به حضرت عیسی (علیه السلام): من طبیب الابدان الی طبیب النفوس[1] . پس هم چنان که از برای هر یک از حفظ صحت و دفع مرض در طب جسمانی علاج خاصی است هم چنین از برای هر یک از حفظ فضایل و ازاله رذایل معالجات معینه ای است.

(طریق حفظ فضایل)

اما حفظ فضایل، پس از برای او طرق متعدده ای است: از جمله آنها

1- جامع السعادات، ج 1، ص 101.

اختیار مصاحبت اخیار و معاشرت با صاحبان فضایل خلقیه: و استماع کیفیت سلوک آنها است با خالق و خلق، و اجتناب از مجالسات اشرار و صاحبان اخلاق سیئه، و احتراز استماع قصص و حکایات آنها و آن چه از آنها صادر شده از مزخرفات؛ زیرا که از برای مجالست و معاشرت مدخلیتی است عظیم.

و از جمله آنها استعمال قوا است در اوصاف شریفه و مواظبت بر افعالی است که آنها آثار فضایل و اخلاق حسنه است. مثلا کسی که می خواهد حافظ ملکه باشد باید مواظبت نماید بر انفاق مال و بذل بر مستحقین وادارد نفس را بر او در وقتی که فهمید میل او را به امساک. و هم چنین است حال سایر صفات، و این به منزله ریاضت جسمانیه است در حفظ صحت بدنیه.

و از جمله آنها است تقدم تامل و تروی و تفکر در آن چه می خواهد بکند، که مبادا صادر شود از او غفلتا خلاف مقتضای فضیلتی که می خواهد که حفظ او را نماید؛ و اگر احیانا صادر شود از او خلاف متقضای فضیلت، باید تادیب و تعبیر و توبیخ نماید نفس خود را، و عقوبت نماید او را به ارتکاب خلاف آن چه میل نموده و از او صادر شده. مثلا (اگر) اکل طعام غیر مناسبی کرده، تادیب کند او را به صوم، و اگر غضب بی جایی کرده در مقامی، باید واقع سازد خود را در مثل آن مقام با صبر نمودن.

و از جمله آنها این است که احتراز نماید از چیزهایی که به هیجان در می آورد شهوت و غضب را، از دیدن و شنیدن و خوردن و امثال آنها: زیرا که به هیجان در آوردن کلب عقور یا اسب چموش است که بعد لابد شود به تدبیر و علاج در استخلاص از اینها.

و از جمله آنها است که فحص و بحث زیاد کند در طلب عیوب خفیه خود، و وقتی که برخورد به عیبی، سعی زیاد نماید در ازاله آن؛ و چون که هر نفسی عاشق و مایل به صفات و افعال خود است پس بسیار می شود که بعض عیوب بر او مخفی می شود و امر بر او مشتبه می گردد؛ لهذا لازم است بر هر کسی که طالب صحت و حافظ آن بوده باشد که این اختیار نماید از برای خود بعض اصدقا و دوستان را از جهت این که متفحص شود از عیوب او و اخبار نماید او را به چیزی که مطلع بر او شده از عیوب. و از این جهت است که گفته اند که دشمن در این مقام انفع است از دوست؛ زیرا که دوست بسا باشد که اخفای عیوب نماید، و دشمن مصر است بر اظهار آن، بلکه بسا هست که تجاوز می کند که به بهتان می رسد.

و از چیزهایی که نافع است این است که احوال و صور ناس را مرآت از برای عیوب خود نماید. و تفقد عیوب آنها را نماید و وقتی که برخورد بر عیبی از آنها و فهمید قبح آن را و این که همین عمل از او هم اگر صادر شود قبیح است، پس باید جد وجهد نماید در ازاله آن.

و سزاوار این است که محاسبه نفس خود نماید در آخر هر روز، و هر شب تامل و تفحص نماید از اموری که از او صادر شده، پس اگر چیزی از قبایح صادر نشده شکر الهی به جا آورد بر این توفیق و نعمت، و اگر چیزی از آنها صادر شده عتاب نماید خود را و توبه کند و سعی کند در این که صادر نشود بعد از این از او مثل این عمل؛ والله الموفق للسداد.

(طریق رفع رذایل)

و اما رفع رذایل و طریق معالجه آنها پس دو نوع است: علمی و عملی؛ و هر یک از آنها یا به نحو عموم است که در همه امراض قلبیه جاری است

و اختصاصی به بعضی دون بعض ندارد، و یا به نحو خصوص است که مختص است به رذیله خاصه، نظیر طب جسمانی؛ زیرا که در طب جسمانی نیز دو نوع معالجه است: یکی کلی که شامل جمیع امراض می شود، و دیگری جزیی که مختص است به مرضی دون مرضی. و ایضا در طب جسمانی متعرض می شوند هر یک از امراض را، بعد اسباب و علامات هر یک را، بعد معترض می شوند کیفیت علاج هر یک را. لهذا مناسب در طب روحانی نیز است که اولا بیان می شود حقیقت هر صفت رذیله، و بعد بیان شود اسباب و علامات هر یک، بعد بیان علاج شود.

اما معالجات خاصه ایرانی امراض و رذایل خاصه بیان خواهد شد در نزد تعرض هر یک از آنها؛ ان اشاء الله تعالی. و اما علاج کلی علمی آنها پس آن است که ملاحظه نماید آیات و اخبار وارده در مذمت سوء خلق و مدح حسن خلق (را)؛ و اشاره شد به جمله ای از آنها در مقدمه اولی؛ و تدبر و تامل و تفکر نماید که اخلاق سیئه موجب هلاکت و شقاوت و دخول در نار خلق است. قال سید العابدین فی بعض مناجاتع:انک لا تحتجب عن خلقک و لکن تحجبهم الاعمال دونک(1) و هم چنان که اخلاق حسنه موجب نجات و سعادت ابدیه و خول در جنت و قرب به درگاه احدیث و دخول در فرقه قدسیان و خروج از زمره ابالسه و بهایم و سباع و حیوانات، و وصول به مراتب عالیه و درک فیوضات الهیه است، چنان چه هر یک از آنها بعد از تامل واضح و هویدا است.

و اما علاج عملی کلی، پس آن این است که باید بداند اولا که موجب خروج از اعتدال در اخلاق، یا امراض نفسیه است، یا امراض جسمیه است؛

1- مصباح المتهجد، ص 538.

زیرا که بعض امراض جسمیه موجب اخلاق سیئه می شود مثل: فساد اعتقاد و جبن و تهور و سوء ظن و کج خلقی و امثال آنها به سبب شدت علاقه فیمابین نفس و بدن است.

پس اگر سبب اخلاق رذیله، امراض جسمیه است علاج آنها رجوع به معالجات طبیه جسمانیه است، و اگر سبب آنها امراض نفسیه است پس معالجه کلیه آنها مثل معالجه کلیه در طب جسمانی است. و قانون در معالجه کلیه طب جسمانی این است که اولا معالجه می کند هر مرضی را به غذایی که ضد آن مرض است، مثل این که معالجه می نمایند مرض بارد را به غذایی حار، و اگر نفع نکرد معالجه می کنند و دوا، و اگر ثمری نبخشید به سمومات علاج می نمایند، و اگر آن هم اثر نکرد به قطع عضو معالجه می کنند، و آن آخر علاج است.

و قانون کلی در معالجه در این جا نیز به همین نحو است. پس بعد از تحقق صفت رذیله، باید اولا مبادرت نماید به تحصیل فضیلتی که ضد آن رذیله است، و مواظب نماید به افعالی که از آثار آن است، و این به منزله غذایی است که ضد مرض باشد. مثلا هم چنان که حصول حرارت در بدن دفع می کند برودت حادثه در بدن را، هم چنین هر فضیلتی که حادث می شود زایل می کند رذیله ای را که ضد او است.

و اگر نفع نبخشید پس توبیخ و تعبیر کند نفس را بر این رذیله، و عتاب و خطاب کند نفس را به لسان حال و مقال، که این نفس اماره، به تحقیق که هلاک شدی و در معرض سخط و غضب الهی برآمدی، و عن قریب معذب خواهی شد در نار با شیاطین و اشرار.

و اگر این هم تاثیر نکرد پس مرتکب شود آثار رذیله ای را که ضد این رذیله است. مثلا هرگاه صاحب جبن باشد علم متهورین را بکند و خود را

در مخاوف و اهوال بیندازد تا آن که نزدیک شود زوال جبن، و این به منزله مداوای به سمومات است.

و اگر این هم ثمر نکرد از جهت قوه استحکام مرض، پس باید عذاب کند نفس را به انواع تکالیف شاقه و ریاضات متعبه که موجب ضعف قوه ای است که باعث بر این رذیله است، و این به منزله قطع عضو است و آن آخر علاج است.

مقدمه سادسه

بدان که هر یک از رذایل و فضایل نفسیه بر دو قسم است: زیرا که فضایل و صفات کمالیه یا واجب است در شریعت مطهره، که بر ترک او عذاب و عقاب است، مثل، ورع و تقوا؛ و یا مستحب است و بر ترک او عقابی نیست، مثل زهد در دنیا.

و هم چنین اخلاق رذیله و صفات ذمیمه نیز یا مکروه است در نزد شرع و عقابی بر فعل آن نیست و بر ارتکاب آن، مثل تکلم به ما لا یعنی؛ و یا آن که حرام است در شرع و جایز نیست فعل آن، و بر ارتکاب آن استحقاق عذاب است، مثل اذیت و ظلم و کذب و نحو آن.

و این قسم هم یا کبیره است که موجب فسق می شود، و یا آن که صغیریه است که موجب فسق نمی شود مگر به اصرار، و ان شاء الله تعالی اشاره به هر یک از آنها در نزد ذکر آنها خواهد شد.

و بعد از آن که این مقدمات را دانستی شروع می کنیم به ذکر رذایل و صفات ذمیمه، و اضداد آنها از صفات حسنه و فضایل، و اسباب عروض آنها، و کیفیت معالجه آنها، و اینها در چند فصل بیان خواهد شد، ان اشاء الله تعالی.

فصل اول: در صفات ذمیمه و اخلاق رذیله ای است که از آفات لسان است

اشاره

بدان که زبان از جمله نعمت های عظیمه و منت های جسیمه جناب اقدس الهی است بر انسان؛ زیرا که مطالب محتاج الیه انسان حاصل می شود به زبان، و هم چنین ذکر و دعا و ثنا و شکر و اظهار رضا و افاده و تعلیم و بسیاری از منافع دنیویه و اخرویه.

و آفات آن نیز بسیار است، نباید از آفات آن غافل شد؛ زیرا که زبان جرمش صغیر است و جرمش کبیر است، و معلوم نمی شود ایمان و کفر مگر به شهادت لسان، و زبان دخل و تصرف می نماید و در هر موجودی و معدومی و خالقی و مخلوقی و معلومی و مظنونی و موهومی، و می تواند هر چیزی را اثبات و نفی نماید به حق یا به باطل، و این خاصیت یافت نمی شود در سایر اعضا و جوارح؛ زیرا که چشم به غیر از اجسام، چیز دیگر را دخل و تصرف نمی تواند نمود، و بر زبان همه چیز آسان است و میدان آن وسیع است. پس باید نهایت احتیاط از آن کرد، بسا باشد که یک کلمه از او صادر می شود که موجب کفر است، و باعث بر عذاب ابدی و عقاب سرمدی است. و به این جهت از شارع مقدس تحریص بسیار و تاکید بی شمار بر احتیاط از زبان وارد شده است. که گاه است که بر آن، مفاسد دنیا و عقبی مترتب می شود، و گاه است در مجلسی حرف شری بگوید که باعث بر قتل چندین هزار نفس محترمه شود، یا آن که فتوای نا حقی بدهد که باعث استحلال فروج محترمه و قتل نفوس محترمه و اکل اموال به باطل شود، و هم چنین ممکن است که کلمه خیری بگوید که باعث خلاصی چندین هزار کس از کشتن شود. و چون مفاسد سخن گفتن بسیار است لهذا در شرع شریف تحریص و تاکید بر خاموشی وارد شده است.

چنان چه حضرت صادق (علیه السلام) فرمود که: حضرت لقمان به فرزند ارج مند خود وصیت فرمود که: ای فرزند اگر گمان کنی که سخن گفتن از نقره است پس بدان که ساکت بودن از طلا است(1) .

و حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود که: نجات مرد مسلمان در نگاه داشتن زبان خود است(2) .

و از حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) مروی است که به ابی ذر می گفت که: ای طلب کننده علم، این زبان هم کلید خیر است و هم کلید شر است، پس بر زبان خود مهر بزن چنان چه بر طلا و نقره مهر می زنی(3) .

و حضرت صادق (علیه السلام) فرمودند که: حضرت عیسی می فرمودند که: آن جماعتی که بسیار سخن می گویند دل های ایشان قساوت دارد و نمی دانند(4) .

و حضرت سجاد فرمودند که: زبان فرزند آدم هر صبح و شام مشرف می شود بر سایر اعضا و جوارح و می پرسد که در چه حال صبح کرده اید؟

واگذاری و به بلایی مبتلا نگردانی. و او را به خدا قسم می دهند و مبالغه می کنند که ما را به بلایی مبتلا مکن. و می گویند که ما به سبب تو مثاب و معاقب می شویم(5) .

و مروی است که شخصی خدمت حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد و عرض کرد: یا رسول الله، مرا وصیتی بفرما، حضرت فرمودند که: زبان خود را حفظ کن. باز عرض کرد که: یا رسول الله، مرا وصیتی بفرما، باز فرمودند که: زبان

1- کافی، ج 2، ص 114، ح 1.
2- همان، ح 9.
3- همان، ح 10.
4- همان، ح 11.
5- همان، ص 115، ح 13.

خود را نگاه دار.

باز عرض کرد که: یا رسول الله، مرا وصیتی بفرما، باز فرمودند که: زبان خود را ضبط کن.

و ایضا فرمودند که مگر مردمان را بر روهای خود در آتش می افکنند به غیر از دور کرده های زبان ایشان(1) .

و در حدیث دیگر فرمود که: کسی که کلام خود را از عمل خود حساب نکند گناهان او بسیار و عذاب او مهیا است(2) .

و حضرت صادق (علیه السلام) از جد خود رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) روایت فرموده اند که: جناب اقدس الهی زبان را در جهنم عذابی کند که هیچ عضوی را آن چنان عذابی نکند.

پس زبان خواهد گفت که: خداوندا، چرا مرا زیادتر از سایر اعضا عذاب کردی؟ خطاب رسد که یک کلمه از تو صادر شده است و به مشرق و به مغرب عالم رسیده و خون های حرام به سبب آن ریخته شده و مال های بسیار به سبب آن به حرام غارت شده، به عزت و جلال خودم سوگند که تو را عذابی بکنم که هیچ یک از جوارح را آن عذاب نکرده باشم(3) .

و حضرت امیر (علیه السلام) فرمودند که: هیچ چیز سزاوارتر نیست به بسیار حبس کردن از زبان(4) .

و فرمودند: خوشا به حال کسی که زیادتی های مال خود را در راه خدا انفاق کند، و زیادتی سخنش را نگاه دارد(5) .

1- همان، ح 14.
2- همان، ح 15.
3- همان، ح 16.
4- الخصال، ص 14.
5- تحف العقول، ص 30.

و ایضا فرمودند که: جمیع خوبی ها در سه چیز جمع شده: در نظر کردن، و ساکت بودن، و سخن گفتن؛ پس خوشا به حال کسی که نظرهای او همه عبرت باشد، و خاموشی او همه تفکر در امری باشد که به کار او آید، و سخن او همه یاد خدا باشد، و بر گناهان خود بگرید، و مردم از شر او ایمن باشند(1) .

و حضرت صادق (علیه السلام) فرمودند که: خواب، راحت بدن است و سخن گفتن راحت روح است و خاموشی راحت عقل است(2) .

از جمله وصایای حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) به ابی ذر این است که: ای اباذر! حق تعالی در نزد زبان هر گوینده است - یعنی بر گفتار هر کس مطلع است - پس باید که آدمی از خدا بترسد و بداند که چه می گوید که مبادا چیزی بگوید که موجب غضب الهی باشد.

ای اباذر، ترک کن سخن های زیادیت و لغو را، و کافی است تو را از سخن آن قدر که به سبب آن به حاجت خود برسی.

ای اباذر! هیچ چیز سزاوارتر نیست به بسیار محبوس داشتن و زندان کردن از زبان(3) .

و باید دانست که مراد به آن که خاموشی به از کلام است این است که خاموشی بهتر از آن سخنی است که باعث ضرر دنیوی یا اخروی بشود، یا کلام مالا یعنی و فضول بگوید، و الا اگر زبان خود را به اذکار و ادعیه و تلاوت و سایر امور خیر جاری نماید یقینا که بهتر از خاموشی است.

چنان چه از حضرت سید سجاد (علیه السلام) پرسیدند از سخن گفتن و خاموشی که کدام یک بهتر است؟

1- المحاسن، ج 1، ص 5.
2- الفقیه، ج 4، ص 402 و امالی شیخ صدوق، ص 526.
3- امالی شیخ طوسی، ص 535.

حضرت فرمودند که: هر یک را آفت ها است، پس اگر هر دو از آفت سالم باشند سخن گفتن بهتر از خاموشی است؛ زیرا که خداوند عالمیان، پیغمبران و اوصیای ایشان را به خاموشی نفرستاده بلکه به سخن امر فرموده، و مستحق بهشت نمی توان شد به خاموشی، و مستوجب محبت نمی توان شد به سکوت، و از آتش جهنم خلاصی نمی توان یافت به سکوت، جمیع اینها به سخن گفتن می شود.

هرگز ماه را به آفتاب برابر و مساوی نمی کنم، تو فضل خاموشی را به سخن بیان می کنی و فضل سخن را به خاموشی بیان نمی توان کرد(1) .

بدان که آفات زبان بسیار است، و بیان آنها در ضمن چند مقصد خواهد شد، انشاء الله تعالی.

مقصد اول: در امر غیبت است

اشاره

و کلام در آن در چند مقام است:

مقام اول: در بیان مذمت و حرمت آن است

بدان که خلافت نیست ما بین علمای اسلام در حرمت غیبت، و عقل قاطع نیز حکم به حرمت آن فی الجمله می نماید، و کتاب الله و اخبار متواتره نیز بر حرمت آن ناطق است.

قال الله تبارک و تعالی:

«و لا یعتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکر هتموه و اتقوا الله ان الله تواب رحیم»(2) .

1- الاحتجاج، ج 2، ص 45.
2- حجرات، آیه 12.

یک دیگر را غیبت نکنید و به بدی یاد نکنید، آیا دوست می دارد احدی از شماها که گوشت مرده برادر مومن خود را بخورد؟ پس به تحقیق از گوشت مرده برادر خود کراهت دارید، پس از غیبت نیز کراهت داشته باشید که در آن مرتبه است، و بترسید و بپرهیزید از عقوبات الهی، به درستی که حق تعالی بسیار قبول کننده توبه ها است، و بسیار مهربان است.

و ایضا می فرماید:

ان الذین یحبون ان تشیع الفحشه فی الذین ءامنوا لهم عذاب الیم (1) .

آنان که دوست دارند که فاش شود خصلت های بد و عیب ها در شان کسانی که ایمان آوردند. از برای ایشان عذابی است دردناک.

و حضرت صادق (علیه السلام) فرمودند که: کسی که بگوید در شان مومنی چیزی را که چشم هایش بد باشد و گوش هایش شنیده باشد پس او داخل است در این آیه شریفه (2) .

و خداوند عالم وحی کرد به حضرت موسی (علیه السلام) که: هر که بمیرد در حالتی که از غیبت توبه کرده باشد پس او آخر از همه کس داخل بهشت می شود. و اگر بدون توبه بمیرد پس اول کسی است که داخل نار می شود (3) .

و از رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) مروی است که فرمودند: غیبت اشد از زنا است؛ زیرا که توبه زانی قبول می شود و توبه غیبت کننده قبول نمی شود تا آن که کسی که غیبت او شده او را ببخشد (4) .

و ایضا از آن حضرت مروی است که: غیبت دین مرد مسلمان را زودتر

1- نور، آیه 19.
2- کافی، ج 2، ص 375، ح 2.
3- مستدرک الوسائل، ج 9، ص 118.
4- علل الشرایع، ج 2، ص 557، و جامع الاخبار، ص 413.

فاسد می کند از خوره که در اندرون آدمی به هم می رسد(1) .

و ایضا از آن حضرت مروی است که: هر که روایت کند بر مومنی روایتی را، که خواهد در آن نقل، غیبت او را ظاهر گرداند و مردی اش (را) در هم شکند که از دیدهای مردم او را بیندازد، خدا او را از ولایت خود بیرون کند و به ولایت شیطان داخل کند؛ یعنی او را به شیطان واگذارد و یاری او را نمی کند؛ پس شیطان او را قبول نکند(2) .

و ایضا فرمود که: هر که مسلمانی را غیبت کند روزه اش باطل می شود و وضویش می شکند و در قیامت از او (بوی) گندم ظاهر خواهد شد بدتر از مردار، که اهل محشر همه از گند او متاذی شوند. و اگر قبل از توبه بمیرد مرده خواهد بود بر حالتی که حلال چیزی را که خدا حرام کرده است(3) .

و ایضا از آن جناب مروی است که فرمودند: غیبت، اسرع است در حسنه بنده از آتش درکاه(4) .

و ایضا فرمودند که: غیبت حرام است بر هر مسلمی، و به درستی که (غیبت) می خورد حسنات را هم چنان که آتش می خورد هیزم را(5) .

و ایضا فرمودند ملایکه ای حافظان اعمال باشند که عبادت بنده را مثل آفتاب روشن و نورانی بالا برند و آن را پاکیزه و خوب شمرند، چون به آسمان اول رسند فرشته ای که بر آن آسمان موکل است گوید که این عبادت را بر روی صاحبش زنید، خدا مرا فرموده که اعمال صاحب غیبت را

1- کافی، ج 2، ص 357، ح 1.
2- همان، ص 35، ح 1، المحاسن، ج 1، ص 103، امالی شیخ صدوق، ص 574 و اختصاص شیخ مفید، ص 32.
3- الفقیه، ج 4، ص 150 و امالی شیخ صدوق، ص 515.
4- بحالانوار، ج 72، ص 229.
5- مستدرک الوسائل، ج 9، ص 117 - 118.

نگذارم که از پیش من بگذرد(1) .

و ایضا فرمود که: دروغ گفته هر کس که گمان کرده که متولد از حلال است و حال آن که غیبت مردم را می کند؛ پس اجتناب کن از غیبت، به درستی که آن آدم کلاب نار است(2) .

و ایضا فرمودند که: کسی که عمل قبیح و معصیتی را فاش کند مثل کسی است که آن عمل را کرده(3) .

و ایضا فرمودند که: شبی که مرا به معراج بردند جمعی را دیدم که روی خود را با ناخن می خراشیدند. از جبرئیل پرسیدم که: ایشان کیستند؟ عرض کرد که: آنان اند که غیبت مردم می کنند و از پی عیوب ایشان می روند(4) .

و ایضا فرمودند که: ای جمعی که به زبان ایمان آورده اید به دل نیاورده اید. مذمت مسلمین مکنید و از پی عیوب ایشان مروید، که هر که پیروی عیوب مسلمین کند خدا از پی عیب او رود. و هر کس که خدا از پی عیبش باشد رسوایش کند، اگر چه در درون خانه باشد(5) .

و ایضا از بعض اخبار ظاهر می شود که غیبت نقل می کند حسنات غیبت کننده را به سوی کسی که غیبت او را کرده است؛ چنان چه از رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) مروی است که فرمودند که: در روز قیامت نامه اعمال کسی را به دست او می دهند و حسنات خود را در آن جا نمی بیند؛ پس می گوید: الهی، این نامه عمل من نیست؛ زیرا که حسنات خود را در آن جا نمی بینم؛ پس خداوند عالم می فرماید که: پروردگار تو فراموش کار نیست؛ عمل تو رفت، به جهت

1- عده الداعی، ص 228.
2- امالی شیخ صدوق، ص 278 و روضه الواعظین، ص 469.
3- الفقیه، ج 4، ص 15و امالی شیخ صدوق، ص 516.
4- تنبیه الخواطر، ج 1، ص 115 و عوالی اللئالی، ج 1، ص 276.
5- کافی، ج 2، ص 354، ح 2 و المحاسن، ج 1، ص 104.

آن که غیبت مردم می کردی، بعد دیگری را بیاورند و نامه اعمال او را بدو می دهند. می گوید که: خداوندا، این نامه عمل من نیست، من این اعمال حسنه را نکرده ام. پس می فرماید که: فلان، غیبت تو را کرد و این اعمال حسنه او است که در نامه عمل تو ثبت شده(1) .

و از این نوع اخبار وارده در مذمت غیبت و حرمت آن و ترتب عقاب و عذاب بر آن بسیار است، و از جهت مراعات اختصار، اکتفا به این قدر مذکور نمودیم.

و آن چه مذکور شد اندکی از عقوبت و مذمت جزئی بود که بی واسطه بر غیبت مترتب می شود، و عقاب و عذاب و ضررهای کلی بسیار به واسطه چند جهت دیگر نیز بر آن متفرع می گردد؛ مثل این که هرگاه کسی غیبت کسی کند و دیگری هم غیبت هر دو کند و هم چنین به این سبب، جمعی بسیار غیبت یک دیگر کنند، و اولین چون سبب این شده در گناه همه شریک باشد.

و ایضا هرگاه غیبت شود و کسی منع کند سبب جرات دیگران شود و به این سبب، این معصیت کبیره در میان مومنان شایع گردد، چنان چه در زمان ما شیوع دارد.

و ایضا گاه باشد که غیبت باعث تلف اموال یا هتک اعراض یا قتل نفوس گردد، و ادنی مفسده آن این است که موجب کینه و عداوت گردد، و این موجب ترک اعانت و ترحم گردد، و از ترک اعانت و ترحم مفاسد بسیار ناشی گردد، مثل اختلال امر معاش و اهمال در امر به معروف و نهی از منکر و تعطیل حدود الله و امثال ذلک.

و بالجمله، مفاسد غیبت به حسب امر دنیا و آخرت به واسطه و

1- جامع الاخبار، ص 412.

بلاواسطه، لا تعد و لا تحصی است؛ اعاذنا الله منها بحق محمد و آله.

مقام ثانی: در معنای غیبت است

بدان که جمع کثیری از علما غیبت را تفسیر کرده اند که آن تنبیه کردن است در حال غیبت انسان معین - یا آن که در حکم معین باشد - بر امری که او کراهت داشته باشد که آن امر را نسبت به او دهند، و آن امر در او باشد، و آن امر را به حسب عرف، نقص و عیب شمارند. خواه این تنبیه به گفتن باشد، خواه به اشاره، خواه به کنایه، خواه به نوشتن باشد.

پس هر گاه شخص معینی را غیبت نکند، مثل آن که بگوید: فلان شخص از اهل فلان بلد فلان عیب را دارد، غیبت نخواهد بود.

و هرگاه جمع محصوری را غیبت بکند، مثل این که بگوید: یکی از این دو نفر یا یکی از اهل فلان خانه یا فلان مدرسه فلان عیب را دارد، غیبت خواهد بود. و هم چنین هرگاه بگوید: جمیع اهل بلد، فلان عیب را دارند، ظاهرا غیبت خواهد بود.

و هرگاه ذکر کند عیب شخصی را و او کراهت نداشته باشد و بدش نیاید، ظاهرا غیبت باشد.

و هرگاه ذکر کند عیبی را که در او نباشد غیبت نخواهد بود لکن حرام است؛ زیرا که کذب و بهتان است و آن حرام است. و هم چنین هرگاه عیب شخص را در نزد آن شخص بگوید غیبت نخواهد بود لکن حرام است. و هرگاه عیب شخصی را به خود آن شخص بگوید، بدون حضور شخصی دیگر، غیبت نیست و حرام هم نیست ظاهرا.

و هم چنین هرگاه عیب شخصی را در پیش نفس خود بگوید به طریق تصور و حدیث نفس، یا آن که در جای خلوتی بگوید بدون حضور احدی،

یا در حضور طفل غیر ممیزی، یا در حضور غیر انسان مثل بهایم. یا در حضور انسانی که او را نمی شناسد، نه غیبت خواهد بود و نه حرام.

و هرگاه غیبت کند کسی را که معین باشد، در نزد کسی که او را ندیده و ملاقات نکرده، ظاهرا غیبت خواهد بود.

و اگر چیزی را که عیب و نقص نباشد در حق کسی بگوید غیبت نیست اگر چه بدش آید، علی الاشکال، و احتیاط در ترک است در این صورت.

و فرق نیست در ذکر عیوب و نقایص ما بین آن که نقص در بدن و خلقت او باشد. مثل آن که بگویی: فلان کور یا کر یا لنگ و نحو آنها؛ و یا آن که در نسب او باشد، مثل آن که بگویی: پسر فلان فاسق یا ظالم یا حمال زاده، یا نانجیب و نحو آن؛ یا در صفات و اقوال او باشد، مثل این که بگوید: بد خلق است یا بخیل یا متکب یا نحو آنها، و یا آن که در چیزی باشد که متعلق به او باشد از لباس یا خانه یا مرکب، چنان چه گویی: جامه فلان کس چرکین است، یا خانه او، چنان که گویی: خانه او خانه یهودان است، یا مرکب او، چنان که گویی: مرکب او جلف است، و امثال اینها؛ و هم چنین در سایر اموری که منسوب به او باشد و به بدی یاد شود که اگر او را بشنود ناخوش آید.

و ایضا غیبت مختص به گفتن و قول نیست، بلکه به هر چیزی که اظهار عیب و نقص کسی بشود غیبت او است، چنان که اشاره به این مطلب شد.

و ایضا فرق نیست در غیبت، میان آن که آن کسی که غیبت او را می کنند مرد باشد یا زن، بالغ یا غیر بالغ، از ارحام و اقارب بوده باشد یا از اجانب عاقل باشد یا مجنون.

و ایضا فرق نیست در نقص و عیب ما بین آن که از امور شرعیه باشد یا از امور عرفیه.

مقام ثالث: (در استماع غیبت است)

هم چنان که غیبت حرام است استماع غیبت نیز حرام است.

قال الله تعالی: «ان السمع و البصر و الفواد کل اولئک کان عنه مسولا»(1) .

(چشم و گوش و قلب، عموما از آن مسئول خواهند بود).

و از جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) مروی است که فرمودند:

سامع الغیبه احد المغتابین(2) ؛ شنونده غیبت یکی از دو غیبت کننده است.

و از اهل بیت نبوت مروی است که: هر کس غیبت مومنی را بشنود و قادر بر دفع آن باشد و نکند، خدای تعالی در دنیا و آخرت خوارش کند و اعانتش نکند، و گناهش هفتاد بار بیش از گناه آن است که غیبت کرده(3) .

و به این مضمون اخبار بسیار است. و ظاهر این اخبار آن است که شنونده غیبت تا ممکن باشد باید نصرت و یاری برادر خود را نماید و رد غیبت از او نماید. و منع کند غیبت کننده را به توجیه و منع یا قطع کلام به کلام دیگر بر هر نحو که تواند. و اگر قدرت بر اینها نداشته باشد باید از مجلس برخیزد، و اگر قادر بر این هم نباشد باید انکار قلبی داشته باشد و میل قلبی نداشته باشد.

و بعض علما ذکر کرده اند که کسی که بدگویی کسی کند، بر کسی که می شنود رعایت چند چیز لازم است:

اول: آن که اعتماد بر قول او نکند؛ چه او به همین قول، فسقش ثابت است، اگر چه در واقع راست گوید: و شهادت فاسق در نزد

1- اسراء، آیه 36.
2- عیون الحکم و المواعظ، ص 283.
3- کشف الریبه، ص 22.

خدای تعالی مردود است .

دویم: آن که او را باید بد دارد و با او بغض داشته باشد؛ چه خدا فاسق را بغض دارد، و هر که را خدا را بغض دارد، برای خدا باید با او بغض داشت.

سیم: آن که او را منع کند؛ چه نهی از منکر واجب است.

چهارم: آن که تفحص و تجسس آن سخن نکند؛ چه جناب الهی نهی فرموده از تجسس، بقوله تعالی: (ولا تجسّسوا)(1)

پنجم: آن که به قول او، به آن مؤمن بدگمان نشود، که گمان بد به مؤمنان معصیت است و ایمان را در دل میگدازد مثل نمک در آب.

ششم: آن که بر خود ایمن نباشد؛ چه هم چنان که امروز بد دیگری را پیش او می گوید، تواند که فردا به اندک تغیر و آزردگی، بد او را پیش دیگری بگوید.

هفتم: آن که این حرف را از او نقل نکند و نگوید: فلان کس چنین و چنان گفت، که اگر چنین کند او هم مغتاب و نمّام باشد.

گویند: روزی مردی به دیدن حکیمی رفت و بدِ کسی را گفت. آن حکیم گفت که دیر آمدی و سه بد سوغات آوردی:

یکی: آن که دوست مرا در نظرم بد کردی.

دویم: آن که خاطر فارغ مرا مشوش کردی.

سیم: آن که خود را که پیش من امین بودی بی اعتبار کردی.

و بعضی از علما گفته اند که هر گاه شخصی غیبت شخصی کند و ما ندانیم که آن شخص استحقاق غیبت دارد یا نه؟ جایز نیست که غیبت کننده را نهی کنیم و حکم به فسقش کنیم؛ زیرا که اقوال و افعال مسلمانان محمول بر صحت است، و گاه باشد که غرض صحیحی در این غیبت داشته باشد و

1- حجرات، آیه 12.

نهی کردن او ایذای مسلم است، و تا معلوم نشود که آنچه او میکند فسق است، ایذای او جایز نیست.

و بعضی تفصیل قائل شده اند که اگر قائل، شخصی باشد که ظاهر احوال او این باشد که غرض صحیحی ندارد منعش توان کرد؛ و اگر قائل از اهل صلاح و ورع باشد و بنای امورش بر تدین باشد و محامل صحیحه درباره او بسیار باشد؛ اگر ممکن باشد، بر وجه حسنی او را باز دارند که او آزرده نشود؛ به این که توجیهی برای فعل آن شخص عامل پیدا کنند یا به نحو دیگر بکنند و الا ساکت شود و حکم به فسق قائل نکند، و در این رعایت احتیاط مهما أمکن بسیار به جا و به موقع است.

و هرگاه غیبتی بشنود و بداند که غیبت کننده اعتقاد به جواز آن ندارد، اعم از این که اعتقاد به عدم جواز آن داشته باشد یا آن که جاهل به جواز و عدم جواز آن باشد، احوط بلکه اقوا، منع است.

مقام رابع: در ذکر اسباب غیبت است

چون معلوم شود که غیبت مرضی است عظیم که مفسد دین و دنیا و آخرت است، پس لازم است سعی و اهتمام در علاج آن، تا به توفیق الهی از آن علت نجات و صحت حاصل شود. و چنان که علاج مرض جسمانی موقوف است او بر شناختن مرض و سببش، بعد از آن بر دانستن دوا و استعمالش، هم چنین بنای مرض و معالجه مرض نفسانی بر این چهار رکن اعظم است.

پس اگر خواهند علاج غیبت را که از جمله امراض مهلکه است نمایند باید در رعایت این ارکان اهتمام تمام به جا آرند تا به توفیق الهی از عهده علاج آن برآیند. و اصل مرض غیبت در مقام ثانی معلوم شد، و اما سبب آن

پس چند چیز است:

اول: تشفّی غیظ است؛ چه هرگاه از شخصی آزرده باشی و بر وی خشم گیری و او حاضر نباشد، در این وقت به مقتضای طبع، زبان به مذمت او می گشایی تا به آن وسیله غیظ خود را فرو نشانی.

دویم: عداوت و کینه است که با کسی دشمنی داشته باشی و از راه عداوت، بدی او را ذکر کنی.

سیم: حسد است؛ چنان که مردم کسی را تعظیم و تکریم کنند یا او را ثنا و ستایش گویند و تو از راه حسد متحمل آن نتوانی شد، و به این سبب مذمت او کنی و عیوب او را ظاهرسازی.

چهارم: محض مزاح و مطایبه نمودن و اوقات را به خنده و لهو و لعب گذرانیدن به ذکر احوال و افعال مردم، بدون قصد اهانت و خواری رسانیدن.

پنجم: قصد سخریت و استهزاء چنان چه در حضور می شود و در غایبانه نیز می شود.

ششم: فخر و مباهات است؛ یعنی اراده کنی که فضل و کمال خود را ظاهرسازی به وسیله پست کردن غیر؛ چنان که گویی: فلان کس چیزی نمیداند، یا رشدی ندارد، تا به خیال دیگران اندازی که تو از او بالاتری.

هفتم: این که امری قبیح از کسی صادر شده باشد و آن را به تو نسبت داده باشند و تو خواهی از خود دفع کنی، گویی: من نکرده ام و فلان کس کرده.

هشتم: آن که تو را نسبت دهند به امر قبیحی که خواهی قبح آن را برطرف کنی، از این جهت میگویی: فلان شخص هم ربا میگیرد و هم مال حرام می خورد.

نهم: موافقت و هم زبانی با رفیقان؛ یعنی چون هم صحبتان خود را

مشغول غیبت بینی تصور کنی که اگر ایشان را منع کنی یا با ایشان در غیبت موافقت نکنی از تو تنفر کنند و تو را بد گل شمارند. و به این جهت تو نیز هم مشربی ایشان کنی تا به صحبت تو رغبت نمایند.

دهم: آن که چنان مظنه کنی که شخصی در نزد بزرگی، زبان به مذمت تو خواهد گشود، یا شهادتی که ضرر از برای تو دارد، خواهد دارد، بنابراین، صلاح خود را در آن دانی که پیش دستی کنی و او را در نزد آن بزرگ معیوب و بی اعتبار وانمایی یا دشمن خود قلم دهی، که بعد از این، سخن او در حق تو بی اثر، و کلام او از درجه اعتبار ساقط باشد.

یازدهم: ترحم کردن است بر کسی؛ چه می شود که شخصی چون دیگری را مبتلا به نقص یا عیبی بیند دل بر او محزون گردد و اظهار تالم و حزن خود را نماید و در آن اظهار صادق باشد، چنان که شخص در نزد بعضی پست و بی اعتباری شده و تو به این جهت محزون شده و آن را نزد دیگران اظهار نمایی.

دوازدهم: آن که معصیتی از کسی مطلع شوی و از برای خدا بر او غضبناک گردی و به محض رضای خدای تعالی اظهار غضب خود نمایی و نام آن شخص و معصیت او را ذکر کنی.

و شاید که از برای غیبت اسبابی دیگر باشد که نزدیک به یکی از اینها بوده باشد.

مقام خامس: در معالجه غیبت است

بعد از آن که مرض غیبت و اسباب آن را دانستی، بدان که علاج مرض غیبت به چند چیز است:

اول: آن که متذکر شود مفاسد دنیویه و اخرویه غیبت را که چه انواع از

عذاب و عقاب بر او مترتب می شود و چه مفاسد عظیمه دنیویه از او حاصل می شود. از عداوت و بغض و کینه و ضرب و قتل و تلف اموال و اعراض و نفوس. بعد متذکر شود مصالح دنیویه و اخرویه اضداد آنها را.

دویم: آن که مراقب خود باشد و زبان خود را نگاه دارد و هر حرفی که می خواهد بگوید تامل نماید، اگر متضمن غیبتی است سکوت کند، و خود را مدتی به این طریقه مرضیه و شیوه حسنه مستمر دارد بدارد تا آن که از این مرض مهلک نجات یابد: بفضله و منه.

سیم: آن است که باعث و سبب غیبت را ببیند چه چیز است؟ در مقام رفع آن برآید تا قلع ماده مرض غیبت بشود، و دانستی که باعث و سبب غیبت، دوازده چیز است: پس باید که این اسباب را به معالجات علمیه و عملیه از خود دور نماید.

مقام سادس: در بیان مواضعی است که علما استثنا کرده اند از حرمت غیبت

و آن چند موضع است:

اول: تظلم مظلوم است که ظالم خودش در نزد غیر، به امید آن که رفع ظلم از آن بکند: چنان که در آیه شریفه می فرماید:

«لا یحب الله الجهر، بالسوء من القول الا من ظلم» (1) .

(خدا سخن آشکاری را که زشتی ها را بگوید دوست ندارد، مگر آن که کسی مظلوم واقع شده باشد).

و از حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) مروی است که فرمودند:

ان لصاحب الحق مقال (2) ؛ از برای صاحب حق هست که بگوید چیزی که به حق خود تعلق دارد.

1- نساء، آیه 148.
2- بحارالانوار، ج 72، ص 231.

و در حدیث دیگر فرمودند: لی الواجد یحل عقوبته و عرضه(1) ؛ کسی که در ادای حق مردم مماطله نماید و قدرت بر ادای آن داشته باشد ظالم خواهد بود و عقوبت و غیبت او حلال خواهد بود.

و ایضا مروی است که: زوجه ابی سفیان در نزد آن حضرت رفت و عرض کرد که: زوج من بخیل است و نمی دهد به من، به قدر کفایت من و ولد من، آیا بدون اذن او از مال او بردارم به قدر کفایت؟ حضرت انکار بر او نفرمود و فرمودند که: بردار به قدر کفایت خود و اولادت(2) .

دویم: استعانت بر تغییر منکر و رد کردن عاصی است به اطاعت و صلاح، مثل این که بدی زید عاصی از نقل کند که شاید به این سبب ترک معاصی خود کند.

و آن مشروط است به شرایط نهی از منکر، که بداند که فعل آن شخص منکر و بد است. و علاوه بر اینها باید قصد او صحیح باشد و غرض او رضای الهی و ترک معصیت خدا باشد، و عداوت ها و کینه ها و حسدها باعث او نباشد که نهی از منکر را وسیله تدارک آن کینه خود کرده باشد و غرض باطل خود را در نظر مردم چنین صورت دهد.

سیم: استفتا است که به عنوان فقرا از عالمی مسئله ای بپرسد و در آن ضمن، مذمت کسی مذکور شود: مثل آن که بپرسد که پدرم مال مرا برداشته است، آیا من می توانم با او دعوا کنم یا تقاص حق خود را نمایم؟

و این خالی از اشکال نیست، و دلیل معتمدی از برای استثنا به نظر حقیر نرسیده، و باید تا ممکن باشد سعی نماید که اسم نبرد؛ مثل آن که: اگر پدری با فرزندی چنین معامله نماید خوب است یا نه؟

1- عوالی اللئالی، ج 4، ص 72 و الامالی شیخ طوسی، ص 52.
2- همان، ج 1، ص 402.

چهارم: نصیحت کردن مستشیر است؛ یعنی اگر کسی از شخصی مشورت کند که مثلا مال خود را به فلان شخص بدهم به قرض یا مضاربه؟ یا دختر خود به زید بدهم یا نه؟ در این صورت جایز است بر مستشار که آن چه را می داند از خیر و شر بگوید و اگر می داند که اگر اجمالا بگوید بده و یا مده یا بکن یا مکن قبول می نماید، اکتفا به این نماید، و اگر اکتفا نکند مگر به تفصیل، جایز است بیان عیوب او.

پنجم: بدعت ارباب بدعت است که ضرر به دین مردم رسانند و مردم را فریب دهند و گمراه کنند، و واجب است بر متمکن که بیان بدعت و ضلالت ایشان کند، و لازم است که مردم را منع کند از متابعت ایشان.

چنان چه به سند صحیح از حضرت صادق (علیه السلام) مروی است که: حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود که: هرگاه ببینید اهل ریب و بدعت ها را بعد از من، پس اظهار کنید بیزاری از ایشان را و ایشان را دشنام بسیار بدهید و در مذمت و بطلان ایشان سخن بسیار بگویید؛ بلکه اگر ضرور شود بتهان هم نسبت به ایشان بگویید، تا طمع نکنند در فاسد کردن اسلام، و مردم را از ایشان حذر نمایید، و از بدعت های ایشان یاد نگیرید، تا حق تعالی از برای شما به سبب این رفع بدعت، حسنات بسیار بنویسد و بلند کند درجات شما را در آخرت(1) .

و احادیث در این باب بسیار است، و ضرر هیچ طایفه ای به ایمان و اهل ایمان مثل ضرر ارباب بدع و مذاهب باطله و عقاید فاسده نیست؛ زیرا که کفار بحت چون کفر آنها معلوم است، مردم فریب آنها را می خورند؛ و اما ارباب بدع و مذاهب باطله چون در لباس اهل اسلام و علم، به تصنع و ریا خود را از اهل خیر می نمایند مردم فریب ایشان (را) می خورند؛ پس بر

1- کافی، ج 2، ص 375.

علما و غیر ایشان لازم است که اظهار بطلان ایشان بکنند و در خرابی بنیان ایشان سعی نمایند، که اهل جهالت به متعابت ایشان گمراه نشوند.

ششم: بیان خطای اجتهاد مجتهدین است، که اگر مجتهدی رایی اختیار کرده باشد و مجتهدی دیگر رای او را خطا داند جایز است که بیان خطای او کند و دلایل بر بطلان رای او اقامه نماید؛ چنان چه علمای متقدمین و متاخرین بیان خطای سابقین و معاصرین می نمایند و این باعث نقض هیچ یک از ایشان نیست و هر یک به سعی جمیل خود که در احیای دین کرده اند مثاب و ماجورند.

و می یابد که به قدر ضرورت از بیان خطا در آن مسئله اکتفا نماید، و مبالغه در تشنیع و مذمت نکند، و غرض محض بیان حق و رضای الهی باشد، و حقد و حسد و اغراض باطله دیگر باعث نباشد، و در این جا شیطان راه ها و حیله های بسیار دارد.

هفتم: بیان جرح راویان است، چنان جه علمای امامیه در کتاب های رجال، مذمت بعضی از راویان نموده اند. برای حفظ سنت و شریعت، و تمیز میان صحیح و غیر صحیح و معتبر و غیر معتبر از احادیث، و چون غرض دینی متعلق است به این امر، (آن را) جایز دانسته اند.

هشتم: آن که شخصی به وصفی مشهور، و آن صفت در او ظاهر باشد، و برای تمیز و معرفت، او را به آن وصف ذکر کند؛ مثلا: (بگوید) فلان اعرج یا اعمی یا اعور. و بعضی مطلقا تجویز کرده اند، و بعضی تخصیص داده اند به صورتی که تمیز آن شخص منحصر در ذکر آن وصف باشد؛ و احتیاط خوب است، اگر چه قول به جواز مطلقا خالی از قوت نیست، نظر به حدیثی که از حضرت صادق (علیه السلام) مروی است که غیبت آن است در حق برادر خود چیزی بگویی که خدا بر او پوشیده است، اما امری که در او ظاهر باشد

مانند حدت و عجله و غضب، پس آن غیبت نیست؛ و بهتان آن است که چیزی بگویی که در او نیست(1) .

نهم: غیبت جماعتی است که متجاهر در معصیت باشند و گناه را علانیه مرتکب باشند، مانند ارباب مناصب جور که مناصب ایشان فسق است و علانیه مرتکب آنها هستند. و احوط اقتصار است در آن معصیتی که در آن متجاهر است.

دهم: غیبت کسی در نزد کسی است که مطلع بر عیب آن باشد. و بعضی این را جایز نمی دانند، و آن احوط است.

و بعضی چند صورت دیگر ذکر کرده اند، و اقتصار به آن چه ذکر شد احوط است.

مقام سابع: در کفاره غیبت است

بدان که در کفاره غیبت، بعد از وجوب توبه خلاف است.

جمعی ذکر کرده اند که اگر ممکن است استحلال از صاحب غیبت بدون لزوم ضرر و مفسده، واجب است استحلال از صاحب غیبت، و اگر ممکن نباشد بسیار استغفار کند از برای صاحب آن.

و بعضی ذکر کرده اند که استغفار کفایت می کند، مثل سایر معاصی. و قول اول احوط است.

مقام ثامن

بدان که غیبت از گناهان کبیره است. چنان چه از آیات و اخبار مستفاد می شود؛ پس کسی که غیبت مسلمان را نمود فاسق می شود و شهادت او

1- همان، ص 358، و تحف العقول، ص 298.

مردود است و قابلیت امامت و پیشوایی ندارد، و ترافع در نزد او حرام است، و اگر حکم کند حکم او نافذ و متبع نیست؛ و الله الحافظ.

مقام تاسع

بدان که غیبت کننده بلکه شنونده غیبت، با عدم رد و نصرت، و عدم منع با تمکن، هر یک مستحق تعزیر می باشند، و آن منوط به رای حاکم است مثل سایر معاصی.

مقام عاشر

بدان که ضد غیبت کردن، صمت و سکوت و منع و مدح است، و آن ممدوح است به تفصیلی که مذکور خواهد شد؛ ان شاء الله تعالی.

مقصد دویم: در کذب است

اشاره

قال الله تعالی:

«فاعقبهم نفاقا فی قلوبهم الی یوم یلقونه، بما اخلفوا الله ما وعدوه و بما کانوا یکذبون»(1) .

(این رفتار بود که نفاق را در قلب هایشان به دنبال داشت، تا آن روزی که خدا را، با کیفر آن خلف وعده ها که کرده اند و آن دورغ هایی که گفته اند، ملاقات نمایند).

و حرمت آن اجماعی بلکه ضروری دین و مذهب است، و عقل مستقل نیز و قبح آن حاکم است، و اخبار مستفیضه بلکه متواتره بر حرمت آن وارد شده است، بلکه از بعضی از آنها مستفاد می شود که از معاصی کبیره است.

1- توبه. آیه 77.

و در حدیث نبوی وارده شده است که رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمودند:

ایاکم و الکذب، فان الکذب یهدی الی الجور، و الفجور یهدی الی النار(1) .

بر شماست اجتناب از کذب، به درستی که کذب هدایت می کند دروغ گو را به سوی فجور، و فجور هدایت می کند به سوی آتش.

و هم چنین فرمودند که:

المومن اذا کذب بغیر عذر لعنه سبعون الف ملک، و خرج من قلبه نتن حتی یبلغ العرش، و کتب الله علیه بتلک الکذب سبعین ازنیه اهونها کمن یزنی مع امه(2) .

مومن وقتی که دروغ می گوید بدون عذر، لعنت می کند او را هفتاد هزار ملک، و بیرون می آید از قلب او بوی متعفنی که به عرش می رسد، و می نویسد خداوند عالم در نامه اعمال او هفتاد زنا که اسهل آنها مثل زنا با مادر است.

و در حدیث دیگر فرمودند:

الا اخبرکم باکبر الکبائر؟ الاشراک بالله و عقوق الوالدین و قول الزور(3) .

آیا می خواهید که خبر بدهم شما را به بزرگ تر از کبایر؟ و آن شرک بالله و عقوق والدین و دروغ گفتن است.

(موارد جواز کذب)

و در چند موضع دروغ گفتن جایز است:

1- جامع الاخبار، ص 417.
2- جامع الاخبار، ص 417.
3- مستدرک الوسائل، ج 17، ص 416.

اول: در جایی که از جهت مصلحت لازم بوده باشد، مثل حفظ نفس محترمه یا مال محترم، پس هرگاه یکی از اینها توقف بر کذب داشته باشد جایز خواهد بود.

دویم: از جهت اصلاح بین الناس اگر موقوف بر کذب باشد.

سیم: در حال حرب.

چهارم: در وعده با اهل و عیال.

و بعضی تجویز کرده اند کذب را از جهت مصلحت غیر لازمه نیز، و این قول خالی از اشکال نیست. و احوط اقتصار است به مواضعی که از شرع رسیده که امور مذکوره بوده است.

و ظاهر این است که مراعات توریه در این امور لازم نباشد اگر چه اولی است م و در جواز توریه در غیر این صور، اشکال است، احوط اجتناب است.

بلی! توریه و تعرض از جهت غرض صحیحی جایز است، مثل مقام مزاح با اطفال و نسوان، هم چنان که معهود از طریقه نبی (صلی الله علیه و آله وسلم) بود که مزاح می فرمودند با نسوان.

و فرق نیست در حرمت کذب ما بین این که به قول و گفتن باشد، یا به کتابت و نوشتن باشد، یا به ایما و اشاره بوده باشد.

و هم چنین فرق نیست ما بین این که دروغ گفتن به جدی باشد یا به طریق شوخی و مزاح بوده باشد.

و گاهی کذب متحقق می شود در افعال، به این نحو که فعلی می کند که باطن نباشد. مثل این که عملی کند که دلالت کند بظاهره بر خوبی آن، و در باطن چنین نباشد، و هکذا.

بلکه بعضی تصریح کرده اند که هرگاه اقرارا به شهادتین نماید و فی الواقع عمل به لوازم ایمان نکند - از خوف و رجا و طاعت و امتثال و توکل و تسلیم و صبر و رضا و شکر و غیر آنها از لوازم ایمان - در ادعای ایمان کاذب خواهد بود. و این نوع از کذب نیز حرام است اگر داخل در عنوان یکی از محرمات باشد. مثل ریا و نفاق و مکر و حیله و تدلیس و تلبیس و نحو آنها.

(علاج کذب)

و طریق معالجه کذب این است که تامل کند در آیات و اخباری که وارد شده است در حرمت کذب، و این که باعث هلاکت ابدیه می شود. و هم چنین تامل کند در این که کذب موجب بر نسیان و فراموشی می شود. و بسا هست که چیزی گفته و به فراموشی خلاف او را می گوید: و مفتصح می شود ما بین مردم، چنان ه از حضرت صادق (علیه السلام) منقول است که (فرمودند): خداوند عالم، فراموشی را بر دروغ گویی گماشته است(1) . و مشهور هم هست که دروغ گو حافظه ندارد.

از کتاب حبیب السیر منقول است که سلطان حسین پادشاه خراسان و رابلستان بود. امیر حسن ایوردی را به ایلچی گری نزد سلطان یعقوب میرزا پادشاه آذربایجان و عراق فرستاده و امر کرد که سوغات و هدایای بسیار با او همراه نمایند، و مقرر نمود که از کتابخانه، کتب نفیس به او سپارند که به جهت سلطان یعقوب ببرد، از آن جمله امر کرد که کلیات جامی را در آن وقت تازه و بسیار مطلوب و در نظرها مرغوب بود به او دهند.

و در وقتی که ملا عبدالکریم کتاب ها را به امیر حسن تسلیم می نمود

1- کافی، ج 2، ص 341.

سهو کرد، فتوحات مکی را که در جلد و حجم به کلیات مذکور مشابهت داشت و امیر حسن داد، و امیر این کتاب ها را احتیاط نکرده مضبوط نموده روانه شد، و چون به تبریز رسید و در حضور سلطان رفت، سلطان تفقد بسیار به او فرمود و از رنج و زحمت راه پرسید و گفت در این راه ملول گشته خواهی بود.

امیر حسن چون اشتیاق سلطان یعقوب را به کلیات جامی شنیده بود جواب داد که بنده را در راه مصابحی بود که در هر منزل به آن مشغول بودم و ملالی پیرمون خاطرم نمی گشت. سلطان از حقیقت استفسار نمود. امیر گفت: کلیات مولانا جامی که حضرت سلطان حسین هدیه به جهت سرکار پادشاه فرستاده، چون اندک ملالی روی می نمود به مطالعه آن مشغول بودم.

پادشاه از وفور اشتیاق گفت: بگو بروند و کلیات را بیاورند. امیر حسن کس فرستاد آن مجلد را آورند. چون گشودند معلوم شد که فتوحات مکی است نه کلیات جامی، و در عرض راه مطالعه کلیات جامی اتفاق نیفتاده؛ و به این سبب امیر منفعل و رسوا (شد) و از درجه اعتبار افتاد.

پس بعد از آن که شخص ملاحظه این گونه مفاسد دنیویه و اخرویه کذب را نمود، علاوه بر ملاحظه مصالحی که در صدق است و این که نجات در صدق است، اگر با خود عداوت و دشمنی نداشته باشد البته ترک کذب را خواهد نمود.

و اما علاج علمی آن، آن است که تامل کند در سخنی که می خواهد بگوید؛ اگر صدق است بگوید، و اگر کذب نگوید. و اجتناب کند از مجالست فساق و اهل کذب، و مجالست نماید با صلحا و اهل صدق.

بدان که مجاز و استعاره و سایر تشبیهات داخل در کذب نیست؛ بلی ! در

جواز بدون ذکر قرینه متصله یا منفصله حالیه یا مقالیه، به نحوی که مستفاد از او در عرف و عادت معنی حقیقی باشد اشکال است و احوط ترک است.

(صدق)

بدان که ضد کذب صدق است، و آن از اشرف مقامات است.

قال الله: کونوا مع الصدقین(1) ؛ با راست گویان بوده باشید.

و از حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) مروی است که شش خصلت از برای من قبول کنید تا من بهشت را از برای شما متقبل شوم: هرگاه یکی از شما خبری دهد، دروغ نگوید؛ و چون وعده کند تخلف نورزد، و چنان چه امانت قبول کند در آن خیانت نکند؛ و چشم های خود را از نامحرم بپوشاند؛ و دست های خود را از آن چه نباید در آن دراز کند، نگاه دارد؛ و فرج خود را محافظت نماید(2) .

و از صادقین (علیهما السلام) مروی است که: به درستی که مرد به واسطه راست گویی به مرتبه صدیقان می رسد(3) .

و از حضرت صادق (علیه السلام) منقول است که: هر که زبان او راست گو باشد عمل او پاکیزه است؛ و هر که نیت او نیک باشد روزی او زیاد می شود؛ و هر که با اهل خانه نیکویی کند عمر او دراز می گردد(4) .

و فرمود که: نظر به طول رکوع و سجود کسی نکنید و به آن غره مشوید؛ چه می شود که این امری باشد که با آن معتاد شده باشد و به این جهت نتواند که ترک کند؛ و لین نظر کنید به صدق کلام و امانت داری و از این

1- توبه، آیه 119.
2- الخصال، ص 354 و الامالی شیخ صدوق، ص 150.
3- کافی، ج 2، ص 105.
4- کافی، ج 2، ص 105.

دو صفت خوبی او را دریابید(1) .

بدان که صدق هم چنان که در سخن و گفتار می شود هم چنین در کردار و اخلاق و مقامات دین نیز می شود، به نحوی که در کذب اشاره به آن شد. و معلوم است که صدق واجب است مگر در جایی که در آن مفسده ای مترتب شود که در این جا حرام است. و هم چنین در هر جایی که کذب مستثنا بود و حرام نبود صدق واجب نیست؛ والله العالم.

مقصد سیم: در سخریه و استهزاست

و آن عبارت است از بیان کردن گفتار مردم یا کردار ایشان یا اوصاف ایشان به قول یا به فعل یا به ایما و اشاره به کنایه. بر وجهی که سبب خنده دیگران گردد. و این از رذل ترین اوصاف است، و عقل صریح در حرمت آن حکم صریح می کند، و اجماع و کتاب و سنت نیز بر حرمت آن شاهد و ناطق است.

قال الله: «لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم»(2) .

(گروهی، گروه دیگر را مسخره نکنند؛ شاید آنان از اینان بهتر باشند).

و از حضرت پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) مروی است که: در روز قیامت اهل سخریه و استهزا را می آورند و از برای یکی از ایشان یک در بهشت را می گشایند و از طرف دیگر دری را می گشایند و به او می گویند: تند بیا و داخل شو؛ چون به نزد آن در می رسد در را می بندند. و هم چنین به این بلیه گرفتار خواهد بود و از هیچ دری داخل نخواهد شد(3) .

1- همان، ص 104.
2- حجرات، آیه 11.
3- کنز العمال، ج 3، ص 65.

و ظاهر این است که این نیز از معاصی کبیره است؛ زیرا که آن داخل در عنوان اذیت و اشاعه فاحشه است، و هر یک از اینها از کبایر است. بلکه خنده ای که به واسطه استهزا می شود آن هم حرام است.

و ابن عباس در تفسیر آیه کریمه:

«یویلتنا مال هذا الکتب لا یغادر صغیره و لا کبیره الا احصها»(1) .

(ای وای بر ما این چه نامه ای است که هیچ کوچک و بزرگی را فرو نگذاشته مگر آن را در شمار آورده است) گفته که صغیره، تبسم به استهزای به مومن است، و کبیره، قهقهه به آن است(2) .

و علاج این صفت رذیله به این می شود که تفکر و تامل کند در قبح آن عقلا و عرفا و شرعا و این که این شخص در نزد عقلا در عدد اراذل و اوباش است، و به اضداد صفت (یعنی) صمت و سکوت.

مقصد چهارم: در کشف عیوب است

یعنی: عیوب مردم را ظاهر نمودن و در نزد مردم. و شبهه ای در حرمت و در کبیره بودن آن نیست.

قال الله تعالی: «الذین یحبون ان تشیع الفحشه فی الذین ءامنوا لهم عذاب الیم»(3) .

(آنان که پیمان خدای را پس از بستن و استوار کردن آن می شکنند و آن چه را که خدا به پیوند آن فرمان داده می گسلند، و در زمین تباهی می کنند

1- کهف، آیه 49.
2- الدر المنثور، ج 4، ص 226.
3- نور، آیه 19.

اینان اند زیان کاران).

اصل تجسس و تفحص کردن از عیوب مسلمانان حرام است، اگر چه اظهار آن عیوب را نکند، هم چنان که صریح آیه شریفه: و لا تجسسوا(1) است. و از اخبار هم معلوم می شود، علاوه بر این که محل خلاف هم نیست؛ و دور نیست که این هم کبیره باشد.

مقصد پنجم: در افشای سر است، اگر چه آن سر از عیوب نباشد

و این عمل عقلا و شرعا معلوم و مذموم است، و اخبار متکثره در منع از آن وارد شده است.

از آن جمله حدیثی است که عبدالله بن سنان به حضرت صادق (علیه السلام) عرض کرد که: عورت مومن بر مومن حرام است؟ فرمود: بلی! عرض کرد که: مراد عورتین است؟ فرمود: نه چنین است بلکه فاش کردن سر آن است (2)

و از بعض اخبار مستفاد می شود

که سر، امانت است و افشای آن خیانت است؛ و مقتضای آن این است که افشای سر از معاصی کبیره است. و دلالت بر این مطلب می کند و نیز این که افشای سر اهانت و اذیت مسلم است. و آن از کبایر است.

و ضد افشای سر، کتمان سر است، و آن ممدوح است عقلا و نقلا.

بدان که هم چنان که افشای سر غیر، مذموم است هم چنین افشای سر خود نیز مذموم است، لکن سر خود هر گاه از معاصی نباشد افشای آن حرام نیست مگر آن که مستلزم مفسده و ضرری باشد.

1- حجرات، آیه 12.
2- کافی، ج 2، ص 359، المحاسن، ج 1، ص 104 و کتاب المومن، ص 70.

یعنی: از کسانی خبری بشنود در حق کسی و برود از برای آن کس نقل کند یا بنویسد یا به رمز ایما و اشاره به آن کس بفهماند. و این از ارذل اوصاف است، و اشنع افعال است، و صاحب این صفت از جمله اراذل ناس و خبیث النفس است؛ بلکه از کلام الهی مستفاده می شود که هر نمام و سخن چنین ولد الزنا است.

«هماز مشاء بنمیم مناع للخیر معتد اثیم عتل بعد ذلک زنیم»(1) ؛

(و هر بسیار سوگند خورنده خوار و بی ارزشی را فرمان مبر، که عیب جو، بدگو، رونده به سخن چینی، باز دارنده نیکی، از حد درگذرنده، گنه پیشه، و پس از این همه، سخت دل و درشت خو؛ بی تبار است).

و ایضا می فرماید:

«ویل لکل همزه لمزه»(2) ؛ وای بر هر سخن چین غیبت کننده ای.

و فی الحدیث:

ان ابغضکم الی الله المشاوون بالنمیمه(3) ؛

مبغوض ترین شما در نزد خداوند عالم، کسی است که نما می کند.

و در حدیث دیگر وارد شده که: هیچ سخن چینی وارد بهشت نمی شود.(4)

و مروری است که: ثلث عذاب قبر به واسطه سخن چینی است(5) .

1- قلم، آیات 11-13.
2- همزه، آیه 1.
3- مستدرک الوسائل، ج 9، ص 150.
4- مستدرک الوسائل، ج 9، ص 150.
5- جامع السعادت، ج 2، ص 213.

و اخبار در منع آن بسیار است، و عقل صریح نیز بر آن حاکم است، و مفاسد کثیره و مهلکات عظیمه از غیبت و نفاق و فساد و مکر و خیانت و حسد و کینه بر آن مترتب می شود، و شبهه ای نیست در این که از معاصی کبیره است.

آورده اند که مردی بنده ای فروخت، به خریدار گفت که این بنده هیچ عیب ندارد جز سخن چینی. خریدار گفت: راضی شدم. پس آن را خرید و برد. و چند روزی که از این گذشت روزی آن غلام به زن آقای خود گفت که من یافته ام که آقای من تو را دوست نمی دارد و می خواهد زنی دیگر بگیرد. و اگر قدری از موی زنخ او را به من دهی من به آن افسون می خوانم و او را مسخره تو می گردانم. زن گفت: چه گونه می زنخ او را به دست آورم؟ گفت: چون بخوابد تیغی بردار و چند موی از آن جا بتراش و به من برسان.

بهد از آن به نزد آقا رفت و گفت که زن تو با مرد بیگانه ای طرح دوستی افکنده و اراده کشتن تو کرده است، و چنان که خواهی صدق من بر تو روشن شد خود را به خواب وانمای و ملاحظه کن.

مرد به خانه رفت و چنین کرد. دید زن با تیغ بر بالین او آمد. یقین به صدق غلام کرده، از جا برخاست و زن را به قتل رسانید. غلام، خود را به خویشان زن رسانیده، ایشان را از قتل زن اخبار نمود. ایشان آمده شوهر را کشتند و شمشیر در میان قبیله زن و شوهر کشیده شده، جمع کثیری به قتل رسیدند.

و علاوه بر همه این مفاسد، سخن چین بی چاره اکثر اوقات در بیم و اضطراب این (است) که مبادا رسوا شود، و بیشتر وقت ها خجل و شرمسار، و با وجود اینها در نزد آن کس که سخن چینی خفیف و بی وقع و (وی)

او را خبیث و دو به هم زن شناخته است اگر چه بر روی او اظهار نکند.

آورده اند که: در زمان حضرت موسی (علیه السلام) در بنی اسرائیل قحط و خشک سالی شد و موسی چندین مرتبه به دعا بیرون رفت و اثری نبخشید. حضرت کلیم الله در ابن باب مناجات کرد. وحی رسید که در میان شما سخن چینی هست و من به شومی آن، دعای شما را مستجاب نمی نمایم(1) .

ای برادر عزیز، ببین که صاحب این صفت از رحمت الهی چه قدر دور است که از شامت همراهی او دست رد بر سینه مدعای حضرت کلیم الله نهاده، پس هرگاه شخص عاقل باشد و با خود دشمنی نداشته باشد باید درصدد رفع این صفت خبیثه و علاج این مرض مهلک باشد.

و علاج او به این است که تدبر و تفکر نماید در قبح این صفت، و در مفاسد دنیویه و اخرویه ای که بر او مترتب می شود، و در آیات و اخباری که در مذمت او وارد شده است. البته اگر اعتقاد به خدا و پیغمبر و روز جزا دارد ترک خواهد نمود. و اقوا علاجی از برای این صفت و غیر آن از آفات اللسان، اختیار کردن و مواظبت نمودن صفت سکوت و عدم تکلم است الا بعد از آن که بداند که خالی از مفاسد است.

مقصد هفتم: در سعایت است

و آن، خبر بری است در نزد کسی که خوف ضرر در او باشد بالنسبه به کسی که از جانب او خبر برده شده است. و آن یک نوع از نمامی بلکه اشد انواع او است، لهذا جمیع آیات و اخبار داله بر مذمت نمیمه دلالت بر مذمت و حرمت سعایت نیز دارد، علاوه بر اخباری که در خصوص آن وارد شده است. مثل حدیث نبوی (صلی الله علیه و آله وسلم) که فرمودند که: کسی که سعایت مردمان را نماید

1- کشف الربیه، ص 39.

حلال زاده نیست[1] .

مقصد هشتم: در افساد میان مردم است.

و آن اعم از سخن چینی است؛ زیرا که افساد بدون سخن چینی نیز متحقق می شود. و قبح این صفت و رذالت و شقاوت و زیان کاری صاحب این صفت، غنی از بیان است.

قال الله تعالی: و یفسدون فی الارض اولک هم الخسرون[2] .

(و در زمین تباهی می کنند، اینان اند زیان کاران).

و آن از اعظم معاصی و اقبح قبایح است. و کفایت می کند در قبح این صفت این که صاحب او در مقام ضدیت با خدا و رسول بر آمده؛ چه بسیاری از قواعد شرعیه که خداوند عالم قرار داده، از حضور جمعه و جماعت و مصافحه و زیارت و آمد و شد و ضیافت و نهی از ظن و غیبت، همه از برای حصول الفت میان مردمان است. و هیچ چیز در نزد خداوند عالم و پیغمبر چنین مطلوب نیست که میان مردمان الفت و یگانگی باشد. این خبیث ملعون بدنفس که فساد می کند، در مقام خلاف خدا و رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) بر می آید، و آن چه را آنها خواسته اند او رد می کند، و شکی نیست که چنین کسی بدترین ناس و رذل و خبیث ترین ایشان است؛ و مستحق انواع این است، فعلیه لعنه الله و الملائکه و الناس اجمعین.

و ضد این صفت، اصلاح بین الناس است. و آن از اخلاق حسنه و از فضایل صفات است. و از این جهت در کتاب و سنت مدح او وارد شده و امر به او تعلق گرفته.

1- جامع السعادات، ج 2، ص 215.
2- بقره، آیه 27.

قال الله تعالی: «اصلحوا ذات بینکم»(1) . (و میان خود، آشتی و سازش کنید).

«فاصلحوا بین اخویکم»(2) ؛ (پس میان برادرانتان آشتی افکنید).

و فی جمله من الاخبار: ان المصلح لیس بکذاب(3) ؛ مصلح، دروغ گو نیست؛ یعنی: حکم دروغ که حرمت باشد به او تعلق نمی گیرد.

بین که شارع مقدس چه گونه اعتنای به اصلاح فرموده که دروغی که از معاصی کبیره است (را) در مقام اصلاح تجویز فرموده.

مقصد نهم: شماتت کردن است

و آن عبارت است از گرفتن این که فلان بلا یا مصیبت که به فلان کس رسیده و از بدی او است. و غالبا منشأ او عداوت یا حسد است، و علامت آن این است که با فرح و سرور باشد، و بسا باشد که منشأ او خباثت نفس و جهل به مواقع قضا و قدر است.

و تجربه و اخبار شاهداند بر این که کسی که شماتت به مسلمی نماید در مصیبتی، بیرون نمی رود از دنیا تااین که مبتلا شود به مثل آن مصیبت، و غیر شماتت او را، علاوه بر این که ممکن است که آن بلا یا مصیبت که به این شخص رسیده کفاره گناهان او باشد، یا آن که باعث رفع درجات او گردد در آخرت، هم چنان که ملاحظه احوال انبیا و اوصیا و اولیا شاهد بر این است که بلایا و محنی که به آنها رسیده از بدی آنها نبوده.

پس بر هر عاقلی لازم است که در این مراتب تامل کند، و ابتدا بر خود

1- انفال، آیه 1.
2- حجرات، آیه 10.
3- کافی، ج 2، ص 210، ح 5.

بترسد و از گرفتاری خود احتراز نماید، و بعد از آن بداند که شماتت، ایذای برادر مسلم و باعث عذاب آخرت است. پس تدبر کند که بلا و گرفتاری دلالت بر بدی و خواری در نزد حضرت باری نمی کند، بلکه رایحه قرب درگاه از آن به مشام ارباب بصیرت می رسد. خود را از این صفت نجات دهد و از این مهلکه خلاص نماید.

مقصد دهم: در تعییر و ملامت کردن است

و حرمت آن نیز عقلا و نقلا معلوم است.

از حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) مروی است که: هر که تعییر کردن، مومنی را به چیزی، نمی میرد تا آن که مرتکب شود او را(1) .

و از حضرت صادق (علیه السلام) مروی است که: هر که ملامت کند مومنی را خداوند ملامت کند او را در دنیا و آخرت(2) .

و ظاهر این است که این نیز از کبایر باشد.

و علاج این نیز مثل سایر آفات لسان است، از تدبر در قبح این صفت، و از این که از دنیا نمی رود تا آن که خود مبتلا به همان خواهد شد، و از این که در آخرت هم مورد ملامت و مواخذه خدایی خواهد گردید.

مقصد یازدهم: دوازدهم و سیزدهم: مرا و جدال و خصومت است

و مرا: طعن و اعتراض در کلام غیر است از جهت اظهار خللی و نقصی در او، از جهت تحقیر و اهانت رسانیدن (به) آن شخص و اظهار بزرگی و فطانت خود، بدون باعث دینی و فایده اخروی.

1- کافی، ج 2، ص 356، ح 3؛ کتاب المومن، ص 66 و تحف العقول ، ص 47.
2- کافی، ج 2، ص 356، ح 4.

و جدال: مرا است در مسائل علمیه.

و خصومت: لجاجت در کلام است از جهت استیفای مالی یا حقی، اعم از این که لجاج به ابتدای کلام باشد یا به اعتراض در کلام باشد.

و اخبار در منع و مذمت آنها بسیار وارد شده:

از آن جمله حدیثی است که از حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) مروی است که فرمودند که:

ما اتانی جبرییل قط الا وعظنی، فاخر قوله لی: ایاک و مثاره الناس، فانها تکشف العوره و تذهب بالعز(1) .

هرگز جبرییل نزد من نیامد مگر این که مرا موعظه کرد، و آخر کلامش این بود که زنهار احتراض کن از مخاصمه با مردم، که آن عیب آدمی را ظاهر، و عزت او را تمام می کند.

و از جناب امیرالمومنین (علیه السلام)، مروی است که فرمودند که:

ایاکم و المراء و الخصومه، فانهما یمرضان القلوب علی الاخوان و ینیب علیها النفاق(2) .

بر شما باد حذر کردن از مرا و خصومت، القلوب علی الاخوان و ینبت برادران، و نفاق می رویاند.

و از حضرت صادق (علیه السلام) مروی است که فرمودند:

لاتمارین حلیما و لاسفیها، فان الحلیم یقلیک و السفیه یوذیک(3) .مرا و مجادله مکن با صاحب حلمی و نه سفیهی؛ چه صاحب حلم دشمن تو می شود و سفیه تو را اذیت می کند.

1- همان، ص 302، ح 10.
2- همان، ص 300، ح 1.

3- همان، ص 310، ح 4 و تحف العقول، ص 379 (فان الحلیم یغلیک و السفیه یردیک).

و ایضا از آن جناب مروی است که فرمودند که:

ایاکم و الخصومه، فانها تشغل القلب و تورث النفاق و تکسب الضغائن(1)

حذر کنید از خصومت که آن قلب را مشغول می کند و موجب نفاق و کینه می شود.

و مستفاد از این اخبار، کبیره بودن این سه صفت است.

بدان که مرا حرام است مطلقا. و اما جدال، پس اگر به حق باشد حرام نیست چنان که اشاره دارد به این، آیه شریفه:

و لا تجدلوا اهل الکتب الا بالتی هی احسن(2) ؛

(و با اهل کتاب جز به شیوه ای که نیکوتر است مجادله مکنید).

و مراد به جدال به حق، این است که متعلق باشد به اثبات یکی از مطالب علمیه به قصد هدایت و ارشاد، یا فهمیدن و استرشاد.

و هم چنین خصومت حقه جایز است. و آن این است که غرض او استیفای مال یا حق ثابت بوده باشد و موقوف بر خصومت باشد؛ به شرطی که قصد عناد و لجاج و ایذا نداشته باشدت و اقتصار نماید به قدر حاجت، و متضمن کلمات موذیه نباشد. و اگر به این شرایط نباشد حرام است.

و مفاسد این سه صفت، علاوه بر اخبار وارده بر مذمت آنها، فی حد ذاتها بسیار است؛ زیرا که بر آنها مترتب می شود اذیت و عداوت و تباغض و تباعد و تنافر و زوال محبت و الفت و قطع التیام و وحدت و غیر اینها. و شبهه ای نیست که اینها خلاف غرض و حکمت الهی است از خلق انسان؛ زیرا که غرض الهی محبت و الفت و التیام و وحدت است، و هر چیزی که

1- کافی، ج 2، ص 1، 3، ح 8.
2- عنکبوت، آیه 46.

منافی غرض الهی است حرام است بالضروره. پس عاقل بعد از ملاحظه نواهی شرعیه و مفاسد مترتب بر آنها مرتکب آنها نمی شود، و در مقام رفع این امراض مهلکه از خود بر می آید؛ این است علاج علمی این اوصاف.

و اما علاج عملی، پس مواظبت نماید به ضد آنها که خوش کلامی و دل جویی بوده باشد تا آن که این صفت ملکه او بشود؛ و هر که فواید خوش کلامی و لذت او را فهمید و رسید، ظاهر این است که هرگز از او تعدی نکند.

از حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) مروی است که: سه چیز است که هر که خدا را به آنها ملاقات کند داخل بهشت می گردد از هر دری که خواهد: حسن خلق، و خوف خدا، و ترک جدال اگر چه محق باشد(1) .

و نیز از آن سرور مروی است که: در بهشت غرفه هایی است که از کثرت درخشندگی آنها بیرون آنها از اندرون دیده می شود، و اندرون از بیرون؛ خداوند عالم، آنها را آماده کرده از برای کسانی که اطعام به مردم کنند و با مردم خوش کلامی نمایند(2) .

مروی است که خوکی از نزد عیسی بن مریم گذشت. حضرت عیسی (علیه السلام) به او گفت: بگذر به سلامت. شخصی عرض کرد که: یا روح الله، به خوکی چنین می گویی؟ فرمود: نمی خواهم زبانم به شر عادت کند(3) .

و بعض حکما گفته که: کلام نرم می شویاند کینه های پوشیده در جوارح را.

1- کافی، ج 2، ص 300، ح 2.
2- امالی شیخ صدوق، ص 407 یسکنها من اطاب الکلام و اطعم الطعام و افشی السلام و صلی باللیل و الناس نیام.
3- جامع السعادات، ج 2 ص 220.

مقصد چهاردهم: در مزاح و شوخی کردن است

و آن نیز حرام و منهی عنه، بلکه از کبایر است، هرگاه مشتمل بر کذب یا اهانت و اذیت و نحو آنها بوده باشد، و الا افراط در آن مذموم و مکروه و مرجوح است؛ زیرا که موجب سبکی و بی وقاری و سقوط از قلوب و انظار می گردد. و قلیل از آن، که خالی از مفاسد باشد عیبی ندارد بلکه راجح و ممدوح است؛ زیرا که موجب ادخال سرور در قلب می گردد، و هم چنین است مزاح در سفر.

و از جمله مفاسد مزاح این است که سبب خنده می شود و آن منهی عنه است.

قال الله تعالی:

«فلیضحکوا قلیلا و لیبکوا کثیرا»(1) ؛

(پس باید - منافقان - اندک بخندند و بسیار بگریند به سزای آن چه می کردند).

و قال النبی صلی الله علیه و آله :

لو علمتم ما اعلم لبکیتم کثیرا ولضحکتم قلیلا(2) ؛

اگر بدانید آن چه را که من می دانم، هر آینه می گریستید بسیار و کم خنده می کردید.

و از این مشخص می شود که خنده بسیار، علامات غفلت از آخرت و مرگ است.

یکی از بزرگان با خود خطاب کرد و گفت: ای نفس ! می خندی و حال

1- توبه، آیه 82.
2- الترغیب و الترهیب، ج 4، ص 264.

آن که شاید کفن تو، حال در دست گازر باشد و گازری آن کند؟

یکی از بزرگان شخصی را دید که می خندد، گفت: آیا به تو رسیده که بر آتش جهنم وارد خواهی شد(1) ؟ گفت: بلی! گفت: آیا دانسته ای که از آن می گذری؟ گفت: نه. گفت: پس چرا می خندی؟

گویند: آن شخص را دیگر کسی خندان ندید.

و مخفی نماند که خنده مذموم، قهقهه است که خنده با صدا باشد، و اما تبسم که خنده بی صدا باشد مذموم نیست بلکه ممدوح است. و تبسم نمودن آن حضرت معروف است. و هم چنین مزاح نمودن آن جناب و جناب امیرالمؤمنین - صلوات الله علیهما و علی أولادهما الطاهرین.

مقصد پانزدهم و شانزدهم: مدح کسی است که مستحق مدح نیست، و ذم کسی است که مستحق ذم نیست.

و حرمت و قبح و کبیره بودن آنها معلوم است از شریعت مطهره؛ زیرا که هر یک از آنها کذب است، علاوه بر این که مذمت، مشتمل بر غیبت و بهتان و اذیت است.

و جایز است مذمت کسی که مستحق مذمت باشد به شرایطی که در غیبت ذکر شد. و هم چنین مدح کسی که مستحق باشد جایز است، به قدری که در او است از اوصاف و کمالات. و تعدی جایز نیست.

و باید که مادح مراعات چند چیز را نماید:

اول: آن که در آن چه می گوید صادق باشد و بداند که این مدح در ممدوح است.

1- اشاره به آیه شریف: و ان منکم الا واردها. مریم. آیه 71.

دویم: آن که مراثی و منافق نباشد، به این که غرض او از مدح، اظهار محبت و دوستی نسبت به ممدوح باشد و در واقع دوستی نداشته باشد.

سیم: آن که متعلق مدح او فاسق و ظالم نباشد؛ زیرا که مدح فاسق و ظالم جایز نیست بنا بر فتوای بعض اصحاب.

چهارم: این که ملاحظه کند که مدح او موجب کبر یا عجب یا فتور در عمل در ممدوح نشود و الا جواز آن معلوم نیست.

و هر گاه خالی از این مفاسد باشد عیبی ندارد بلکه ارجح است، چنان که از اخبار معلوم می شود.

و سزاوار از برای ممدوح نیز آن است که حال او به مدح مادح تفاوت نکند، و ملتفت بشود به عیوبی که مادح بر آن ها مطلع نیست، بلکه اظهار نماید که نیست به آن نحو که مادح می گوید.

مروی است که جناب امیر المومنین (علیه السلام) بعد از مدح فرمودند:

الهم اغفرلی ما لا یعلمون، و لاتواخذنی بما یقولون و اجنبنی ما یظنون(1) .

و ظاهر این است که سرور و انبساط به مدح، عیبی نداشته باشد؛ زیرا که انسان مجبول است بر سرور و انبساط به مدح، لکن سزاوار این است که اکراه داشته باشد سرور و انبساط را؛ زیرا که مقتضای عقل فرح و سرور است به وجود کمال در شخص، نه به نسبت کمال به او. و هم چنین مقتضای عقل محزون شدن است به فقد صفت کمالیه نه به مذمت غیر. پس سزاوار از برای عاقل این است که مسرور نشود به مدح غیر و محزون نشود به ذم غیر؛ والله الموفق للثواب.

1- در تحف العقول، ص 12 به نقل از: پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) آمده: یا علی! اذا اثنی علیک فی وجهک فقل: اللهم اجعلنی خیرا مما یظنون و اغفرلی.

مقصد هفدهم: تزکیه نفس است

و آن نفی نقایص است از نفس، و اثبات کمالات است از برای او. و قبح آن ظاهر و مشخص است؛ زیرا که هر که حقیقت خود را شناخت و به قصور و نقصان که لازم ذات انسان است آگاهی یافت. دیگر زبان به مدح خود نمی گشاید، علاوه بر این که این امری است که در نظر همه مردم قبیح، و هرکه مدح خود نماید در نظرها بی وقع و پست و بی مقدار و بی اعتبار می گردد. و از این جهت بود که جناب امیرالمومنین (علیه السلام) فرمودند که:

تزکیه المرء لنفسه قبیح(1) : مدح کردن انسان خود را، قبیح است.

و هر گاه تزکیه نفس، متضمن کبر یا ربا یا عجب یا کذب باشد از کبایر است، و الا حرمت آن معلوم نیست، اگر چه ظاهر آیه وافی هدایه:

«فلا تزکوا أنفسکم هو اعلم بمن اتقی»(2) ؛ (پس خود را مستایید که او داناتر است به آن که پرهیزکاری کرده است) حرمت آن است، و احتیاط طریق نجات است.

بلی! هر گاه اثبات امری از امور شرعیه موقوف بر تزکیه باشد عیبی ندارد.

و ضد تزکیه نفس، عدم تبرئه نفس است از عیوب بلکه اقرار به آنها و اثبات نقایص است فیمابین خود و خدا. و اما اظهار نقایص و عیوب خود در نزد خلق، پس جواز آن نیز معلوم نیست، مگر این که مقصود او شکسته نفسی و عدم خروج از حد تقصیر از طاعه الله باشد؛ والله الموفق للصلاح و السداد و الثواب.

1- اللمعه البیضاء، ص 99.
2- نجم، آیه 32.

و در حرمت آنها اخبار متعدده وارد شده است؛ و از آن جمله حدیثی است که فرموده اند:

الجنه حرام علی کل فاحش ان یدخلها(1) ؛ حرام است بر هر فحش دهنده ای که داخل بهشت شود.

و در حدیثی دیگر می فرماید:

سباب المومن فسوق و قتاله کفر(2) ؛ سب کردن مومن فسق است و قتال با آن کفر است.

و از این قبیل اخبار بسیار است، و عقل قاطع نیز بر حرمت آنها حاکم است. علاوه بر این که خلافی هم نیست در آن ما بین علاما(رضوان الله علیهم).

بدان که مراد به فحش، تعبیر کردن از اموری است که مستقبح است ذکر آنها، به عبارات و الفاظ صریحه در آنها، مثل الفاظ وقاع و جماع و آلات آنها و چیزهایی که متعلق است به آنها؛ پس بیان این امور به عبارات صریحه در آنها داخل در فحش است؛ بلکه سزاوار است تعبیر از آنها به طریق کنایه، مثل لمس و مس و امثال آنها.

و هر گاه فحش مشتمل بر سب و دشنام دادن باشد حرام است قطعا، بلکه درو نیست که از کبایر باشد.

و اما اگر مشتمل بر دشنام دادن نباشد، بعضی حرام ندانسته اند. و بعضی حرام دانسته اند، بعضی الفاظی را که بسیار فاحش باشد اگر چه در مقام دشنام و اذیت نباشد، مثل این که بگوید:فرج امراتک ضیقه ام لا؟ و این

1- الفقیه، ج 4، ص 1355؛ تحف العقول، ص 44: حرم الله الجنه علی کل فاحش بذی
2- الکافی، ج 2، ص 360، ح 2 و المحاسن، ج 1، ص 102.

قول احوط، بلکه اقوا است.

مقصد نوزدهم: لعن و طعن و نفرین است

و اخبار متعدده بر منع از آنها وارد شده، از آن جمله حدیث نبوی است که:

المومن لیس بلعان(1) ؛ مومن لعنت کنند نیست.

و از حضرت باقر (علیه السلام) مروی است که فرمودند:

اللعنه اذا خرجت من فی صاحبها ترددت بینهما، فان وجدت مساغا والا رجعت علی صاحبها(2) ؛

چون لعنت از دهان شخصی بیرون می آید، میان او و آن شخصی که به او لعنت شده تردد می کند؛ اگر آن شخص مستحق لعن باشد به او متعلق می شود، و اگر نباشد به صاحبش بر می گردد.

و از این حدیث مستفاد می شود که لعن بر کسی که سزاوار لعن نباشد بر می گردد به لعن کننده؛ پس باید نهایت احتزاز نمود و لعنت نکرد کسی را مگر این که از صاحب شریعت مقدسه تجویز لعن ایشان شده باشد.

و از آیات و اخبار مستفاد می شود جواز لعن بر اهل کفر و ظلم و فسق و عناد، و بر اهل بدع و ضلالت. و شبهه ای نیست در جواز لعن بر آنها عموما، مثل این که بگوید: لعنه الله علی الکافرین، یا. علی الظالمین، یا: علی الفاسقین.

و در جواز لعن بر شخص معینی که متصف به یکی از صفات مذکوره بوده باشد خلاف است؛ اقوا جواز است، هم چنان که از اخبار و آثار و ادعیه

1- جامع السعادات، ج 1، ص 279.
2- کافی، ج 2، ص 360، ح 6؛ قرب الاسناد، ص 10 و عقاب الاعمال، ص 240.

و زیارات مأثوره از ائمه اطهار (علیه السلام) مستفاد می شود؛ و لکن باید یقین به اتصاف به صفات مذکوره حاصل شود، و مجرد ظن و تخمین کفایت در جواز لعن نمی کند.

و هم چنان که لعن بر زنده جایز نیست هم چنین لعن بر مرده جایز نیست، مگر این که ثابت شود که استحقاق لعن را دارد.

بلکه بعضی از علما ذکر کرده اند که گناه لعن بر اموات بیشتر است از لعن بر احیا.

و در بعضی از اخبار منع از لعن بر حیوانات و جمادات نیز وارد شده است(1) .

و هم چنان که لعن بر مسلم جایز نیست هم چنین (است) نفرین کردن بر او؛ بلکه بعضی از علما ذکر کرده اند که جایز نیست نفرین کردن به مسلمانان حتی ظلمه، مگر در صورتی که از شر و ضرر او آدمی مضطر و ناچار گردد.

و این قول اگر چه احوط است لکن قول به جواز نفرین بر مستحقین لعن، خالی از قوت نیست؛ و الله العالم.

بلکه دعای خیر برای کافرین و فاسقین و ظالمین و محبت بقا و حیات آنها خالی از اشکال نیست؛ بلکه ظاهر، حرمت دعا و محبت بقای آنها است بر وصف ظلم و فسق. بلی! جایز است دعا از برای هدایت و توفیق آنها بر اطاعت.

و اما دعای خیر از برای برادران دینیه، پس آن از افضل طاعات است، هم چنان که از اخبار متواتره مستفاد می شود.

و اما طعن زدن بر مسلمین، آن نیز از افعال ذمیمه و صفات رذیله است، و در حدیث است که هیچ کس بر مومن طعن نمی زند مگر آن که می میرد به

1- جامع السعادات، ج 1، ص 280.

بدترین مردن ها(1) .

مقصد بیستم: تکلم به باطل و به ما لایعنی و به فضول است

و تکلم به باطل حرام است، مثل: امر به معصیت و نهی از طاعت و نحو آنها؛ و تکلم به ما لایعنی و به فضول مکروه است.

و چون ضد جمیع این آفات، صفت صمت و سکوت است لهذا علاج عملی آنها مواظبت این صفت است. و از این جهت است که اخبار بسیار در فضیلت و رجحان صفت صمت وارد شده. و در حکم صمت است، تکلم به چیزی که در او فایده و ثمره دنیوی یا اخروی باشد. پس کسی که عاقل باشد و با خود دشمنی نداشته باشد و بخواهد که از آفات مذکوره سالم باشد باید که اختیار صمت و سکوت نماید و تکلم نکند مگر به چیزی که بداند که خیر و صلاح دنیا یا آخرت در او باشد.

و اگر ملاحظه این را نکند لازم است که بداند خلو آن را از آفات مذکوره. و الا تکلم او عین خسران و زیان کاری است، و موجب ندامت و هلاکت و مفاسد دنیوی و اخروی است؛ اعاذنا الله منها بحق محمد و اله الطاهرین.

فصل دویم: در شهوت بطن و فرج است

اشاره

و در آن دو مطلب است:

مطلب اول: در شهوت بطن است

بدان که از اعظم مهلکات بنی آدم شهوت شکم است که باعث شد بر

1- کافی، ج 2، ص 361، ح 9 و المحاسن، ج 1، ص 100.

اخراج آدم و حوا از بهشت برین، که دار خلد و عزت و قرار است، به دار دنیا، که دار ذل و افنا و افتقار است. و شکم منبع شهوات و اصل آفات است؛ زیرا که از آن متولد می شود شهوت فرج و رغبت به مال و جاه، و توسعه نمودن در مطاعم و مشارب و مناکح، و بعد متولد می شود منافسه و حسد و ریا و کبر و حقد و عداوت و بغضا و منکر و فحشا؛ و مجموع آنها از اهمال شکم است، و اگر انسان اختیار شکم خود را داشته باشد به این آفات مبتلا نمی شود.

چنان چه در حدیث نبوی وارد شده است که: فرزند آدم پر نکرده است ظرف و وعایی بدتر از شکم خود(1) ، و بس است او را چند لقمه که قوت لایموت او باشد، و اگر لا محاله خواهد بود پس بایست ثلث شکم خود از برای طعام باشد و ثلث دیگر از برای شراب، و ثلث دیگر از برای نفس، و آن چه زیاده بر این باشد اسراف است.

و از جمله مفاسد، کثرت اکل آن است که قلبی را که خداوند عالم رئیس قرار داده و سایر اعضا را خدام و تابع گردانیده، باعث این می شود که قلب ضعیف و تابع خدام و رعیت خود گردد. چنان چه حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود که: نمیرانید دل ها را به کثرت طعام و شراب؛ به علت آن که دل به منزله زراعت است، می میرد از کثرت آب(2) .

و در حدیث دیگر فرمود که: کسی که گرسنگی اش بیشتر و تفکرش بیشتر است، قرب و منزلت او در نزد حق تعالی بیشتر است؛ و کسی که اکل و شرب و خوابش بیشتر است ممقوت تر و مبغوض تر است(3) .

و از حضرت صادق (علیه السلام) مروی است که فرمودند که: به تحقیق شکم،

1- مستدرک الوسائل، ج 16، ص 210.
2- روضه الواعظین، ص 457.
3- جامع السعادات، ج 2، ص 3.

یاغی از خوردن، و بهترین همه حالات در نزد حق تعالی حالتی است که شکم انسان سبک باشد از اکل، و دورترین حالات حالتی است که شکم او پر باشد(1) .

و از وصایای لقمان به فرزند خود این است که: ای فرزند، هرگاه معده از اکل پر می شود قوه متفکره می خوابد، و حکمت خاموش می شود، و اعضا و جوارح از عبادت سست می شود(2) .

و تقلیل اکل فواید بسیار و منافع بی شمار دارد، از آن جمله: باعث می شود بر صفا و رقت قلب، و لذت بردن از عبادات و طاعات، و شکست صولت نفس اماره از معصیت، و شکست صولت فرج، و متذکر نمودن گرسنگی روز قیامت، و باعث رفع کثرت خواب که باعث بر کلال و ملال طبیعت است و موجب تضییع عمر و فوات قیام و تهجد در لیل است، و موجب امراض بدن و موات قلب و روح است.

و کثرت اکل، حرام است هرگاه قطع به ضرر یا خوف از ضرر باشد والا مکروه است.

و هم چنان که کثرت اکل مذموم است هم چنین گرسنگی مفرط نیز مذموم است؛ بلکه گاهی حرام است، و مطلوب و ممدوح حد وسط است،و آن این است که این قدر بخورد که سنگینی معده و الم جوع محسوس نشود؛ زیرا که مقصود از اکل، زندگانی و قوت بر عبادت است، و ثقل معده و جوع مفرط مانع از آن است.

قال الله تعالی: «کلوا و اشربوا و لا تسرفوا»(3) ؛

(بخورید و بیاشامید و اسراف مکنید).

1- کافی، ج 6، ص 269 و المحاسن، ج 2، ص 446.
2- جامع السعادات، ج 2، ص 4.
3- اعراف، آیه 31.

وفی الحدیث: المعده بیت الداء و الحمیه راس کل دواء، واعط بدنک ما عودته(1) ؛

(معده خانه هر درد است و حمیت راس درمان ها است و با بدنت به گونه ای رفتار کن که به آن عادت کرده است).

و در حدیث دیگر وارد شده است که: معنای حمیت از چیزی، تقلیل از آن است نه اجتناب از آن(2) .

و می بایست مقصود شخص عاقل از اکل، زندگانی باشد نه آن که مقصود از زندگانی اکل باشد.

مطلب ثانی: در شهوت فرج است

بدان که شهوت در انسان آفریده است به جهت فوایدی چند، مانند بقای نسل و دوام وجود، و آن که متنبه شوند از این لذت فانی به لذت اخروی باقی؛ زیرا که اعظم لذات دنیوی این لذت است اگر دوامی داشت؛ و لکن آفاتی بسیار دارد اگر ضبط نکنند و به حد اعتدال نرسانند، و از دو طرف افراط و تفریط مستخلص ننمایند.

و طرف افراط این است که شهوت مستولی بر عقل شود و مرتکب فسق بهیمی و فجور و افعال بهایم شود. و چاره آن تزویج حلال است، و اگر ممکن نشود، روزه داشتن، چنان چه در حدیث نبوی وارد شده است.

و طرف تفریط، آن است که ترک تزویج حلال نماید بالمره، که رفع توالد و تناسل شود.

و بعضی از علما ذکر کرده اند که غذاها را در اعمال و آثار و قرب و بعد

1- ر.ک: طب الائمه، ص 6؛ عوالی اللثالی، ج 2، ص 30 و الخصال، ص 512.
2- کافی ج 8، ص 291.

به خدا مد خلیت عظیمی است؛ زیرا که قوت های بدن آدمی از روح حیوانی است، و روح حیوانی بخاری است که از خون به هم می رسد؛ پس چون غذای حلال قوت آن به اعضا و جوارح درآمد هر یک را به کاری که پسندیده است می دارد و همه آن قوت صرف عبادات می شود. و لقمه حرام که در بدن آمد و قوت آن به اعضا و جوارح سرایت کرد آن قوت ها از حرام به هم رسیده، حرام زاده اند، و از حرام زادگان (کار) خوب نمی آید. و چون سر از دریچه چشم به در می کند چشم را به معاصی می دارد و هزار فساد می کند، و اگر سر از دریچه گوش به در می کند او را به شنیدن انواع باطل ها (وا) می دارد، و هم چنین در اعضا و جوارح، و اگر نطفه می شود فرزندی که از او حاصل می شود به یک معنا حرام زاده است و مایل به بدی ها می شود.

و در حدیثی که وارد شده است که: کسی که راغب است به غیبت مسلمانان، حلال زاده نیست(1) ، شاید بر این معنا محمول باشد. و لقمه حلال، همه نور و عبادت و معرفت می شود، و موجب قرب به خدا می شود، و دل را منور می کند.

و حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمودند که: بیشتر چیزی که امت من به سبب آن داخل جهنم می شوند دو چیز است: شهوت شکم و فرج(2) .

و بدان که زنا بر اعضا و جوارح منقسم می شود؛ زنای فرج معلوم، و زنای چشم نگاه کردن به پسران و نامحرمان از زنان است، و زنای گوش شنیدن آوازی است که باعث شهوت شود، و زنای دست بازی با نامحرم است، و هم چنین در سایر اعضا.

چنان چه از صادقین (علیه السلام) مروی است که فرمودند: هیچ کس نسیت مگر

1- امالی شیخ صدوق، ص 278.
2- کافی، ج 2، ص 79 و الخصال، ص 78.

آن که بهره ای از زنا می یابد، زنای چشم نظر کردن است، و زنای دهن بوسیدن، و زنای دست لمس کردن است، خواه فرج تصدیق این اعضا بکند یا نکند(1) . یعنی: خواه زنای فرج متحقق شود و خواه نشود.

و حضرت صادق (علیه السلام) فرمودند که: بدترین مردم در عذاب روز قیامت، مردی است که نطفه خود را در رحمی قرار دهد که بر او حرام باشد(2) .

و نیز فرمودند که: از برای زناکار شش خصلت می باشد؛ سه در دنیا و سه در آخرت.

اما آن چه در دنیا است: نور او را می برد، و (او را) فقیر می کند، و فنا و نیستی را نزدیک می کند.

و آن چه در آخرت است: غضب پروردگار است؛ و دشواری حساب، و خلود در جهنم(3) .

و نیز از آن حضرت مروی است که: مروی که بر پشت مردی می رود عرش الهی می لرزد. و مردی که می گذارد چنین عملی (با او) بکنند خدا او را بر روی جسر جهنم حبس نماید تا از حساب خلق فارغ گردد. پس بفرماید که او را در جهنم افکنند، و او را در هر طبقه عذاب کنند تا به طبقه زیرین جهنم برسد، و از آن جا به در نیاید(4) .

و حضرت امیر (علیه السلام) فرمودند که: لواطه آن است که در پایین تر از دبر مباشرت کند. و مباشرت کردن در دبر کفر است به خدا(5) .

و حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) فرمودند که: خداوند عالم می فرمایند که به

1- کافی، ج 5، ص 559.
2- همان، ص 541 و المحاسن، ج 1، ص 106.
3- همان، ص 541؛ ج 1، ص 106؛ الفقیه، ج 3، ص 573 و جامع الاخبار، ص 408.
4- کافی، ج 5، ص 544.

5- کافی، ج 5، ص 544.

عزت و جلال خودم سوگند می خورم که بر استبرق و حریر بهشت نمی نشیند کسی که مردم در دبر او وطی کنند.

و حضرت صادق (علیه السلام) فرمود که: چون قیامت قائم شود بیاورند زنانی را که با مثل خود مساحقه کرده اند، جامه ها از آتش در بر، و مقنعه ها از آتش بر سر، و زیر جامه ها از آتش پوشیده، و عمودی از آتش در جوف ایشان داخل کنند و ایشان را به جهنم اندازند(1) .

و حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمودند که: هر که پسری را به شهوت ببوسد، حق تعالی در روز قیامت لجامی از آتش بر سر او کند(2) .

و از آن حضرت (علیه السلام) پرسیدند از: عشق؟ حضرت فرمودند که: دل هایی که از یاد حق تعالی خالی است، حق تعالی محبت غیر خود را به آن دلها می چشاند(3) .

و از حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) مروی است که فرمودند: زنهار که حذر کنید و بپرهیزید از نظر کردن و صحبت داشتن با فرزندان ساده اغنیا و پادشاهان، که فتنه ایشان بدتر است از فتنه دختران که در پرده ها می باشند(4) .

و حضرت صادق (علیه السلام) فرمودند که: نظر کردن تیری است از تیرهای زهر آلود شیطان، و هر که ترک کند نظر حرامی را از برای خدا نه از برای غیر او، حق تعالی ایمانی به او کرامت فرماید که طعم و لذت (آن) ایمان را بیابد(5) .

و (فرمود:) از برای فتنه آدمی و فیفته شدن او همین نظر کردن کافی است(6) .

1- همان، ص 548.
2- همان، ص 548.
3- علل الشرائع، ج 1، ص 140 و امالی شیخ صدوق. ص 765.
4- کافی، ج 5، ص 548.

5- الفقيه، ج 4، ص 18 جامع الاخبار، ص 407.
6- الفقيه، ج 4، ص 18.

و در حدیث دیگر فرمود که: ایمن نباشند آن جماعت که نظر بر پشت زنان مردم می کنند از این که مردم نیز نظر به عقب زنان ایشان کنند(1) .

فصل سیم: در عجب است

اشاره

و آن بزرگ شمردن و عظیم دانستن خود است از جهت چیزی که در خود اعتقاد می کند از صفات کمالیه، مثل: علم و عمل و مال و جاه و امثال آنها.

و آن از مهلکات عظیمه است، و اخبار در مذمت آن به حد استفاضه است.

از جمله آنها حدیث نبوی است که رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم) فرموده اند:

ثلاث مهلکات: شح مطاع، و هوی متبع، و اعجاب المرء بنفسه(2) ؛

سه چیز است که مهلک آدمی است: بخلی که اطاعت کرده شود. و هوا و هوسی که متابعت کرده شود، و عجب کردن مرد به خود.

مروی است که: روزی موسی (علیه السلام) نشسته بود که شیطان وارد شد و بر او برنسی(3) رنگارنگ بود. و چون نزدیک رسید برنس را کند و ایستاد و سلام کرد. موسی (علیه السلام) گفت: تو کیستی؟ گفت ابلیس، آمدم سلام بر تو کنم، چون مرتبه تو را در نزد خدا می دانستم.

موسی (علیه السلام) گفت: این برنس چیست؟ گفت: این را به جهت آن دارم که دل های فرزندان آدم را به آن به سوی خود کشم. موسی گفت که: کدام گناه است که چون آدمی مرتکب آن شود تو بر او غالب می گردی؟ گفت: هر وقتی که عجب نمود و طاعتی که کرده به نظر او بزرگ آمد و گناهانش در

1- همان، 19.
2- الخصال، ص 83.

3- به معنای کلاه.

نزد او حقیر نمود(1) .

پروردگار عالم به داود (علیه السلام) وحی فرستاد که: مژده ده گناه کاران را و بترسان صدیقان را.

عرض کرد که: چه گونه عاصیان را مژده دهم و مطیعان را بترسانم؟

فرمود: عاصیان را مژده ده که من توبه را قبول می کنم و گناهان را عفو می کنم؛ و صدیقان را بترسان که به اعمال خود عجب نکنند که هیچ بنده ای نیست که من با او محاسبه کنم مگر آن که هلاک شود(2) .

حضرت باقر (علیه السلام) فرمودند که: دو نفر داخل مسجد شدند، یکی عابد و دیگری فاسق؛ چون از مسجد بیرون رفتند فاسق از جمله صدیقان بود و عابد از جمله فاسقان. و سبب این آن بود که عابد داخل مسجد شد و به عبادت خود می بالید و در این فکر بود، و فکر فاسق در پشیمانی از گناه و استغفار بود(3) ؛ الی غیر ذلک.

بدان که عجب با وجود این که از معاصی کبیره و از صفات خبیثه است منشا و سبب آفات و صفات خبیثه دیگر نیز می شود ، مثل کبر و فراموشی از گناه و حقیر شمردن معصیت و عظیم شمردن طاعت و غیر آنها از مفاسد.

(علاج عجب)

و از برای مرض عجب دو معالجه است: اجمالی و تفصیلی.

و معالجه اجمالی این است که پروردگار خود را بشناسد و بداند که عظمت و کمال و مجلال مختص او است، و معرفت به حال خود به هم رساند و بداند که از هر ذلیلی ذلیل تر و از هر قلیلی قلیل تر، و به جز ذلت و خواری و مسکنت و خاک ساری در خور خود نیست؛ پس او را با عجب و بزرگی

1- کافی، ج 2، ص 314.
2- کافی، ج 2، ص 314.
3- کافی، ج 2، ص 314.

چه کار؟ زیرا که او یک ممکن بیش نیست و هر ممکنی به خودی خود عدم محض است، و خود و کمال و آثار و افعال او همه از واجب الوجود است.

پس شخص عاقل باید خالق خود را عظیم و بزرگ بداند، و خود را کوچک و ذلیل و خوار و پست و محتاج بداند، و چه گونه چنین نباشد و حال آن که ابتدای او نطفه نجس پلیدی بوده و آخرش جیفه گندیده متعفن؟ و در ما بین حالتین، حمال نجاسات متعفنه و جوالی است پر از کثافات متعدده، و از آن جا نیز بیرون آمده دو مرتبه از ممر بول گذشته.

اگر بصیرتی باشد، یک آیه قرآن او را از خواب عجب بیدار می کند و پشت او را می شکند، می فرماید:

«قتل الانسن ما اکفره و من ای شی ء خلقه و من نطفه خلقه و فقدره و ثم السبیل یسره و ثم اماته و فاقبره»(1) ؛

کشته شود انسان، چه چیز او را به کفر و سرکشی داشت؟ نمی داند از چه چیز خلق شده؟ از قطره آبی او را آفریده، و مقدر گردانیده او را، و راه بیرون آمدن را از برای او آسان کرده - یا آن که راه اطاعت و بندگی را از برای او آسان کرده - پس او را میرانده، پس او را داخل در قبر کرده.

و اگر انسان اندک تاملی نماید می داند که چه قدر خوار و پست و ذلیل است، ابتدای او عدم صرف بوده، و ماده خلقتش از همه چیز نجس تر، و آخرش از همه اشیا متعفن تر، و خوراک کرمان و جانوران و حیات و عقارب خواهد گردید، و در شکم آنها سرگین می گردد، به نحوی که متنفر می شود از او هر انسانی. و آن مسکین بی چاره در این میان عاجز و ذلیل، نه از خود اختیاری و نه او را قدرت بر کاری؛ نه خبر دارد که بر سر او چه می آید و نه مطلع است که فردا روزگار برای او چه می زاید؟ مرض های

1- عبس، آیات 17 - 21.

گوناگون مزمنه بر او مسلط (و او) غیر قادر بر دفع آنها، و احوالات مختلفه از صحت و مرض و جوع و الم و هم و غم و فقر بر او وارد، بدون تمکن از رفع آنها، و نمی داند که عاقبت امر او منجر به کجا خواهد شد و خاتمه امر به چه چیز ختم خواهد شد؟ نمی داند که آخر، کافر از دنیا خواهد رفت یا مسلم، مطیع خواهد رفت یا عاصی، مستحق عذاب ابدی خواهد بود یا رحمت؟ و نمی داند که در عالم برزخ بر او چه خواهد گذشت و از پل صراط چه گونه خواهد گذشت؟ و مطلع نیست که نامه اعمال او به دست راست او داده خواهد شد یا به دست چپ؟ و اگر به دست چپ او داده شود وای بر او، و تمنا می کند این که خاک باشد یا آن که کلب و خنزیر؛ زیرا که آنها معذب نیستند و این انسان بی چاره معذب است به عذابی که اگر اهل دنیا او را به آن حال ببینند مدهوش خواهند گردید از خلقت و قبح صورت آن. و اگر استشمام رایحه او را نمایند هر آینه از نتن و تعفن او خواهند مرد. و اگر قطره شرابی که به او می دهند بر دریاهای دنیا ریخته شود هر آینه تمام آب دریاها متعفن تر خواهد شد از جیفه متعفن. و نیست کسی که گناهی از او صادر نشده باشد، و همین که گناهی کرد مستحق عقوبت خواهد شد، و نمی داند که از او عفو خواهد شد یا نه؟ باید همیشه خائف و محزون و ذلیل در نزد خود باشد. و چه کار است این شخص را با عجب و خودبینی و بزرگ شمردن خود؟

و اما معالجه تفصیلی عجب، پس آن است که تفحص کند از آن چه سبب عجب او شده و چاره او را کند؛ و اسباب عجب: علم است و معرفت و طاعت و عبادت و غیر اینها از کمالات نفسانیه مانند: ورع و تقوا و شجاعت و سخاوت و نسب و حسب و کمال و مال و قوت و تسلط و جاه و اقتدار و بسیاری اعوان و انصار و زیرکی و ذکا و فهم و امثال آنها.

و اما عجب به علم، پس علاج آن این است که بداند که علم حقیقی آن است که آدمی را به خود شناساند، و او را به خطر و تشویش و خاتمه امر دانا نماید، و او را از عظمت و عزت و جلال خداوندی آگاه کند، تا بداند که سزاوار بزرگی و کبریا، او است و بس؛ و به غیر از او هر چه هست هیچ و نابود بوده و کمال و صفات جلال از او مفقود است.

و شکی نیست که این علم، خوف و مذلت و خواری و مسکنت را زیاد می کند، و آدمی را معترف به قصور و تقصیر خود می سازد. و علمی که آدمی را متنبه نسازد و خائف نگرداند علم حقیقی نیست بلکه از علوم دنیویه است که از حرف و صنایع است، یا آن که صاحب آن خبیث النفس است، و بدون این که دل خود را از اخلاق رذیله صاف نموده باشد مشغول علم شده؛ لهذا ثمره آن به جز خیانت نخواهد بود.

مانند بارانی که از آسمان فرود می آید در نهایت صافی و خوش گواری؛ پس اگر درختی که میوه آن تلخ است از آن آب بخورد تلخی میوه اش افزون می شود، و اگر درختی که میوه اش شیرین است از آن آشامد، شیرین تر خواهد شد. و هم چنین هر گاه در صدف ریزد مروارید غلطان گردد، و اگر در دهان افعی رود سم قاتل خواهد شد.

هم چنین علم هر گاه در قلب خالی از زذایل وارد شود ثمره او خوف و خشیت و ذلت و خاک ساری خواهد بود. و اگر در محل او خبث باشد و از رذایل پاک نشده باشد ثمره او عجب و خودبینی و کبر و بزرگی خواهد بود.

قال الله تعالی:

«انما یخشی الله من عباده العلماء»(1) ؛

(از بندگان خدا فقط دانشوران از او می ترسند).

1- فاطرت آیه 28.

و قال ایضا:

«و البلد الطیب یخرج نباته و باذن ربه ی و الذی خبث لا یخرج الا نکدا»(1)
؛

(و سرزمین پاک، گیاهش به خواست پروردگارش، بیرون آید - یعنی فراوان و پربار - و زمین ناپاک گیاهش بیرون نیاید مگر اندکی).

پس سزاوار عالم آن است که خود را به نوعی بدارد که مولای او می طلبد، و بداند که امر بر عالم شدیدتر و محنت بر او محکم تر است. از جاهل می گذرند آن چه را که عشر آن را از عالم نمی گذرند؛ زیرا که اگر قدم عالم لغزید قدم جمعی می لغزد.

و باید بداند که علم بدون عمل ثمر ندارد بلکه موجب حسرت و ندامت است در روز قیامت. اگر محض علم ثمر داشت و موجب بزرگی می شد، می بایست شیطان از همه کس بزرگ تر و جلیل تر باشد.

خداوند عالم در قرآن بلعم بن باعورا را تشبیه به کلب نموده(2) ، و علمای یهود را به حمار مثال زده(3) .

و در حدیث نبوی مروی است که در روز قیامت عالمی را می آورند و به جهنم می افکنند به نوعی که روده های او بیرون می افتد، و بر دور آنها می گردد چون خری که بر دور آسیا گردد؛ پس او را گرد دوزخ می گردانند تا همه اهل جهنم او را مشاهده کنند. پس او را گویند که تو را چه شده است؟ گوید: من مردم را به خوبی می خواندم و خود نمی کردم، و از بدی منع می کردم و خود مرتکب آن می شدم(4) .

1- اعراف، آیه 58.
2- همان، آیه 176.
3- جمعه، آیه 5.
4- جامع السعادات، ج 1، ص 286.

و در اخبار و احادیث متعدده وارد شده که کسی که وصف نماید صفت خوبی را و بیان کند که فلان صفت خوب است و خود متصف به آن صفت نباشد، آن شخص اشد ناس است در روز قیامت از حیثیت حسرت و ندامت(1) .

پس شخص عالم عاقل بعد از تأمل در اینها می داند که علم بدون عمل نافع نیست بلکه مضر است، پس چه گونه به او عجب می کند و او را سبب بزرگ دانستن و عظیم شمردن خود می گرداند؟

و اما عجب به طاعت و عبادت و سایر صفات نفسیه از ورع و تقوا و صبر و شکر و سخاوت و شجاعت و نحو آنها، پس علاج آنها این است که تامل نماید که که اینها هیچ یک با عجب نفعی ندارد و عجب مبطل آنها است. پس چه گونه شخص عاقل اعتماد می کند بر چیزی و عملی که عاطل و باطل و از درجه قبول ساقط و هابط است؟

و ایضا باید شخص عاقل تأمل نماید که این اموری را که سبب عجب و خودستایی قرار داده، یا افعال و اعمالی است که به قدرت و اختیار او است، یا از اموری است که از تحت قدرت و اختیار او خارج است؛ بلکه این اشیا در آن حلول کرده و او محل و مقام آنها است، مانند: حسن و جمال و حسب و نسب و صحت اعضا و نحو آنها.

اگر از قبیل قسم ثانی است، عجب به او عین حماقت است؛ زیرا که عجب به امر غیر اختیاری، معقول نیست و از طریقه عقل و دانش خارج است.

و اگر از قبیل قسم اول است، باید فکر کند و تأمل نماید که این اعمال و افعال اگر چه به قدرت و ارادت و مشیت او است، و لکن اینها به اختیار او

1- تحف العقول، ص 298و قرب الاسناد، ص 33.

نیست؛ بلکه خداوند عالم از جود و فضل و کرم و عنایت خود اینها را در انسان خلق کرده و انعام فرموده، بدون استحقاق بلکه به مجرد فضل و کرم، و با وجود اینها نیز مستقل در امر نیست بلکه موقوف است به امضا و اراده و مشیت الهی، و بدون اینها محال است صدور فعلی از افعال؛ پس هرگاه توفیق عطا فرمود آن نیز نعمتی است بدون استحقاق بلکه به مجرد فضل و احسان.

و اگر گمان کند که این توفیق به جهت اتصاف او است به بعض صفات باطنیه محموده مثل محبت و نحو آن، گوییم که همین عمل و محبت نیز نعمتی است از جانب خداوند عالم بدون استحقاق؛ پس باید عجب نماید به فضل و کرم الهی که چه گونه به او انعام فرموده و تفضل فرموده بدون سبق استحقاقی. پس معنا ندارد که عالم به علم خود عجب نماید، و عابد به عبادت خود، و صالح به صلاح خود، و مال دار به مال خود، و قوی به قوت خود عجب نماید؛ زیرا که مجموع این امور از تفضلات باری است. پس باید مشغول شود به شکر و ذکر و حمد پروردگار خود، و بداند که این شکر، نعمت دیگری است که موجب شکر دیگری می شود، و هکذا تا آن که بداند که خودش عاجز و قاصر است در این درگاه؛ و الله الموفق.

تنبیه: (در شکسته نفسی است)

بدان که ضد صفت عجب و خودنمایی، شکسته نفسی و خود را حقیر شمردن و ذلیل و پست دانستن است. و این از بهترین صفات و کمالات است، و فایده آن در دنیا و آخرت بی حد و حصر، و هر که به مرتبه ای رسید به این صفت رسیده، و هیچ کس خود را ذلیل نشمرد مگر این که خدا عزیزش گرداند، و احدی خود را نیفکند مگر این که خدا برداشت او را؛ زیرا

که خدا در نزد قلوب منکسره است.

و اخبار در مدح این صفت بسیار است، و از آن جمله در حدیث نبوی می فرماید که: با هر کسی دو ملک است که اگر آن شخص خود را بزرگ شمرد می گویند: خداوندا او ار ذلیل کن، و اگر خود را وضیع و خوار شمرد می گویند: خداوندا او را بردار(1) .

مروی است که: خدا به موسی بن عمران وحی فرستاد که: ای موسی، هیچ می دانی چرا تو را برگزیدم و اختیار کردم به سخن گفتن با من؟ عرض کرد که: به چه سبب بود؟ فرمود که: من ظاهر و باطن بندگان خود را دیدم، هیچ یک را ندیدم که ذلت ایشان از برای من چون تو باشد. ای موسی! تو هر وقت نماز می کردی رخسار خود را بر زمین می گذاردی(2) .

و در بعضی از روایات وارد شده که: چون خداوند عالم به کوه ها وحی کرد که من کشتی نوح را بر کوهی خواهم گذاشت، همه کوه ها گردن کشیدند و خود را بلند کردند مگر جودی که خود را حقیر شمرد و با خود گفت که با وجود این کوه ها کجا بر من قرار خواهد گرفت؟ پس کشتی بر آن قرار گرفت(3) .

و از جمله فواید شکسته نفسی آن است که در نزد همه مردم بزرگ محترم می باشد و همه دل ها او را دوست می دارند، به خلاف کسی که خود را بزرگ می شمارد، البته از دل ها دور و مردم از او در نفورند.

و ظاهر این است که انکسار نفس و استحقار آن واجب نباشد اگر چه از کمالات است؛ زیرا که آن قدر که از ادله فهمیده شده حرمت عجب است نه

1- بحارالانوار، ج 70، ص 225.
2- کافی، ج 2، ص 123.
3- همان، ص 124.

وجوب استحقار و تذلل نفس؛ والله العالم.

فصل چهارم: در کبر و تکبر است

اشاره

بدان که کبر عبارت است از این که آدمی خود را بالاتر از دیگری ببیند و اعتقاد برتری خود را به غیر داشته باشد.

و فرق این از عجب آن است که (در عجب باید) آدمی خود را بزرگ بداند و عظیم بشمارد و شخصی داند و خودپسند باشد، اگر چه پای کس دیگر در میان نباشد؛ و در کبر باید که پای غیر نیز میان آید تا خود را از آن برتر داند و بالاتر بیند.

و این کبر صفتی است در نفس و باطن، و از برای این صفت در ظاهر آثار و ثمراتی چند است، و اظهار آن آثار را تکبر گویند. و آن آثاری است که باعث حقیر شمردن دیگری و برتری بر آن می گردد، مثل مضایقه داشتن از هم نشینی با او یا هم خوراکی با او و امتناع از پهلو نشستن او یا رفاقت او و انتظار سلام کردن او و توقع ایستادن در نزد او و پیش افتادن از او در راه رفتن و تقدم بر او در نشستن و امثال اینها.

و از جمله آثار کبر است خرامان و دامان کشان راه رفتن. و بعضی از این افعال گاهی از حسد و کینه یا ریا نیز صادر می شود اگر چه آدمی خود را بالاتر هم نداند، و این آثار و افعال را تکبر می گویند. پس کبر سبب تکبر است، و تکبر مسبب از کبر است غالبا.

و آیات و اخباری که دلالت بر حرمت کبر و تکبر می کند بسیار است.

قال الله تعالی: «یطبع الله علی کل قلب متکبر جبار»(1) ؛

(و این گونه خدای بر دل هر گردن کش خودکامه ای مهر می نهد).

1- غافر، آیه 35.

و قال: «انه و لا یحب المستکبرین»(1) ؛

(همانا او گردن کشان را دوست ندارد).

و قال: «سأصرف عن ایتی الذین یتکبرون»(2) ؛

(به زودی کسانی را که در زمین به ناحق بزرگ منشی می کنند از آیات خویش بگردانم).

و قال: «و الملئکه باسطوا ایدیهم اخرجوا انفسکم - الی قوله - و کنتم عن ایته تستکبرون»(3) ؛

(در حالی که فرشتگان دست های خویش گسترده و به آنها گویند: جان های خویش بر آرید امروز، به سزای آن سخنان ناروا که درباره خدا می گفتید و در برابر آیات او گردن کشی می کردید به عذاب خوارکننده کیفر داده خواهید شد).

و قال: «ادخلواو ابوب جهنم خلدین فیها فبس مثوی المتکبرین»(4) ؛

(به دروازه های دوزخ درآیید، در آن جا جاویدان باشید، پس بد است جایگاه گردن کشان).

و قال: «فالذین لا یومنون بالاخره قلوبهم منکره و هم مستکبرون»(5) ؛

(پس کسانی که به سرای واپسین ایمان ندارند، دلهاشان ناشناسنده است و آنان گردن کشان اند).

1- نحل، آیه 23.
2- اعراف، آیه 146.
3- انعام، آیه 93.
4- زمر، آیه 72.
5- نحل، آیه 22.

و قال: «ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین»(1) ؛

(همانا کسانی که از پرستش من سرکشی کنند زوداکه خوار و سر افکنده به دوزخ درآیند).

و قال: «ان فی صدورهم الاکبر ما هم ببلغیه»(2) ؛

(در سینه هاشان جز بزرگ منشیی که بدان نرسند نیست).

و از حضرت پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) مروی است که داخل بهشت نمی شود هر که به قدر یک دانه خردل کبر در دل او باشد(3) .

و فرمودند: هر که خود را بزرگ شمارد و تکبر کند در راه رفتن، ملاقات خواهد کرد پروردگار را در حالتی که بر او غضبناک باشد(4) .

و فرمودند که: خداوند عالم فرمودند که: کبریا و بزرگی از برای من است، و عظمت و برتری سزاوار من است؛ هر که خواهد در یکی از آنها با من برابری کند او را به جهنم خواهد افکند(5) .

و ایضا فرمودند که: متکبرین را در روز قیامت محشور خواهند کرد به صورت مورچه های کوچک، و پامال همه مردم خواهند شد به جهت بی قدری که در نزد خدا دارند(6) .

و ایضا فرمودند که: در جهنم وادی (ای) است که او ار هبهب گویند، و بر خدا ثابت است هر جبار متکبری را در آن جا جای دهد(7) .

1- غافر، آیه 60.
2- غافر، آیه 56.
3- کافی، ج 2، ص 310.
4- الترغیب و الترهیب، ج 3، ص 569.
5- کنز العمال، ج 3، ص 526.
6- ثواب الاعمال، ص 222.
7- جامع السعادات، ج 1، ص 303.

و از حضرت باقر (علیه السلام) مروی است که: از برای متکبرین در جهنم وادی (ای) است که آن را سقر نامند، و از شدت حرارت خود به خدا شکایت کرد و رخصت طلبید که یک نفس بکشد، پس یک نفس کشید و از نفس آن جهنم سوخت(1) .

و فرمود: متکبرین را در روز قیامت به صورت مورچگان محشور خواهند کرد تا مردم از حساب فارغ شوند(2) .

و فرمود: هیچ کس نیست که تکبر کند مگر این که در خود پستی می یابد که می خواهد آن را به تکبر بپوشاند(3) .

و فرمود که: در آسمان دو ملک موکلند به بندگان که هر که تواضع کند او را بلند مرتبه کنند، و هر که تکبر کند او را پست رتبه نمایند(4) .

و فرمود که: جبار ملعون کسی است که به حق جاهل باشد و مردم را حقیر شمارد(5) ، الی غیر ذلک من الاخبار.

(اقسام تکبر)

اشاره

بدان که تکبر بر چند قسم است:

قسم اول: تکبر بر خداوند عالم است، مثل تکبر فرعون و نمرود؛

قسم دویم: تکبر بر انبیااست، مثل تکبر کفار؛

قسم سیم: تکبر بر عباد الله است.

و قسم اول افحش است از کل، و قسم ثانی افحش است از ثالث: و دو

1- کافی، ج 2، ص 310 و المحاسن، ج 1، ص 123.
2- کافی، ج 2، ص 311 و المحاسن، ج 1، ص 123.
3- همان.

4- همان، ص 123.
5- همان، ص 311.

قسم اول کفر است و قسم ثالث معصیت کبیره است.

و ایضا از برای کبر چند درجه و مرتبه است:

اول: آن است که کبر مستقر در قلب هست و اظهار برتری هم می کند و آثار و افعال هم از او صادر می شود؛ مثل این که در مجالس بالاتر نشیند و خود را بر امثال و و اقران خود مقدم بدارد و روی خود را از ایشان بگرداند و عبوس کند و چین بر جبهه افکند. و کسی که کوتاهی در تعظیم او نماید بر او انکار و اظهار و مفاخرت و مباهات نماید و درصدد غلبه بر ایشان باشد در مسائل علمیه و افعال عملیه.

دویم: آن که کبر در قلب او مستقر و ثابت است و کردار متکبرین از او صادر می شود اما به زبان نیاورد و اظهار بزرگی نکند.

سیم: آن است که اصل کبر در قلب او مستقر هست اما در گفتار و کردار اصلا اظهار ننماید.

و ظاهر آیات و اخبار حرمت هر سه مرتبه است، اگر چه اول افحش از ثانی است، و ثانی افحش از ثالث است. بلی! هر گاه صاحب مرتبه ثالثه در مقام مجاهده باشد، به نحوی که در این جهت بر خود غضبناک باشد و احیانا گاهی بی اختیار میل به برتری نماید گناهی بر او نیست و خدا توفیق نجات به او کرامت می فرماید: بمنه و لطفه.

و اگر در قلب او اصلا کبر نباشد و لکن اظهار بزرگی نماید به گفتار یا به رفتار و آثار کبر از او ظاهر شود، مثل: تقدم در نشستن و راه رفتن و امثال اینها؛ پس اگر باعث او حسد یا عداوت و کینه یا ریا و نحو آنها از امور محرمه بوده باشد دور نیست حرمت آن. و اگر باعث او از امور مباحه بوده باشد ظاهرا عیبی ندارد، هم چنان که دلالت می کند بر این مطلب بعض اخبار، علاوه بر سیره مستمره بین الاخیار در جمیع اعصار وامصار.

و ممکن است قول به این که بزرگی و تفوق و ترفع بر غیر مطلقا حرام است؛ زیرا که آن تکبر است و تکبر حرام است مطلقا، نظر به عموم ادله از کتاب و سنت و غیرهما؛ لکن مجرد تقدم در نشستن و راه رفتن و امثال آنها مستلزم تکبر و ترفع بر غیر نیست، بلکه قدر مشترک است ما بین آن و غیر آن از امور مباحه. و ممیز در امثال آن امور، نیت و قصد است؛ پس اگر صدور این امور از جهت این است که خود را بهتر و بزرگ تر از غیر بداند تکبر خواهد بود، واگر از این جهت نباشد بلکه از جهت اغراض مباحه باشد تکبر نخواهد بود.

پس حقیقت تکبر اظهار عظمت و بزرگی به خود بستن است، و حقیقت کبر خود را بهتر و بزرگ تر دانستن (است) از غیر فی الواقع و نفس الامر.

پس هرگاه متصف به صفتی از صفات کمالیه باشد که شخصی دیگر متصف به آن صفت نباشد، مثل این که خود متصف به صفت علم باشد و دیگری نباشد یا مثل آن نباشد، پس محض اعتقاد به این که من اعلم از غیر هستم کبر نیست. و اگر در این صورت، خود را به واسطه این صفت، بهتر و بزرگ تر از غیر بداند کبر است، و اگر خود را بهتر از غیر نداند بلکه بگوید: مدار در خوبی و بدی بر عاقبت امر و نجات و عدم نجات و تقرب عند الله و عدم تقرب است، و شاید که در آن غیر، صفتی باشد که موجب نجات او باشد و در من صفتی باشد که موجب هلاکت من گردد، این کبر نخواهد بود؛ ان شاء الله.

و به آن چه ذکر شد بعض علما اشاره فرموده اند به قول خود که فرموده(1) : حکم به بهتری خود از دیگری از غایت جهل و سفاهت است؛ زیرا که می تواند که اخلاق کریمه ای در آن غیر باشد که این متکبر آگاه

1- جامع السعادات، ج 1، ص 306.

نباشد که مرتبه او در نزد خدا بالاتر و بیشتر باشد، و چه گونه صاحب بصیرت جرأت می کند که خود را بر دیگری ترجیح دهد با وجود این که مناط امر، خاتمه است و خاتمه کسی را بهتر از خدا نمی داند، با وجود این که همه کس آفریده یک مولا و بنده یک درگاه اند. پس لازم است بر هر کسی که به احدی به نظر عداوت و بد نظر نکند بلکه کل را به چشم خوبی و دوستی ملاحظه کند.

هان تا نگویی کجا رواست عالم پرهیزگار، نهایت انکسار از برای فاسق شراب خوار به جا آورد و او را از خود بهتر داند با آن که او را آشکار به فسق و فجور مشغول می بیند، و به تقوا و ورع خود یقین دارد؛ و نیز چرا جایز است که مرد متدین، گمراه کافری یا فاسق فاجری را دوست داشته باشد با آن که خدا او را دشمن دارد، و احادیث بر بغض فی الله و ترغیب دشمنی در راه خدا متواتر است؛ زیرا که گوییم که تواضع و فروتنی این نیست که نهایت ذلت و انکسار به عمل آورد، و نه این که از برای خود هیچ مزیتی بر غیر نبیند؛ چه ممکن نیست که دانای به علمی، خود را در این علم برتر از جاهل به آن نبیند؛ بلکه حقیقت تواضع آن است که خود را فی الواقع بهتر و خوب تر و در نزد خدا مقرب تر نداند، و هم چنین نداند که به خودی خود مستحق برتری است بر دیگری، و آثار تکبر را به ظهور نرساند؛ زیرا که مناط امر، خاتمه است و هیچ کس به خاتمه دیگری عالم نمی تواند شد. شاید که کافر هفتاد ساله با ایمان از دنیا برود و عابد صد ساله خاتمه امرش به خیر نباشد.

و بالجمله، ملاحظه خاتمه، و فهمیدن این که برتری و کمال نیست مگر به قرب خداوند سبحان و سعادت در آخرت، نه آن چه در دنیا ظاهر می شود از اعمال به آن چه را اهل دنیا کمال تصور می کنند، مقتضی نفی کبر و

تواضع است.

و اما مقده بغض فی الله و دشمنی از برای خدا. پس جواب آن این است که هر کسی را باید دوست داشت از راه این که مخلوق خدا و آفریده او است، و به این جهت و جهتی که مذکور شد خود را از آن بالاتر ندانست. و اما دشمنی با او و غضب بر او به جهت کفر و فسق ضرر ندارد، و منافاتی نیست میان خشم و غضب از برای خدا بر یکی از بندگان او به جهت معصیتی که از او صادر شده، و میان بزرگی نکردن بر او؛ زیرا که خشم تو از برای خدا است نه از برای خود، و خدا تو را در هنگام ملاحظه معاصی، امر به غضب فرموده است، و تواضع و کبر نکردن نسبت به خود تو است؛ یعنی: خود را از اهل سعادت و بهشت و او را از اهل شقاوت و جهنم ندانی، بلکه ترس بر خود به جهت گناهان پنهانی که از تو صادر شده بیش از ترس بر آن شخص باشد از این گناهی که از او ظاهر گشته.

پس لازم بغض فی الله و غضب بر او این نیست که بر او تکبر و برتری کنی و قدر و مرتبه خود را از او بالاتر دانی. و این مانند آن است که بزرگی را فرزندی و غلامی باشد و غلام را موکل بر فرزند خود نماید که او را ادب بیاموزد، و چون که خلاف قاعده از او سر زند تادیبش کند و بزند؛ پس آن غلام چنان چه خیرخواه و فرمان بردار باشد باید هر وقت آن چه را از آن فرزند که لایق او نیست ببیند او را بزند و به جهت اطاعت آقای خود بر آن غضب کند، اما چون فرزند آقای او است او را دوست داشته و تکبر و برتری بر او نکند بلکه تواضع و فروتنی کند و قدر را در پیش آقا بالاتر از آن فرزند نداند.

بدان که از اقسام تکبر، افتخار است؛ یعنی: مباهات به لسان به چیزی که توهم می کند او را کمال؛ مثل افتخار به نسب و امثال آن؛ هم چنان که از

اقسام کبر، بغی است؛ یعنی: صعوبت انقیاد تابعیت از برای کسی که لازم است انقیاد و تابعیت آن. و گاهی تفسیر کرده شده است به مطلق علو و استطاله، اعم از این که محقق شود در ضمن عدم انقیاد و متابعت از برای لازم الاطاعه، یا در ضمن ظلم و تعدی بر غیر، یا در ضمن یکی از افعال و آثار کبر.

تنبیه:

بعد از آن که دانستی که کبر و تکبر از مهلکات عظیمه است، پس لازم است که کمال سعی و جد و جهد در رفع آن نمایی. و گاهی می شود که شیطان امر را مشتبه می کند بر شخص و اعتقاد می کند که خالی از کبر و تکبر است و در واقع و نفس الامر خالی نیست؛ پس باید که در مقام امتحان برآید تا خاطر جمع شود که از این مرض مهلک خالی است. و امتحان به این طور می شود که رجوع نماید به علامات و امارات کبر و تواضع. اگر علامات کبر در او موجود است معلوم است که خالی از کبر نیست، و اگر علامات تواضع در او موجود است و علامات کبر از او منتفی است مشخص می شود که خالی از کبر و متواضع است.

(علامات کبر)

و علامات کبر چند چیز است:

اول: آن که چون در مسئله ای از مسائل گفت و گو کنند و حق با خصم باشد، قبول او و اعتراف به حقیقت و اظهار شکرگزاری بر او مشکل و گران باشد.

دویم: آن که چون به مجالس و محافل وارد شود گران باشد بر او تقدم

امثال و اقران بر او. هم چنین در وقت راه رفتن گران باشد بر او تنها رفتن یا پیاده رفتن با عقیب غیر راه رفتن.

حضرت صادق (علیه السلام) فرمودند: (از نشانه های تواضع این است که) آدمی در مکانی که پست تر از جای او باشد بنشیند، و به جایی که پایین تر از جای دیگر است، راضی شود، و ترک مجادله نماید اگرچه حق با او باشد، و نخواهد که او را بر تقوا و پرهیزگاری مدح کنند(1) .

و بعضی از متکبرین طالب صدر که می خواهد امر را مشتبه کند عذر می آورد که مومن باید خود را ذلیل نکند، و بعضی از متشبهان به اهل علم متمسک می شوند که علم را نباید خوار کرد.

و این از فریب شیطان لعین است. ای بی چاره مسکین! بعد از آن که در مجلسی جمعی از اقران و امثال تو باشند چه ذلتی است در زیر دست آنها نشستن؟ و چه خواری از برای علم است؟ سخن در کسانی است که آنها نیز مثل تو هستند یا نزدیک به تو، این عذر اگر مسموع باشد در جایی است که مومنی در مجمع اهل کفر باشد، یا صاحب علمی در مجمع فساق و ظلمه حاضر شود. علاوه بر این که اگر عذر تو این است چرا اگر اتفاقا در جایی زیر دست نشینی متغیر الحال و مضطرب می شوی؛ بلکه گاه است که خود را چون کسی تصور می کنی که عیبی از آن ظاهر شده باشد؛ به یک بار زیردست نشستن ذلت ایمان و علم نمی رسد. هزار مسلمان و عالم را می بینی که انواع مذلت به ایشان می رسد چنان متغیر نشوی که به یک گز زمین جایت تفاوت کند، و چنان می دانی که این حرمت علم و ایمان است. نه چنین است، بلکه آن شایبه شرک و جهل است که در باطن تو است.

و بعضی از متکبرین هستند که چون وارد مجمعی می شوند و در صدر،

1- کافی، ج 2 ص 123.

جایی نمی بینند، در صف نعال می نشینند، با وجود این که میان صدر و صف نعال مکان خالی بسیار می باشد، یا بعضی اراذل را میان خود و میان کسانی که در صدراند می نشانند که بفهمانند که این جا که ما نشسته ایم نیز صدر است یا این که ما خود از صدر گذشته ایم. و گاه است در زاویه ای که صدر قرار داده اند جا نیست، زاویه دیگر مقابل آن را در صف نعال رو به خود می کنند و می نشینند. و بسا باشد در راه رفتن چون میسر نشود که مقدم بر همه شود اندکی خود را پس می کشد تا فاصله میان او و میان پیش افتادگان حاصل شود.

و اینها همه نتیجه کبر است و اثر خباثت نفس و اطاعت شیطان. و این بی چاره این اعمال را می کند به جهت عزت خود و نمی داند که زیرکان به خباثت نفس او بر می خورند.

علامت سیم: آن است که سبقت گرفتن در سلام بر او دشوار و گران باشد.

علامت چهارم: آن که گران باشد بر او اجابت فقرا و بی چارگان در مهمانی و در سعی حوایج آنها و در هم نشینی با آنها. و هم چنین گران باشد بر او آمد و شد نمودن در کوچه و بازار از جهت خریدن آب و نان و گوشت و یا سایر مایحتاج و حمل نمودن آنها را به خانه.

مروی است که حضرت صادق (علیه السلام) مردی را دیدند از اهل مدینه که چیزی از برای عیال خود خریده بود و می برد، چون حضرت را دید، شرم کرد. حضرت به او فرمود که: از برای عیالت خریده و برداشته ای؟ به خدا قسم که اگر اهل مدینه نبودند هر آینه دوست داشتم که من نیز از برای عیال خود چیزی بخرم و بردارم(1) .

1- کافی، ج 2، ص 123.

و ظاهر آن است که چون در آن وقت از امثال آن بزرگواران این نوع رفتار متعارف نبود و در نظر مردم قبیح می نمود و موجب عیب کردن مردمان و غیبت نمودن و مذمت کردن ایشان می شد به این جهت آن حضرت اجتناب می فرمودند.

و از این جا مستفاد می شود که چنان که امری ارتکاب او در عرف قبیح و باعث این شود که مردم ملامت کنند و به غیبت کردن صاحب آن مشغول شوند نکردن آن بهتر است. و این به حسب اشخاص و اوقات و و اعصار و امصار فرق می کند و مختلف می شود؛ و مدار و مناط این است که آن عمل در حق آن شخص به حد ملامت و ذلت در نزد مردم نرسد، پس باید نیک ملاحظه نماید تا فریب شیطان را نخورد.

علامت پنجم: آن که گران باشد بر او پوشیدن جامه های سبک و کهنه و درشت، و در بند جامه های نفیس باشد، و بر تحصیل جامه فاخر حریص باشد و آن را شرف و بزرگی داند.

و از حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) مروی است که فرمود: من بنده ای هستم که روی خاک می نشینم، و با بندگان چیز می خورم، و جامه پشمینه می پوشم، و شتر را می بندم، و انگشتان خود را می لیسم، و چون بنده ای مرا بخواند اجابت کنم؛ پس هر که طریقه مرا ترک کند از من نیست[1] .

علامت ششم: آن که با بندگان و خدمت کاران خود در یک سفره طعام خوردن بر او دشوار و گران باشد.

علامت هفتم: آن که بخواهد که در پیش روی او بایستند، و تنها راه رفتن بر او مشکل باشد، بلکه بخواهد که عقیب او راه بروند. و بعضی از متکبرین را قرار این است که جمعی در پیش آنها راه می روند، و جمعی در عقب آنها.

1- امالی شیخ طوسی، ص 531(با کمی تفاوت).

و علامات کبر بسیار است و منحصر در امور مذکوره نیست از اقوال و افعال و اطوار.

بدان که این امور مذکوره در وقتی علامت و دلیل بر کبر می باشند که منشأ آنها بزرگ دانستن خود باشد، و اما اگر این باعث نباشد بلکه سایر امور مباحه باشد دلیل بر کبر نخواهد بود.

و چون که منشأ کبر، عجب است، و اسباب و بواعث آن همان اسباب و بواعث عجب است، لهذا علاج کبر همان علاج عجب است اجمالا و تفصیلا.

و از معالجات مختصه به کبر این است که متذکر شود آیات و اخبار وارده در ذم او و مدح تواضع را.

و ایضا تامل نماید در این که مدار خیریت بر حسن عاقبت است، و با جهل به خاتمه چه گونه می توان حکم کرد به خیریت خود از شخص دیگر؟ با این که محتمل است که در آن شخص دیگر اخلاق کریمه و اعمال صالحه خفیه ای باشد که موجب نجات او باشد و در خود این شخص صفات رذیله ای باشد که موجب هلاکت او گردد؛ و مع ذلک چه گونه می تواند قطع کند به این که خود بهتر از دیگران است؟ و الله العالم.

قال الله تعالی: «و عباد الرحمن الذین یمشون علی الأرض هونا»(1) ؛

(و بندگان رحمان آنان اند که بر زمین با فروتنی و نرمی راه می روند).

و قال ایضا: «و اخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین»(2) ؛

(و بال خویش را برای کسانی از مؤمنان که تو را پیروی کردند فرود آر).

1- فرقان، آیه 63.
2- شعراء، آیه 215.

(تواضع)

بدان که ضد صفت کبر، تواضع است، و آن عبارت است از شکسته نفسی که نگذارد آدمی خود را بالاتر از دیگری ببیند، و لازم آن، کردارها و گفتار چند است که دلالت بر تعظیم دیگران و اکرام ایشان می کند.

و اخبار در فضل آن لاتعد و لاتحصی است از آن جمله حدیث نبوی است که پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمودند که: هیچ کس تواضع نکرد مگر آن که خدا او را بلند گردانید(1) .

مروی است که خداوند عالم به موسی (صلی الله علیه و آله وسلم) وحی کرد که من قبول می کنم نماز کسی را که از برای عظمت من تواضع کند، و بر مخلوقات من تکبر نکند، و در دل خود خوف مرا جای دهد، و روز را به ذکر من به پایان رساند، و به جهت من خود را از خواهش های نفس باز دارد(2) .

مروی است که روزی پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) به اصحاب خود فرمود که: چرا من حلاوت عبادت را در شما نمی بینم؟ عرض کردند که چه چیز است حلاوت عبادت؟ فرمود: تواضع(3) .

و از آن حضرت مروی است که چهار چیز است که خدا کرامت نمی کند مگر به کسی که خدا او را دوست داشته باشد؛ یکی: صمت و خاموشی، و آن اول عبادت است؛ دویم: توکل بر خدا؛ سیم: تواضع؛ چهارم: زهد در دنیا(4) .

1- امالی شیخ طوسی، ص 56.
2- التحصین فی صفات العارفین، ص 5 و الجواهر السنیه، ص 75.
3- تنبیه الخواطرت ج 1، ص 201.
4- کتاب التواضع و الخمول ابن ابی الدنیا، ص 166.

و نیز از آن جناب مروی است که هر که فروتنی کند از برای خدا، خدا او را بر می دارد؛ و هر که تکبر کند خدا او را می افکند؛ و هر که قناعت کند خدا او را روزی می دهد؛ و هر که اسراف کند خدا او را محروم می گرداند؛ و هر که بسیار یاد مرگ کند خدا او را دوست می دارد. و (فرمود)هر که بسیار یاد خدا کند خدا او را در بهشت در سایه خود جای دهد(1) .

و اخبار به این مضمون بسیار وارد شده، و همین قدر کافی است از برای ارباب بصیرت و دانش.

بدان که هم چنان که کبر مذموم است، ذلت و پستی نیز مذموم است، و صفت تواضع حد وسط است میان طرفین افراط و تفریط که تکبر، و ذلت و خوار و ذلیل کردن خود باشد.

قال الله تعالی: «و لله العزه و لرسوله للمؤمنین»(2) .

و اخبار در منع از ذلت و خوار کردن خود نیز بسیار وارد شده؛

فقی الحدیث: لیس للمؤمن ان یذل نفسه(3) ؛ جایز نیست از برای مؤمن که ذلیل نماید خود را.

و این به حسب مقامات و اشخاص فرق می کند؛ پس عاقل باید با بصیرت باشد که به دام شیطان نیفتد، و الله الموفق للصواب و السداد.

فصل پنجم: در غضب است

اشاره

و آن حالتی است نفسانیه که باعث حرکت روح حیوانی می شود از داخل به جانب خارج از برای غلبه و انتقام.

و بیان این مطلب آن است که آدمی مرکب است از عناصر اربع که یکی

1- کافی، ج 2، ص 122.
2- منافقون، آیه 8.

3- این عبارت مضمون حدیث است که در جامع السعادات، ج 1، ص 314 به آن اشاره شده.

از آنها آتش است که عبارت از حرارت است، و از برای انسان که اسباب غضب روی دهد آن حرارت در قلب او مشتعل می شود و آن خونی که در قلب او است می جوشد و منتشر می شود در عروق، و متصاعد می شود در اعلا بدن؛ به این جهت سرخ می شود رو و چشم او؛ چون که بشره صفا دارد، مانند شیشه می ماند که در توی آن می نماید، و این در صورتی است که غضب بر ادنای خود بکند و بداند که بر او قادر می باشد وی می تواند تشفی کند.

و اما اگر غضب کند بر کسی که اعلای از خود باشد و مایوس باشد از انتقام و تشقی، خون منجمد و منقبض می شود از ظاهر بدن تا جوف قلب، و به این جهت زرد رنگ می شود. و اگر غضب کند بر مثل و نظیر خود و شک کند در این که قدرت بر انتقام دارد یا نه؟ آن خون مردد می شود ما بین انقباض و انبساط، و به این جهت گاهی سرخ و گاهی زرد می شود. و شهوت این قوه غضبیه و لذتش در تشفی و انتقام است.

بدان که مذموم از قوه غضبیه حد افراط و تفریط آن است، و حد افراط از آن، آن است که از اطاعت عقل و شرع خارج باشد، مثل غضب اکثر مردم بر یک دیگر؛ و حد تفریط آن است که در مقام غضب، غضب نکند، و جزء ناری در او ضعیف باشد و حمیت و غیرت نداشته باشد، و در وقتی که منکرات ار مشاهده می نماید سکوت کند و متغیر نشود، و شاید به مرتبه ای برسد که بر حلال و محارم خود غیرت ندارد و این از اقبح خصال است، و مذموم است عقلا و شرعا.

قال الله تعالی:«یأیها النبی جهد الکفار و المنفقین و اغلض علیهم»(1) ؛

1- توبه، آیه 73.

(ای پیامبر، با کافران و منافقان جهاد کن و بر آنان سخت بگیر و درشتی نما).

و قال ایضا: «اشدآء علی الکفار رحماء بینهم»(1) ؛

(بر کافران سرسخت و در میان خود مهربان اند).

و ممدوح از آن، آن است که در مقام غضب، غضب کند؛ مانند جهاد و امر به معروف و نهی از منکر، و در غیر مقام غضب ساکت باشد. و بالجمله، از حکم عقل و شرع خارج نباشد.

و بعضی گفته اند که غضب منحصر است در قسم اول. و قسم ثانی غضب نیست بلکه ضد آن و از نتیجه جبن است. و قسم ثالث شجاعت است و ضد غضب است فی الحقیقه.

و بالجمله، قوه غضبیه هرگاه از اطاعت عقل و شرع خارج باشد مذموم است به حکم عقل و شرع.

قال الله تعالی: «و الکظمین الغیظ و العافین عن الناس»(2) ؛

(و فرو خوراندگان خشم و در گذرندگان از مردم).

و فی النبوی صلی الله علیه و آله : الغضب یفسد الایمان کما یفسد الخل العسل(3) ؛

غضب ایمان را فاسد می کند هم چنان که سرکه عسل را فاسد می کند.

و عن الصادق (علیه السلام):الغضب مفتاح کل شر(4) ؛

غضب کلید هر شری است.

و نیز از حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) مروی است که: هرگز حق تعالی کسی را به جهل و تندخویی عزیز نکرده است، و هرگز کسی را به حلم و بردباری

1- فتح، آیه 29.
2- آل عمران، آیه 134.
3- کافی، ج 2، ص 302.
4- همان، ص 303.

ذلیل نکرده است(1) .

و اخبار در منع و مذمت آن به حد تواتر است.

(مفاسد غضب)

و مخفی نماناد که غضب علاوه بر این که از مهلکات و صفات خبیثه است، لوازم و آثاری چند نیز بر او مترتب می گردد که همه آنها مهلک و قبیح است؛ چون دشنام و فحش و اظهار بدی مسلمین و شماتت ایشان و سر ایشان را فاش کردن و پرده ایشان را دریدن و سخریه و استهزا به ایشان کردن و غیر اینها از اموری که از عقلا سر نمی زند.

و از جمله مفاسد غضب آن است که البته آدمی بعد از تسکین نائره آن، نادم و پشیمان و افسرده خاطر و غمناک می گردد، و باعث دشمنی دوستان و شماتت دشمنان می گردد، و موجب سخریه و استهزای اراذل و اوباش و تالم قلب و تغیر مزاج و بیماری تن می گردد. و بالجمله، مفاسد مترتبه بر آن لاتعد و لاتحصی است. و تعجب آن است که بعضی چنان توهم می کنند که شدت غضب از مردانگی است، با وجود این که افعالی که از غضبناک صادر می شود افعال اطفال و مجانین است نه کردار عقلا و مردان؛ چنان که مشاهده می شود که کسی که شدت غضب بر او مستولی شد حرکات قبیحه و افعال ناشایسته از دشنام و هرزه گویی و سخن های رکیک از او سر می زند، و بسا باشد که دشنام به جمادات و حیوانات می دهد و کاسه و کوزه می شکند و جامه خود را می درد و بر سر و صورت خود می زند و پدر و مادر خود را دشنام می دهد. و گاهی چون مستان و مدهوشان به هر طرف می دود و بسا باشد که بی هوش و مدهوش می شود و بی حال می افتد. و چه گونه امثال این

1- همان، ص 112.

امور نشانه مردانگی و علامت شیردلی می باشد؟ و حال آن که پیغمبر ما (صلی الله علیه و آله وسلم) فرموده که: شجاع کسی است که در حالت غضب خود را تواند نگاه داشت(1) .

(علاج غضب)

و بعد از آن که معلوم شد که غضب از صفات خبیثه و از امراض مهلکه است پس بر هر عاقلی لازم است که درصدد معالجه او برآید؛ و علاج او به چند امر می شود:

اول: آن که سعی کند در ازاله اسبابی که باعث هیجان غضب می شود؛ مثل فخر و کبر و عجب و غرور و لجاج و مرا و استهزا و حرص و دشمنی و حب جاه و مال و امثال اینها از صفات ردیه که هر یک خود مرضی است مهلک، و لابد است از ازاله آنها در رفع صفات خبیثه غضب.

دویم: آن که ملاحظه اخبار و آثاری کند که در مذمت غضب وارد شده، چنان که بعضی از آنها ذکر شد.

سیم: آن که ملاحظه کند اخبار و آثاری که در مدح و فضیلت و ثواب نگاه داشتن خود از غضب وارد شده، و فواید آن را به نظر آورد؛ مثل حدیث نبوی که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: که هر که نگاه دارد غضب خود را از مردم، خداوند عالم، او را نگاه می دارد از عذاب روز قیامت(2) .

و از حضرت باقر (علیه السلام) مروی است که: در تورات نوشته شده که ای موسی! نگاه دار غضب خود را از کسانی که من تو را صاحب اختیار آنها کرده ام، تا من نیز غضب خود را از تو باز دارم(3) .

و از حضرت صادق (علیه السلام) مروی است که: خداوند عالم، به بعض از

1- عوالی اللئالی، ج 1، ص 107.
2- کافی، ج 2، ص 305.
3- همان، ص 303.

پیغمبران وحی فرستاد که: ای فرزند آدم! در وقتی که غضبناک گردی مرا یاد کن تا من هم تو را در وقت غضب یاد کنم و تو را هلاک نسازم(1) .

و نیز از آن حضرت مروی است که مردی از اهل بادیه به خدمت پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) آمد و عرض کرد که من مردی هستم بادیه نشین، مرا کلمه ای یادده که جامع خیر دنیا باشد. آن حضرت فرمود که: هرگز غضب مکن.

و سه مرتبه آن اعرابی همان عرض را کرد، همان جواب را شنید(2) .

و نیز از آن بزرگوار مروی است که هر که غضب خود را باز دارد از کسی، خداوند عیوب او را می پوشاند(3) .

و اخبار در این خصوص بی حساب است.

چهارم: آن که ملاحظه کند اخباری را که در فضل و فواید حلم وارد شده، چنان که بعضی از آنها ذکر خواهد شد؛ ان شاء الله. پس خود را خواهی نخواهی بر حلم بدارد، و حلم و بردباری را بر خود ببندد، و غضب و خشم را ظاهرنسازد، اگر چه در دل خشمناک باشد. و اگر کسی مدتی چنین کند به تدریج عادت می شود و حسن خلق از برای او ظاهر می شود و غضب برطرف می شود.

پنجم: آن که هر قول یا فعلی که از او صادر می شود در آن فکر کند و تدبر نماید و ببیند که اگر مخالف عقل یا شرع است از آن احتراز نماید.

ششم: آن که اجتناب کند از مصاحبت کسانی که قوه غضبیه ایشان غالب، و از فضیلت حلم خالی هستند، و مصاحبت و مجالست نماید با صاحبان حلم و وقار و کسانی که مانند کوه پابرجا از هر باد ضعیفی از جا در نمی آیند؛ زیرا که در این طریقه مدخلیتی است عظیم از برای تحصیل اخلاق حسنه.

1- همان، ص 303.
2- همان، 303.
3- همان، ص 303.

هفتم: آن که ملاحظه کند که آن چه در عالم واقع می شود همه به قضا و قدر و مشیت الهی است، و جمیع موجودات، مسخر قبضه قدرت او است. و در ید قدرت و کفایت او است، و خدا هر چه از برای بنده خلق کرده البته خیر و صلاح خواهد بود، و بسا باشد که مصلحت او در فقر و فاقه و گرسنگی و تشنگی و خاری و ذلت او بوده باشد؛ و چون این را دانست، می داند که دیگر غضب کردن بر دیگران و انتقام کشیدن از ایشان راهی ندارد؛ زیرا که هر امری که روی می دهد، از جانب حکیم خیرخواه روی می دهد، و اگر هم خواهد که در مقام انتقام بر آید، به خداوند عالم واگذارد؛ فانه قوی ذو انتقام

هشتم: آن که متذکر شود که غضب نیست مگر از مرض قلب و نقصان عقل که باعث آن ضعف نفس است، نه از شجاعت و قوه نفس. و از آن جهت است که دیوانه زودتر از عاقل غضبناک می شود، و مریض از تن درست زودتر به غضب می آید، و هم چنین پیران ضعیف المزاج زودتر از زنان، و زنان زودتر از مردان از جا در می آیند، و صاحبان اخلاق بد زودتر از ارباب صفات حسنه به خشم می آیند؛ آیا نمی بینی که کسی که رذل است، به فوت یک لقمه از جهت خواهش خود غضب می کند؟ و بخیل از برای فوت یک حبه غیظ می کند؟ حتی این که به جهت فوت ادنی شی ء غیظ می کند بر اعزه اهل و اولادش. و صاحبان نفوس قویه، اجل شأنا هستند از این که از برای امثال این امور مضطرب و متغیر گردند؛ بلکه مثل کوه عظیم می باشند که به واسطه این بادهای جزئیه متحرک نمی شوند.

و اگر در آن چه ذکر شد تشکیک داری، نظر کن به طبقات موجودین ناس، و رجوع کن به کتب و تواریخ، و استماع کن حکایات گذشتگان را تا آن که بدانی حلم و عفو و فرو بردن خشم، طریقه انبیا

و حکما و اکابر ملوک و عقلا است، و غضب صفت اتراک و اکراد و جهال و اغنیا است.

نهم: آن که متذکر شود که قدرت خداوند بر او، اقوا و اشد است از قدرت او بر این ضعیف؛ پس حذر کند و ایمن نباشد از غضب خدا بر او در وقت غضب او بر این ضعیف.

دهم: این که متذکر شود این که این شخص که بر او غضب و تندی می کند بسا باشد که قوی گردد و در مقام اذیت و آزار برآید.

لا تهن الفقیر علّک أن *** ترکع یوما والدهر قد رفعه

یازدهم: این که تأمل کند در سببی که باعث هیجان غضب می گردد، و اغلب اوقات، سبب هیجان این است که مبادا در نظرهای مردم حقیر و ذلیل گردد. پس فکر کند:

اول: آن که انسان باید در نزد خدا عزیز شود نه نزد مخلوق.

ثانی: آن که جناب اقدس الهی در صورت تشفی غیظ و غضب، بدتر ذلیلش می کند.

سیم: آن که بداند که آن مظلوم فردای قیامت در محشر خلایق دست این ظالم را خواهد گرفت و انواع انتقام ها از او خواهد کشید که افتضاح و ذلت و حقارت آن به مراتب شتی از امروز بیشتر است.

و اگر سبب آن، خوف فوت چیزی است که محبوب و مطلوب او است؛ پس تأمل کند که اگر آن چیز ممکن الحصول است، بدون غیظ و غضب هم ممکن است؛ و اگر ممکن الحصول نیست غیظ و غضب بی ثمر و بی فایده است.

و از جمله معالجات عملیه این است که در وقت هیجان استعاذه کند به خداوند عالم از شر شیطان، و اگر ایستاده باشد بنشیند، و اگر نشسته باشد

دراز شود، و اگر رحم باشد او را مس نماید، و وضو بگیرد یا غسل کند به آب سرد.

(حلم)

بدان که ضد غیظ و غضب، حلم و کظم غیظ است.

و حلم، آن طمأنیه نفس است به حیثیتی که اسباب غضب، او را حرکت ندهد و مکاره روزگار، او را به زودی مضطرب نگرداند. و کظم غیظ عبارت است از فرو بردن خشم و خود را در حالت غضب نگاه داشتن.

و حلم، اشرف کمالات نفسانیه است بعد از علم؛ بلکه علم بدون حلم بی ثمر و بی نفع است، و از این جهت است که هر وقت که مدح علم می شود حلم با او ذکر می شود.

حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمودند:

اللهم أغننی بالعلم و زینی بالحلم(1) ؛

خداوندا، مرا به سبب علم بی نیاز کن، و به صفت حلم مرا زینت ده.

و فرمودند که: پنج چیز است از طریقه انبیا، و یکی از آنها حلم است(2) .

و نیز فرمودند که: طلب کنید رفعت و بلند مرتبه را در نزد خداوند عالم. عرض کردند که چه چیز است این و به چه چیز حاصل می شود؟

فرمودند: هر که دوستی تو را قطع کند تو با او پیوند کن، و هر که از نیکی خود تو را محروم کند تو با او نیکی و احسان کن، و هر که به نادانی با تو رفتار کند تو حلم بورز(3) .

و ایضا فرمودند که:

1- کنز العمال، ج 2، ص 185.
2- همان، ج 6، ص 655.
3- مکارم الاخلاق ابن ابی الدنیا، ص 23.

ان المسلم يدرک بالحلم درجه الصائم القائم(1) ؛

مسلم می رسد به واسطه حلم به مرتبه کسی که قائم اللیل و صائم النهار بوده باشد.

و ایضا فرمودند که: سه چیز است که اگر یکی از آنها در کسی نباشد پس اعتنایی به اعمال او نیست؛ تقوایی که منع کند او را از معصیت خدا، و حلمی که زبان سفها را از او کوتاه کند، و خلقی که (با آن) در میان مردم زندگانی کند(2) .

و از جناب امیر المؤمنین (علیه السلام) مروی است که فرمودند:

لیس الخیر أن یکثر مالک وولدک ولکن الخیر أن یکثر علمک و یعظم حلمک(3) ؛

خیر آن نیست که مال و اولاد تو بسیار باشد، بلکه خیر آن است که بسیار باشد علم تو و عظیم باشد حلم تو.

و از حضرت صادق (علیه السلام) است که فرمودند:

کفی بالحلم ناصرا(4) ؛

حلم کفایت می کند تو را در نصرت و یاری کردن تو.

و اخبار وارده در مدح حلم، لاتعد و لاتحصی است.

(کظم غیظ)

و هم چنین کظم غیظ نیز از صفات حمیده است اگر چه به مرتبه حلم نمی رسد؛ و لکن وقتی که مواظبت نمود به نحوی که معتاد شد، صفت حلم

1- کنز العمال، ج 3، ص 129.
2- بحار الانوار، ج 68، ص 394.
3- نهج البلاغه، خطبه 94.
4- کافی، ج 2 ص 112.

از برای او حاصل می شود.

و از این جهت حضرت پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمودند:

انما العلم بالنعم و الحلم بالتحلم(1) ؛

علم به تعلم حاصل می شود و حلم به تحلم که کظم غیظ بوده باشد. و خداوند عالم در مدح او می فرماید:

«و الکظمین الغیظ و العافین عن الناس»(2) ؛

(و فرو خورندگان خشم و در گذرندگان از مردم).

و اخبار در مدح آن به حد تواتر است، و از حضرت پیغبر (صلی الله علیه و آله وسلم) مروی است که فرمودند:

من کظم غیظا ولو شاء أن یمضیه أمضا املا الله قلبه یوم القیامه رضاه(3) ؛

هر کس که غیظ خود را فرو برد در جایی که اگر خواهد بتواند که غیظ و غضب بکند، هر آیینه خداوند عالم، دل او را در یوم قیامت پرکند از رضا و خوشنودی.

و از حضرت باقر (علیه السلام) مروی است که فرمودند:

ما من عبد کظم غیظا الا زاده الله تعالی عزا فی الدنیاو الاخره(4) ؛

هیچ بنده ای نیست که خشم خود را فرو برد مگر این که خداوند زیاد کند عزت او را در دنیا و آخرت.

فصل ششم: در انتقام است

و آن از نتایج غضب است، و آن نیز از محرمات در شریعت است؛ زیرا

1- کنز العمال، ج 10، ص 239.

2- آل عمران، آیه 134.
3- کافی، ج 2، ص 110.
4- کافی، ج 2 ص 110

که از قطعیات در شریع، است عدم جواز مقابله غیبت به غیبت و بهتان به بهتان و فحش به فحش، و نحو آنها.

و فی النبوی صلی الله علیه و آله : ان امرأ عیرک بما فیک فلا تعیره بما فیه(1) ؛

اگر کسی سرزنش کند تو را به چیزی که در تو است، تو سرزنش مکن او را به چیزی که در او است.

و عنه ایضا المتسابان شیطانان متهاتران(2) ؛

دو نفری که یک دیگر را دشنام می دهند دو شیطانی هستند که یک دیگر را می درند.

پس هر ظلمی و اذیتی که از کسی بر کسی وارد شده، قولا یا فعلا، بر آن مظلوم لازم است که از قانون شرع تجاوز نکند، و جایز نیست که از او انتقام بکشد به مثل آن چه آن ظالم کرده یا به ازید از آن یا به اقل از آن، از اموری که در شریعت حرمت آن ثابت شده، اعم از این که از یک نوع باشند، مثل: انتقام از فحش به فحش، یا از دو نوع، مثل: انتقام از فحش به غیبت و نحو آن. پس باید از قاعده مقرره در شریعت از قصاص یا غرامت یا حد یا تعزیر تعدی نکند. بلی! باید او را به قاعده نهی از منکر منع کند، به مراتبی که در نهی از منکر مقرر است.

و بعضی از علما جایز دانسته اند انتقام را در جایی که جزای به خصوصی در شرع نداشته باشد به الفاظی چند، مثل این که بگوید: ای بی حیا، ای بد خلق، وای بی آبرو، ای بی شرم، اگر متصف به این صفات باشد. یا آن که بگوید: خدا تو را جزا بدهد، یا خدا از تو انتقام بکشد، یا تو کیستی که من

1- تنبیه الخواطر، ج 1، ص 110:علیک بالتقوی فان امرأ عیرک بشی ء یعلمه فیک فلا تعیره بشی ء تعلمه فیه.
2- تنبیه الخواطر، ج 1، ص 111 یتعاویان و یتهاتران.

جواب تو را بدهم؟ یا ای جاهل، و ای احمق، و این دروغ نیست؛ چنان که مروی است که مردم همه حمق دارند در شناختن ذات خدا(1) .

و استدلال نمودن از برای جواز انتقام به این قدر، به حدیث نبوی (صلی الله علیه و آله وسلم) که وارد شده که:

المتسابان ما قالا فعلی البادی منهما حتی یعتدی المظلوم(2) ؛

(آن که به دشنام آغاز کرد ستم کارتر است، و گناه خود و دیگری بر او است، مادامی که آن دیگری از حد نگذرد).

و حکم به جواز انتقام به این الفاظ در مقام نهی از منکر یا تعزیر اگر مقام اقتضا کند عیبی ندارد و الا حکم مذکور خالی از اشکال نیست.

و دلالت حدیثین بر جواز، بر فرض تسلیم اعتبار سند، خالی از تأمل نیست، که سکوت و عفو یا حواله به رب الارباب و منتقم حقیقی اولی و انسب است. بلی! اگر مقامی باشد که اگر مطلقا متعرض نشود، بی بی غیرتی و بی حمیتی منجر شود و موجب ذلت در نزد مردم گردد مکافات نمودن به فی الجمله تغیر و درشتی عیب ندارد، مثل این که بگوید به تندی و غلظت که حرف مزن و سکوت کن و نحو آن.

و ضد انتقام، سکوت و عفو و بخشش است، و آیات و اخبار در مدح

1- جامع السعادات، ج 1 ص 266.
2- تنبیه الخواطر، ج 1، ص 111.

عفو و حسن آن از حد افزون است.

قال الله تعالی: «خذ العفو و امر بالعرف و اغرض عن الجهلین»(1) ؛

(عفو را پیشه کن و به کار پسندیده فرمان ده و از نادانان و نابخردان روی بگردان).

و قال ایضا: «و لیعفوا و لیصفحوا»(2) ؛

(و باید در گذرند و چشم بپوشند).

و قال: «أن تعفوا اقرب للتقوی»(3) ؛

(گذشت شما به پرهیزکاری نزدیک تر است).

و از حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) مروی است که فرمودند که سه چیز است که اگر از من قسم بخواهند بر آنها قسم می خورم:

یکی: آن که صدقه دادن، از مال هیچ کم نمی کند.

دویم: آن که عفو از ظلم از جهت رضای خداوند عالم، موجب عزت در روز قیامت می شود در نزد خداوند عالم.

سیم: آن که کسی که باب سئوال را بر خود مفتوح کرد، یک باب از فقر و احتیاج بر روی او گشوده می گردد(4) .

و نیز مروی است که:

العفو لایزید العبد الا عزا، فاعفوا یعزکم الله(5) ؛

عفو زیاد نمی کند مگر عزت را، پس عفو کنید تا خداوند عالم عزت شما را زیاد کند.

1- اعراف، آیه 199.
2- نور، آیه 22.

3- بقره، آیه 237.
4- معدن الجواهر، ص 32 و منیه المرید، ص 322.
5- کافی، ج 2 ص 121 لا یزید صاحبه.

و در فضیلت و شرافت عفو به همین قدر کفایت می کند که از اجل صفات الهیه است، و در مقام ثنا و ستایش، او را به این صفت یاد می کنند. حضرت سید الساجدین در مناجات خود می فرماید:

أنت الذی سمیت نفسک بالعفو فاعف عنی(1) .

و أنت الذی عفوه أعلی من عقابه(2) .

فصل هفتم: در غلظت و درشتی است در گفتار و کردار

و شکی نیست که این صفتی است خبیث و باعث نفرت خلق می شود و منجر به اختلال امر زندگانی می شود.

قال الله تعالی: «و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک»(3) ؛

اگر بدخو و سخت دل باشی مردم از دور و کنار تو متفرق می شوند.

و از بعض اخبار مستفاد می شود که غلظت و درشتی باعث سلب ایمان و دخول در جند شیطان می شود(4) .

پس بر هر عاقلی لازم است که نهایت احتراز نماید، و هر کاری که می خواهد بکند در آن تفکر کند که در آن غلظت و درشتی نباشد، و فضیلت رفق را به یاد آورد.

و اخبار در فضیلت رفق و فواید آن بسیار است:

فعن النبی صلی الله علیه و آله : لو کان الرفق خلقا یری ما کان من خلق الله شی ء أحسن منه(5) ؛

اگر رفق، خلقی بود که دیده می شد، هر آینه بهتر از همه مخلوقات خدا بود.

1- الصحیفه السجادیه، دعاء 16 من دعائه اذا استقال من ذنوبه.
2- الصحیفه السجادیه، دعاء 16 من دعائه اذا استقال من ذنوبه.
3- آل عمران، آیه 159.

4- کافی، ج 2، ص 291.
5- همان، ص 120.

و عنه (صلی الله علیه و آله وسلم) ایضا: ان الرفق لم یوضع علی شی ء الا زانه و لاینزع من شی ء الا شانه(1) ؛

گذاشته نشد رفق بر چیزی مگر آن که زینت داد او را، و کنده نشد از چیزی مگر آن که معیوب کرد او را.

و قال ایضا: من کان رفیقا فی أمره نال ما یرید من الناس(2) ؛

هر کسی بنای امرش بر رفق باشد می رسد به آن چه مقصود او است از مردم.

و از حضرت کاظم (علیه السلام) مروی است که فرمودند که: الرفق نصف العیش(3) ؛

الی غیر ذلک من الاخبار.

و تجربه نیز بر این معنا شاهد است که هر کس که بنای امر او بر وفق باشد امور او منتظم و مقاصد او بر آورده است. و هر کس که بنای امر او بر غلظت و درشتی بوده امر او مختل فاسد گردیده.

و مدارات نیز از او صاف حمیده است، و آن نوعی است از رفق. و بعضی فرق گذاشته اند ما بین آنها به اعتبار تحمل اذیت در مدارات، دون رفق. و علی کل حال، فواید دنیویه و اخرویه او بسیار است، و اخبار بسیار در مدح او وارد گردیده:

فعن النبی صلی الله علیه و آله : المداراه نصف الایمان(4) .

و عنه صلی الله علیه و آله : ثلاث من لم تکن فیه لم یتم له عمل؛ ورع یحجزه عن معاصی الله تعالی، و خلق یداری به الناس، و حلم یرد به

1- همان، ص 119.
2- همان، ص 120.
3- همان، ج 4، ص 54.
4- همان، ج 4، ص 54.

جهل الجاهل[1] ؛

سه صفت است که اگر آنها در کسی نباشد هیچ عملی از برای او تمام نخواهد بود:

یکی: ورعی که منع کند او را از معاصی؛

دویم: خلقی که با او مدارا نماید با مردم؛

سیم حلمی که رد کند به او جهل جاهل را.

و عنه ایضا: امرنی ربی بمداراه الناس کما امرنی بأداء الفرائض[2] ؛

پروردگار امر کرد مرا به مدارات، چنان که امر کرد مرا به ادای واجبات.

پس شخص عاقل باید که بنای امر او در معاشرت با خلق بر رفق و مدارات و حسن سلوک بوده باشد تا از فواید دنیویه و اخرویه آنها محروم نگردد.

فصل هشتم: در سوء خلق و کج خلقی است

و او عبارت است از انقباض وجه و دل تنگی و بدکلامی؛ و این صفت از جمله صفاتی است که آدمی را از خالق و خلق دور می کند و از نظر مردم دور می افکند و طبع ها را از او منتفر می کند، و هر کج خلقی اغلب مسخره مردمان و مضحکه ایشان می شود و لحظه ای از خوف و الم و اندوه و غم خالی نمی باشد.

و از این جهت حضرت صادق (علیه السلام) فرمودند که: هر کس که بدخلق است خود را معذب دارد[3] .

1- همان، ص 116.
2- کافی، ج 2، ص 117.
3- همان، ص 321؛ الفقیه، ج 4، ص 390؛ امالی شیخ صدوق، ص 274 و تحف العقول ص 58.

و بسیار می شود که به واسطه کج خلقی، ضررهای عظیم به او می رسد، و از نفع های بزرگ محروم می شود، و عاقبت هم آدمی را به عذاب اخروی می افکند.

و از این جهت است که اخبار در ذم او بسیار وارد شده:

از آن جمله روایت شده که به حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) عرض کردند که فلان زن روزها را روزه می دارد و شب ها را به عبادت به سر می برد و لکن سوء خلق دارد و همسایگان را آزار می کند. فرمودند که: هیچ خیری در او نیست، او از اهل آتش است(1) .

و هم چنین مروی است از آن جناب که فرمودند:

سوء الخلق یفسد العمل کما یفسد الخل العسل(2) ؛

سوء خلق، عمل را فاسد می کند، هم چنان که سرکه عسل را فاسد می کند. و همچنین فرمودند که:

ان العبد یبلغ من سوء خلق به اسفل درکات جهنم(3) ؛

و ایضا فرمودند:

أبی الله لصاحب الخلق السی ء بالتوبه (لانه اذا تاب من ذنب وقع فی ذنب أعظم منه)(4) ؛

(توبه صاحب خلق بد مقبول نمی شود) زیرا که هر وقت که از معصیتی توبه می کند به معصیتی اعظم از آن مبتلا می گردد.

و ایضا فرمودند که: سوء خلق گناهی است که آمرزیده نمی شود(5) .

1- مستدرک الوسائل، ج 8، ص 423.
2- کافی، ج 3، ص 321.
3- محجه البیضاء، ج 5، ص 93.
4- کافی، ج 2، ص 321.

5- كنز العمال، ج 3، ص 5.

از بعض اکابر منقول است که گفت اگر مصاحبت کند با من فاسق و فاجر خوش خلقی، خوش تر دارم که مصاحبت نمایم با عابد کج خلقی.

و ظاهر این است که مجرد عبوس و انقباض وجه از معاصی نباشد، و آن چه حرام است، کج خلقی و بدکلامی است که متضمن یکی از معاصی باشد؛ مثل اذیت و فحش و دشنام و نحو آنها؛ و لکن شبهه ای نیست که از صفات رذیله است.

و علاج آن به مواظبت و اکتساب ضد آن است که حسن خلق بوده باشد، و عقل و نقل بر مدح و رجحان آن حاکم است.

قال الله تعالی: «انک لعلی خلق عظیم»(1) ؛

(هر آینه تویی بر خوبی بس بزرگ).

و قال رسول الله صلی الله علیه و آله : ما یوضع فی میزان امرا یوم القیامه أفضل من حسن الخلق(2) ؛

در روز قیامت که اعمال را در ترازو می گذارند هیچ عملی افضل از حسن خلق نیست.

و قال لبنی اعمامه: یا بنی عبدالمطلب، انکم لن تسعوا الناس اموالکم فالقوهم بطلافه الوجه و حسن البشر(3) ؛

ای فرزندان عبدالمطلب، شما وسعت آن ندارید که مردم را به اموال خود وسعت دهید، پس با ایشان به حسن خلق و گشاده رویی ملاقات کنید.

و قال ایضا: حسن الخلق خلق الله الاعظم(4) ؛

حسن خلق، خلق اعظم خدا است.

1- قلم، آیه 4.
2- کافی، ج 2، ص 99.
3- همان، ص 103.

4- كنز العمال، ج 3، ص 3.

و قال ايضا: حسن الخلق ليذيب الخطيئه كما يذهب الشمس الجليد(1) ؛

حسن خلق گناه را می گدازد، هم چنان كه آفتاب برف را می گدازد.

و قال ايضا: ليبلغ العبد بحسن خلقه عظيم درجات الاخره و أشرف المنازل و انه لنصف العباده(2) ؛

بنده می رسد به واسطه حسن خلق به درجه عظيمه ای از درجات آخرت و منزلت عظيمه ای از منازل آخرت. و به درستی كه حسن خلق نصف العباده است.

و قال ايضا: ان حسن الخلق ذهب بخير الدنيا و الاخره(3) ؛

حسن خلق برده است خير دنيا و آخرت را.

و قال ايضا بعد ما سئل عنه: ان المرأه تكون لها زوجان فتموت و يموتان و يدخلان الجنه لأيهما هی؟ قال: لأحسنهما خلقا(4) ؛

از آن جناب سئوال كردند كه زنی دو شوهر داشته، هر دو مردند و داخل بهشت شدند، آن زن از كدام دو شوهر است؟ فرمودند: زن از برای آن شوهری است كه خلقش بهتر بود.

و قال ايضا: ان حسن الخلق يبلغ بصاحبه درجه الصائم القائم(5) ؛

حسن خلق می رساند صاحبش را به مرتبه كسی كه روزها را روزه دارد و شب ها را به عبادت مشغول باشد.

و از حضرت محمد باقر (صلی الله عليه و آله وسلم) مروی است كه مردی به خدمت پيغمبر (صلی الله عليه و آله وسلم) آمده و

1- كافی، ج 2، ص 100 يميث الخطيئه؛ كتاب الزهد، ص 30.
2- محجه البيضاء، ج 5، ص 93.
3- الخصال، ص 42 و امالی شيخ صدوق، ص 588.
4- مجمع البيان، ج 8، ص 177.

5- کافی، ج 2، ص 103.

عرض کرد که: یا رسول الله، أوصنی: یعنی: مرا وصیت بفرما. حضرت وصایای چند فرمودند و از جمله آنها این بود که برادران مومن را با روی گشاده ملاقات کن(1) .

و از حضرت صادق مروی است که فرمودند که:

البر و حسن الخلق یعمران الدیار و یزیدان الاعمار(2) ؛

نیکی و حسن خلق، آباد می کند بلاد را و زیاد می کند عمرها را. و نیز از آن جناب مروی است که فرمودند که:

ان الله یعطی العبد من الثواب علی حسن الخلق کما یعطی المجاهد فی سبیل الله یغدو علیه و یروح(3) ؛

به درستی که خداوند عالم، بنده را به (سبب) حسن خلق، ثواب کسی می دهد که صبح و شام مشغول جهاد در راه خدا بوده باشد.

و ایضا فرمودند:

صنایع المعروف و حسن البشر یکسبان المحبه و یدخلان الجنه، و البخل و عبوس الوجه یبعدان من الله و ید خلان النار(4) ؛

نیکی و احسان کردن با مردم و خوش رویی با ایشان باعث دوستی مردم می شود و آدمی را داخل بهشت می نماید و بخل و عبوس، صاحب خود را از خدا دور می کند و داخل آتش می کند.

و کسی که در این اخبار تأمل کند و رجوع به وجدان و تجربه نماید و متذکر شود احوال اشخاصی را که سوء خلق و حسن خلق داشته اند، می داند و می فهمد که هر بد خلقی دور است از رحمت خدا، و در نزد ناس مغضوب

1- همان.
2- همان، ص 100.
3- همان، ص 101.
4- همان، ص 103.

و مذموم است و مردم از او متنفراند؛ بلکه با او دشمن اند؛ و به این سبب از بذل و عطایای آنها محروم می ماند. و هر خوش خلقی را خدا و خلق خدا دوست می دارند و همیشه محل فیض و رحمت خدا و مرجع بندگان خدا است، و مومنین از او منتفع می گردند و خیر او به ایشان می رسد، و مقاصد و مطالب بندگان خدا از او برآورده می شود. و از این جهت بود که مبعوث نشد پیغمبری و منصوب نگردید وصی پیغمبری مگر این که این صفت در او تمام بود، بلکه این صفت از افضل صفات مرسلین و اشرف اعمال صدیقین است؛ و از این جهت بود که خداوند عالم در مقام ثنا و مدح اشرف رسل و در مقام اظهار نعمت بر آن جناب فرمودند: انک لعلی خلق عظیم(1) و خلق نیکوی آن فخر کاینات و اولاد طاهره آن سید موجودات بر احدی پوشیده و مخفی نیست.

پس عاقل باید کمال سعی و اهتمام نماید که خود را متصف به این صفت جمیله که از اشرف صفات انبیا و اوصیا و نیکان است نماید تا از ثمرات و فواید دنیویه و اخرویه او محروم نگردد؛و الله الموفق للصواب.

فصل نهم: در حقد و کینه و عداوت است

بدان که هر کسی که عداوت و دشمنی با کسی داشته باشد، اگر آن عداوت را در دل پنهان نماید و اظهار نکند و انتظار زمان فرصت را بکشد آن را حقد و کینه می گویند، و اگر آشکار نماید و درصدد ایذا و اذیت آن شخص باشد آن را عداوت می گویند.

و قسم دویم از لوازم قسم اول است؛ زیرا که بعد از آن که کینه قوت گرفت و دل را قوت تحمل آن نشد اظهار عداوت را می نماید و پرده از روی

1- قلم، آیه 4.

کار بر می افکند. و قسم اول از لوازم غضب است، و هر دو قسم از صفات رذیله است، و عقل و نقل بر قبح آنها شاهد است.

فعن النبی صلی الله علیه و آله : ما کان یأتینی جبرئیل الا قال: یا محمد، اتق شحناء الرجال و عداوتهم(1) ؛

و قال: ما عهد الی جبرییل قط فی شی ء مثل ما عهد الی فی معاداه الرجال(2) ؛

هر وقت که جبرییل می آمد ما وصیت می کرد به پرهیز نمودن از عداوت. و فرمود که جبرییل به هیچ چیز مرا وصیت نکرد به مثل این.

و عن الصادق (علیه السلام): من زرع العداوه حصد ما بذر(3) ؛

هر که تخم عداوت بکارد همان را می درود.

و دایما حقد و عداوت منفک از آفات و مفاسد کثیره نمی شود، مثل حسد و مهاجرت و انقطاع از محسود، و ایذای آن، به زدن و به سخنان محرمه از کذب و غیبت و بهتان و افشای سر و هتک ستر و اظهار عیوب و شماتت و استهزا و سخریه و امثال آنها.

و اقل مراتب حقد و عداوت، عدم انفکاک از بغض، و گران بودن دشمن است بر نفس. و آن نیز از صفات رذیله است و مانع از فیوضات الهیه است.

پس شخص عاقل باید ملاحظه این امور نماید و متذکر این مفاسد گردد، و هم چنین متذکر شود که شخص حقود، خالی از تألم و هم و غم نیست و همیشه خود را معذب می دارد، و مع ذلک ضرری به محقود نمی رساند. و اتصاف به چنین صفتی از طریقه عقل دور است؛ پس لازم است که در مقام علاج این مرض برآید؛ و علاج عملی آن، اتصاف به ضد آن است که

1- کافی، ج 2، ص 301.
2- همان، ص 302.
3- همان، ص 302.

نصیحت و خیرخواهی و نیک پسندی بوده باشد. و آن بر دو قسم است: باطنی و ظاهری؛

اول: آن است که به دل، طالب خوبی و خیر مسلمین باشد.

و دویم: آن است که خیر و صلاح آنها را به جا آورد.

و بدان که عداوت در وقتی حرام است که به سبب وجهی از وجوه شرعیه نباشد. و اما هرگاه به واسطه وجهی از وجوه شرعیه باشد؛ مثل این که آن شخص دشمن از اهل بدعت و ضلالت یا فاسق و فاجر و ظالم و جائر بوده باشد، عداوت و کینه و بغض او را در دل داشتن از این جهت عیبی ندارد. بکله مجرد کراهت قلبیه و گران بودن بر نفس به جهت بعض اوصاف منافره طبع، معلوم نیست که اصلا عیبی داشته باشد. بلی! بغض و عداوت مؤمن به جهت ایمان و صلاح و تقوای او حرام است؛ بلکه کفر است؛ بنابر ظاهر جمله ای از اخبار.

فصل دهم: در حسد است

اشاره

و آن تمنای زوال نعمت است از برادر دینی. و اگر تمنای زوال نداشته باشد بلکه مثل او را از برای خود بخواهد غبطه است، و غبطه مذموم نیست و حسد مذموم است، و کتاب و سنت بر مذمت آن ناطق است.

قال الله تعالی: «أم یحسدون الناس علی مآ ءاتهم الله من فضله ی»(1) ؛

(بلکه به مردم برای آن چه خدا به آنان از افضل خویش ارزانی داشته حسد می ورزند).

و عن النبی صلی الله علیه و آله : الحسد یأکل الحسنات کما یأکل النار الحطب(2) ؛

1- نساء، آیه 54.
2- جامع الاخبار، ص 451.

حسد حسنات را می خورد هم چنان که آتش هیزم را می خورد.

و اخبار در مذمت آن بسیار است. و از بعض اخبار مشخص می شود که حسد حرام نیست مادام که اظهار نشود به اظهار آثار آن مثل غیبت محسود و بهتان آن و امثال آنها. و بعضی حسد را حرام می دانند مطلقا اگر چه اظهار نشود؛ و حمل کرده اند اخباری را که دال بر نفی حرمت است به صورتی که حاسد تمنای زوال نعمت داشته باشد طبعا؛ لکن به مقتضای تقوا و عقل، خود را منع می کند از حسد، و کراهت دارد از زوال نعمت.

(اقسام حسد)

و تفصیل مقام این است که حسد بر سه قسم است:

قسم اول: آن که تمنای زوال نعمت را دارد و اظهار این مطلب را هم به قول یا فعل می نماید.

دویم: آن که تمنای زوال را دارد و اظهار نمی کند لکن در باطن کراهت از زوال ندارد.

سیم: آن است که اظهار نمی کند و طبعا نیز تمنای زوال دارد لکن به مقتضای عقل و شرع اکراه دارد.

و بنا بر این قول، دو قسم اول حرام است و قسم ثالث مباح است.

و بنا بر قول دیگر، قسم اول حرام است و دو قسم دیگر مباح است. و احتیاط ظاهر است، اگر چه قول اول اظهر است.

(علاج حسد)

و علاج مرض حسد به این است که تفکر نماید در این که حسد مضر است به دین و دنیای حاسد، بدون آن که ضرری به محسود برسد.

ص: 185

اما ضرر دینی، ظاهر است بعد از ملاحظه آیات و اخباری که در مذمت حسد وارد شده است.

و اما ضرر دنیوی، به واسطه این که همیشه خود را در هم و غم و الم می دارد و به اختیار خود، خود را در آتش غم و غصه می سوزاند، و شبهه ای نیست که چنین شخصی عدو نفس خود است.

و اما این که ضرر به محسود نمی رساند ظاهر است؛ زیرا که نعمت خدا به واسطه تمنای او سلب نمی شود، بلکه گاهی حسد نافع به حال محسود است؛ زیرا که حاسد به واسطه اظهار حسد، از غیبت و اظهار نعمت، باعث اشتهار او می شود، و این موجب زیادتی اکرام او می شود. و عاقل اقدام نمی کند به امری که مضر به دین و دنیای خود و نافع به حال غیر باشد. و بعد از ملاحظه این مطلب امید هست که این مرض مهلک رفع شود؛ ان شاء الله.

این علاج علمی حسد است. و علاج عملی آن است که ببیند که تقاضای حسد خودش چه چیز است از اقول و افعال؟ پس تکلف کند نفس اماره خود را که ضد آن را به عمل بیاورد؛ مثلا اگر حسد او باعث فحش و غیبت و بهتان او می شود، وادارد نفس خود را که مدح و ثنا و تعریف و توصیف او را نماید؛ و اگر حسد باعث بر تکبر بر او می شود، وادارد نفس را بر تواضع و اکرام او؛ و اگر حسد باعث قطع احسان و اکرام او می شود، وادارد نفس را بر احسان و اکرام. و هکذا. و محسود وقتی که ملاحظه این امور از او می نماید، اخلاص کیش او می شود، و آن وقت حاسد دوستش می دارد و محبت و دوستی که فی مابین شد حسد برطرف می شود؛ ان شاء الله.

(اسباب حسد)

و عمده علاج در رفع حسد، رفع اسباب او است، و اسباب آن

چند چیز است:

اول: عداوت و بغضا.

دویم: حب ریاست و طلب جاه و مال؛ زیرا که به گمان خود، وجود نعمت را در غیر، منافی غرض و مطلوب و محبوب خود می داند؛ مثل این که وجود عالم مطاعی را در بلدی یا قریه ای یا محله ای منافی با ریاست و مطاع بودن خود می داند، لهذا تمنای فقدان او را می کند؛ و هکذا.

سیم: خوف از فوت غرض و مطلوب است؛ مثل حسد بردن زوجات متعدده بر یک دیگر.

چهارم: تکبر است؛ زیراکه حاسد هرگاه متکبر بر شخصی شد می خواهد که آن شخص مطیع و منقاد و ذلیل او باشد، و چون نعمتی به او رسد گمان کند که او دیگر متحمل تکبر او نخواهد شد؛ و به این جهت حسد به او می برد و تمنای زوال نعمت از او می کند.

پنجم: تعزز است؛ به این معنا که بر او گران باشد که یکی از امثال و اقران او یا شخصی که از او پست تر باشد از او بالاتر شود یا به مرتبه او برسد، و چنان گمان کند که اگر آن شخص را ثروتی یا عزتی حاصل شود بر او تکبر خواهد کرد و او را حقیر خواهد شمرد، و او طاقت تحمل او را ندارد؛ پس به این جهت تمنای زوال نعمت و عدم وصول نعمت را به او می کند.

ششم: تعجب و استبعاد است در وقتی که محسود در نظر حاسد حقیر و پست باشد و نعمت عظیم باشد؛ پس تعجب کند که مثل این نعمت به مثل این شخص برسد، و به این سبب بر او حسد برد و تمنای زوال نعمت از او نماید.

هفتم: خباثت نفس است؛ به این معنا که به سبب بد ذاتی و بد طینتی،

اکراه دارد رسیدن نعمتی به بندگان خدا (را) و می خواهد که خیری به یکی از بندگان خدا نرسد؛ نعوذ بالله من شرور أنفسنا.

(نصیحت)

و از عمد معالجات حسد، اتصاف به ضد آن است که نصیحت باشد، و آن عبارت است از اراده بقای نعمت خدا بر مسلمین و کراهت رسیدن شر است به آنها.

و گاهی اطلاق شده بر ارشاد مسلمین به آن چه خیر و صلاح در آن است، و آن لازم معنای اول است.

عل کل حال، اخبار در فضل و ثواب آن بسیار است، بلکه بعض اخبار دلالت می کند بر این که عملی افضل از آن نیست، و از اخبار بسیاری استفاده می شود که کسی که ادراک نکرده باشد درجه اخیار را به اعمل صالحه و لکن دوست بدارد آنها را، در روز قیامت با آنها محشور خواهد شد؛ بلکه کلیتا استفاده می شود که هرکس محشور می شود با محبوب خود(1) .

اللهم احشرنا مع من نحبهم نتولاهم من الائمه الطاهرین؛ بجاه محمد و آله.

بلکه بعضی دلالت می کند بر وجوب نصیحت مؤمن(2) ، و ظاهر این است که آن محمول بر تاکید استحباب است.

فصل یازدهم: در ظلم و اذیت و اهانت و احتقار مؤمنین است.

اشاره

و شکی و شبه ای در حرمت آن نیست، و آیات و اخبار متکثره در

1- کافی، ج 2، ص 126.
2- همان، ص 208.

مذمت و منع از آنها وارد شده:

قال الله تعالی: «انما السبیل علی الذین یظلمون الناس و یبغون فی الأرض بغیر الحق اولئک لهم عذاب الیم»(1) ؛

(همانا راه - تعرض و ملامت - تنها بر کسانی است که به مردم ستم می کنند و در زمین به ناروا ستم و سرکشی می کنند - یا از حد در می گذرند و فزونی می جویند - اینان را عذابی است دردناک).

و قال: «و لا تحسبن الله غفلا عما یعمل الظلمون»(2) ؛

(و خدای را از آن چه ستم کاران می کنند غافل مپندار).

و قال: «وسیعلم الذین ظلموا أی منقلب ینقلبون»(3) ؛

(و آنان که ستم کردند، زودا که بدانند به کدام بازگشتگاه باز خواهند گشت).

و قال: «و الذین یوذون المومنین و المومنت بغیر ما اکتسبوا فقد احتملوا بهتنا و اثمامبینا»(4) ؛

(و آنان که مردان و زنان مومن را بی آن که بدی و گناهی کرده باشند، می آزارند، هر آینه بار دروغ و گناهی آشکار را برداشته اند).

و فی النبوی صلی الله علیه و آله : ان أهون الخلق علی الله من ولی أمر المسلمین فلم یعدل لهم(5) ؛

خوارترین خلق در نزد خدا کسی است که مباشر امور مسلمین باشد و به عدل رفتار نکند با ایشان.

1- شوری، آیه 42.
2- ابراهیم، آیه 42.
3- شعراء، آیه 277.
4- احزاب، آیه 58.

5- جامع الاخبار، ص 435.

و فیه أیضا: جور ساعه فی حکم أشد و أعظم عندالله من معاصی تسعین سنه(1) ؛

به قدر یک ساعت به طریق جور حکم کردن، شدیدتر و بزرگ تر و عظیم تر است در نزد خدا از گناه های نود سال.

و فیه ایضا: اتقوا الظلم فانه ظلمات یوم القیامه(2) ؛

بپرهیزید از ظلم؛ زیرا که او ظلمات است در روز قیامت.

و فیه ایضا: من خاف القصاص کف عن ظلم الناس(3) ؛

کسی که به کسی ظلم کند، آن مظلوم از آن ظالم تقاص می کند و قصاص می کند او را، پس هر کسی که خوف قصاص در روز قیامت را داشته باشد باز می دارد خود را از ظلم بر ناس.

مروی است که به حضرت داود (علی نبینا و اله و علیه السلام) وحی شد که: بگو به ظالمین که مرا ذکر نکنند؛ زیرا که بر خود لازم کرده ام که هر که مرا ذکر کند من هم او را ذکر کنم. و ذکر کردن من ظالمین را به این است که من لعن می کنم آنها را(4) .

و مروی است که علی بن الحسین (صلوات الله علیه) فرمودند به پسر خود حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) در وقت حضور وفات؛ ای پسرمن! بپرهیز از ظلم کردن بر کسی که نیابد ناصری را بر تو، مگر خداوند عالم(5) .

و عن ابی جعفر (علیه السلام) انه قال: ما من أحد یظلم بمظلمه الا أخذ الله تعالی بها فی نفسه أو ماله(6) ؛

1- جامع السعادات، ج 2، ص 169.
2- کافی، ج 2، ص 332، ح 11 و جامع الاخبار، ص 436.
3- همان، ص 331، ح 6.
4- جامع الاخبار، ص 438.
5- کافی، ج 2، ص 331، ح 5.

6- همان، ص 322، ح 9 (با تفاوت).

نیست کسی که بر کسی ظلم کند مگر این که خداوند ظلم او را می گیرد در جان یا مال او.

و قال رجل له: انی کنت من الولاه فهل لی من توبه؟ فقال: لا، حتی تؤدی الی کل ذی حق حقه(1) ؛

مردی به خدمت حضرت عرض کرد که من از ولات بودم و از مردم مال می گرفتم، آیا توبه من قبول می شود؟ فرمودند که: قبول نمی شود توبه تو مگر آن که ادا نمایی به هر صاحب حقی حق او را.

و از حضرت صادق (علیه السلام) مروی است در تفسیر آیه شریف: «ان ربک لبالمرصاد»(2) این که (مرصاد) پلی است بر صراط، نمی گذرد از آن پل کسی که مظلمه ای به گردن او باشد(3) .

و هم چنین فرمودند:

من یفعل الشر بالناس لا ینکر الشر اذا فعل به؛ اما انه یحصد ابن آدم ما یزرع و لیس یحصد أحد من المر حلوا و لا من الحلو مرا(4) ؛

هر آن که ظلم می کند؛ اگر انکار وقوع ظلم را بر او؛ زیرا که انسان هر چه کشته حصاد می کند؛ اگر تلخ کشته ثمره او تلخ است و تلخ درو می کند و شیرین از تلخ به عمل نمی آید، و بالعکس.

و هم چنین فرمودند:

و ظلم سلط الله علیه من یظلمه أو علی عقبه أو علی عقب عقبه(5) ؛

1- همان، ص 331، ح 3.
2- فجر، آیه 14.
3- کافی، ج 2، ص 331، ح 2.
4- همان، ص 334، ح 22.
5- همان، ص 322، ح 13.

(کسی که ظلم کند خدا ظالمی را بر سر او یا اعقاب او مسلط خواهد کرد).

راوی عرض کرد که تقصیر عقب و عقب عقب چه چیز است؟

فرمودند که خداوند عالم می فرماید:

«و لیخش الذین لو ترکوا من خلفهم ذریه ضعفا خافوا علیهم فلیتقوا الله و لیقولوا قولا سدیدا»(1) ؛

خلاصه معنا این که باید بترسند کسانی که هرگاه اولادی از ایشان بماند بر ایشان مهربان و ترسناک باشند.

جواب حضرت از آن سائل این است که این حکمی است که خدا قرار فرموده و مقدر نموده.

و بعضی از علما حمل کرده اند این حدیث و این آیه را به صورتی که ذریات و اعقاب، راضی به فعل آبا باشند، تا آن که ظلم لازم نیاید.

و اخبار در مذمت و قبح و حرمت ظلم به حد تواتر است، بلکه عقل مستقل حاکم به قبح آن است؛ بلکه دور نیست که از ضروریات عقل است، و لهذا جمیع عقلا متفق اند بر قبح آن، اگر چه دین و مذهبی قایل نباشند.

و اعانت در ظلم و رضای به ظلم در حکم ظلم است، هم چنان که اخبار متکثره بر این معنا ناطق است. و در تحت ظلم مندرج است جمیع انواع اذیت و آزار و اضرار و اهانت و تحقیر و ترسانیدن مسلم و ادخال کرب و هم و غم در قلب آن. پس ادله داله بر حرمت ظلم، دلالت بر حرمت آنها نیز می کند، علاوه بر اخباری که در خصوص آنها وارد شده است.

از آن جمله حدیث نبوی است که رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمودند:

من آذی مومنا فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله و من آذی الله فهو ملعون فی التورات و الانجیل و الزبور و الفرقان(2) ؛

1- نساء، آیه 9.
2- جامع الاخبار، ص 415 و روضه الواعظین، ص 293.

هر کسی که مومنی را اذیت کند پس به تحقیق که مرا اذیت کرده، و کسی که مرا اذیت کند پس به تحقیق که خدا را اذیت کرده، و هر کسی خدا را اذیت کند پس او ملعون است در تورات و انجیل و زبور و قرآن.

و هم چنین فرمودند که:

المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه(1) ؛

مسلم کسی است که مسلمین از دست و زبان او سالم باشند.

و ایضا فرمودند:

قال الله تعالی: من أهان لی ولیا فقد أرصد لمحاربتی و أنا أسرع شیئا الی نصره اولیائی(2) ؛

حق تعالی می فرماید که: هر کس که اهانت کند مومنی را پس کمر محاربه با من بسته است، و من بسیار زود نصرت دوستان خود را می نمایم.

و ایضا فرمودند:

من حقر مومنا مسکینا أو غیر مسکین لم یزل الله له حاقرا ماقتا حتی یرجع عن محقرته ایاه(3) ؛

هر که خوار و حقیر کند مومنی را خواه مسکین و خواه غیر مسکین، خدای تعالی باز نمی ایستد از پست کردن او تا آن که رجوع کند از آن چه به آن مومن کرده است.

و ایضا فرمودند که:

من نظر الی مومن لیخیفه بها اخافه الله تعالی یوم لا ظل الا ظله(4) ؛

کسی که نظر کند به مؤمنی از جهت این که بترساند او را، خداوند عالم او را می ترساند در روز قیامت.

1- کافی، ج 2، ص 234، ح 12؛ الفقیه، ج 4، ص 362 و المحاسن، ج 1، ص 285.
2- کافی، ج 2، ص 351.
3- کافی، ج 2، ص 351.
4- همان، ص 368 و جامع الاخبار، ص 415.

و اخبار بر این مضمون بسیار است؛ پس بر هر عاقلی واجب است که همیشه متذکر شود و ملتفت این باشد که ظلم و آزار و اذیتی و اهانت و خواری از او بالنسبه به مؤمنی صادر نشود، و تأمل کند در این که عملی که از او واقع می شود از قول و فعل مشتمل و متضمن اذیت و آزار و اهانت و احتقار و ظلم و اضرار احدی از مسلمین نبوده باشد، بلکه مهما امکن درصدد اکرام و تعظیم، و سعی در قضای حوایج و اهتمام در امور و ادخال سرور در قلب و تفریح کروب ایشان نموده، و از این جهت اخبار متواتره در مدح و فضیلت آنها وارد شده است.

و سزاوار است تخصیص بعضی اصناف به زیادتی اکرام و تعظیم، مثل علما و صلحا، و مثل پیران و ریش سفیدان، و مثل اشراف و بزرگان، و مثل سلسله علیه عالیه سادات.

و در حدیث نبوی وارد شده است:

أربعه أنا لهم شفیع و لو جاؤوا بذنوب أهل الدنیا: المکرم لذریتی، و القاضی لهم بحوائجهم، و الساعی لهم عند اضطرارهم، و المحب لهم بقلبه و لسانه(1) ؛

چهار طایفه هستند که من آنها را شفاعت می کنم اگر چه بیایند به گناه اهل دنیا؛ کسی که (آنها را) اکرام نماید در وقت اضطرار آنها، و کسی که حاجت آنها را برآورد، و کسی که سعی در قضای حوایج آنها نماید در وقت اضطرار آنها، و کسی که دوست بدارد آنها را به دل و زبان.

بدان که ظلم، گاهی اطلاق می شود بر مطلق تعدی و وضع شی ء در غیر موضوع له، و ظلم به این معنا شامل جمیع رذایل و معاصی می شود؛ و گاهی اطلاق می شود بر آزار و اذیت به غیر، و این اخص است از قسم اول.

1- عیون اخبار الرضا (علیه السلام)، ج 1، ص 28؛ امالی شیخ طوسی، ص 366 و کفایه الاثر، ص 299.

(عدالت)

و ضد ظلم، عدالت است. و آن نیز دو معنی دارد: پس عدالت که ضد ظلم به معنای اول است مراد از او ترک معاصی و رذایل است؛ و عدالتی که ضد ظلم به معنای ثانی است مراد از او ترک اضرار و ترک اذیت غیر است.

و ظاهر متبادر از ظلم، ظلم به معنای ثانی است، و ظاهر متبادر از عدالت، عدالت به معنای اول است؛ و عدالتی که معتبر است در شاهد و حاکم و امام جماعت، عدالت به همین معنا است، بلکه معتبر اجتناب از کبایر است.

و در معنای کبیره و تمیز ما بین آن و صغیره اختلاف عظیمی است ما بین علما، و منشأ این اختلاف، اختلاف اخبار و نصوص است. و دور نیست که مراد از کبیره هر معصیتی است که بزرگ و عظیم شمرده شود در نزد شارع و متشرعه، به وعید به نار یا به تصریح به عظیم و کبیر بودن یا غیر اینها؛ مثل این که وارد شده است که غیبت اشد از زنا است، و معلوم است که زنا از کبایر است؛ پس هرگاه غیبت اشد از زنا باشد معلوم می شود که آن هم کبیره است؛ و هکذا.

و ظاهر این است که عدالت، مجرد ترک معصیت نباشد، بلکه عبارت است از ملکه ترک معصیت، به این معنا که عادت و طریقه او اطاعت و ترک معصیت باشد. و ارتکاب منافی مروت نیز قادح در عدالت نیست، کما هو الظاهر من الادله.

و علاج مرض ظلم و تحصیل عدالت می شود به تأمل در آیات و اخباری که در ذم ظلم و مدح عدالت وارد شده، و این که سعادت دنیا و آخرت موقوف بر اطاعت و تقوا و پرهیزگاری است، و خسران دنیا و

آخرت در معصیت و ظلم و نافرمانی است، ذلک هو الخسران المبین؛ أعاذنا الله منه و جمیع المؤمنین بحق محمد و آله.

فصل دوازدهم: در بخل است

اشاره

و آن امساک است در جایی که سزاوار است بذل. و آن نیز از صفات ذمیمه است.

قال الله تعالی: «و لا یحسبن الذین یبخلون بما اتهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمه»(1) ؛

اشخاصی که بخل می ورزند گمان نکنند که بخل خوب است از برای ایشان؛ نه چنین است بلکه آن شر است از برای ایشان. زود باشد که در روز قیامت آن چیزی که به او بخل ورزیدند طوقی خواهد شد و به گردن ایشان خواهد افتاد.

و فی الحدیث: لا یدخل الجنه بخیل(2) ؛ بخیل داخل بهشت نمی شود. و اخبار متکثره دیگر در مذمت آن وارد شده است.

(اقسام بخل)

بدان که بخل یا در حقوق لازمه شرعیه است، یا در حقوق غیر لازمه است.

در قسم اول بخل حرام است؛ و در قسم ثانی مکروه است. پس هرگاه حقوق واجبه را ادا نمود مثل زکات و خمس و غیر اینها، دیگر چیزی بر او

1- آل عمران آیه 180.
2- تحف العقول، ص 390.

لازم نیست، لکن مکروه است بخل ورزیدن. و مراتب کراهت نیز به حسب مقامات، مختلف می شود. در بعض مقامات، شدت کراهت و مرجوحیت دارد، مثل مضایقه کردن از چیز قلیلی از فقیر و محتاج، با میل و خواهش آن فقیر و عدم احتیاج آن شخص؛ و مثل این که در حضور فقیری غذا بخورد و بداند که آن فقیر مایل است به آن غذا و مع ذلک از آن مضایقه بکند اگر چه به قلیلی از آن باشد.

و شبهه ای نیست که این خست و دنائت و لئامت است، و موجب نفرت طباع می شود، هم چنان که عقل و تجربه بر آن شاهد است.

و هم چنان که بخل مذموم است هم چنین اسراف نیز مذموم است، و آن بذل و انفاق است در جایی که سزاوار نیست عقلا یا شرعا یا عادتا.

(جود و سخاوت)

و ضد بخل، جود و سخاوت است، و آن بذل و انفاق است در جایی که سزاوار است عقلا یا شرعا یا عادتا، و باید که از طیب خاطر و از روی میل باشد.

و آن از اشراف صفات است، و کفایت می کند در مدح آن، این که از صفات خداوند عالم، و از صفات انبیا و اوصیا است؛ و علاوه بر آنها اخبار متواتره در مدح آن وارد شده است:

مثل قوله: الجنه دار الاسخیاء(1) ؛

(بهشت خانه سخاوت مندان است).

و قوله: ان الله جواد یحب الجواد(2) ؛

1- مستدرک الوسائل، ج 17، ص 14(به نقل از جعفریات).
2- النوادر راوندی، ص 98.

(همانا خدا بخشنده است و بخشندگان را دوست دارد).

و قوله: طعام الجواد دواء و طعام البخیل داء(1) ؛

(غذای سخاوت مند دوا و غذای بخیل درد است).

و افضل درجات و مراتب جود و سخا، ایثار است؛ و آن اختیار نمودن غیر است بر خود با وجود احتیاج خود؛ هم چنان که طریقه مبارکه جناب امیرالمؤمنین و خواص از شیعیان و اتباع آن جناب بود.

(علاج بخل)

و علاج مرض بخل و تحصیل سخاوت می شود به ملاحظه آیات و اخباری که در مدح و ذم آنها وارد شده، و به تأمل در آفات بخل و فواید جود و سخا، مثل ترتب عذاب الیم در آخرت و نفرت طبایع و خوار و ذلیل بودن در دنیا بر بخل، و دخول در جنان و استحقاق مدح و ثنا و عزت در نزد خالق و خلق بر جود و سخا. و بعد از تأمل در اینها؛ وادارد خود را به بذل و انفاق و جود، تا آن که جود از برای او ملکه گردد؛ ان شاء الله.

فصل سیزدهم: در حرص است

اشاره

و آن تحصیل زاید بر مایحتاج است از اموال.

و آن از اعظم مهلکات است، و اخبار بسیار در مذمت آن وارد شده است.

مثل قوله صلی الله علیه و آله : مثل الحریص علی الدنیا کمثل دوده القز، کلما از دادت علی نفسها لفا کان أبعد لها من الخروج حتی تموت غما(2) ؛

1- مستدرک الوسائل، ج 16، ص 234 (به نقل از: طب النبی (صلی الله علیه و آله وسلم) مستغفری)
2- کافی، ج 2، ص 134.

مثل حریص در دنیا مثل کرم ابریشم است، هر قدر که بر خود بیشتر می پیچد بیشتر مبتلا می گردد تا آن که از غم و غصه هلاک می شود؛ هم چنین حریص در دنیا هر قدر که حرص او بیشتر می شود و زیادتر سعی می کند در جمع اموال، بیشتر مبتلا می گردد، تا آن که او را به هلاکت می رساند از غم و غصه.

و ظاهر این است که حرص در جمع اموال، هرگاه به طریق مباح بوده باشد، حرام نباشد بلکه از رذایل اوصاف است.

(قناعت)

و ضد این صفت، قناعت است. و آن اکتفاکردن به قدر حاجت و ضرورت است از مال، بدون سعی و طلب در تحصیل زاید از آن. و آن از صفات حسنه است، بلکه تحصیل کمالات موقوف است بر آن، هم چنان که حرص مؤدی می شود به اخلاق رذیله.

و اخبار بسیار در مدح این صفت وارد شده؛ و از آن جمله است قوله (علیه السلام): من قنع بما رزقه الله فهو من أغنی الناس(1) ؛

هر که قناعت کند به آن چه خدا به او روزی کرده است، او غنی ترین مردمان است.

و قوله (علیه السلام):

یابن آدم، ان کنت ترید من الدنیا ما یکفیک فان أیسر مال فیها یکفیک، و ان کنت انما ترید ما لایکفیک فان کل ما فیها لایکفیک(2) ؛

ای فرزند آدم! اگر طلب می کنی از دنیا به قدر کفایت، اسهل چیزی تو را

1- کافی، ج 2، ص 139 و تحف العقول، ص 278.
2- کافی، ج 2، ص 139.

کفایت می کند؛ و اگر طلب می کنی زاید بر قدر کفایت، پس به درستی که هیچ چیز تو را کفایت نمی کند.

(علاج حرص)

و طریقه معالجه در ازاله حرص و تحصیل قناعت به این می شود که ملاحظه کند مصالح و مفاسد قناعت و حرص را، از این که بر قناعت مترتب می شود عزت نفس و فارغ بودن از غصه و الم، و بر حرص مترتب می شود ذلت و مهانت و تحمل مشاق و غم و غصه، علاوه بر آن چه در جمع مال است از آفات دنیویه و عقوبات اخرویه.

و نیز تأمل کند در طریقه اشرف خلق الله یعنی: انبیا و اوصیا و تابعین که چه گونه صبر کردند بر قلیل، و قناعت نمودند بر قدر کم و به قدر حاجت؛ و در طریقه کفار از یهود و نصارا و هنود و اراذل ناس از اکراد و اتراک و اعراب و امثال آنها که چه گونه حریص هستند و سعی و اهتمام دارند در جمع مال. و شکی نیست که اقتدا و تأسی به اعز خلایق بهتر است از اقتدا به اراذل و پست ترین ناس. پس هر کس تأمل کند می داند که حریص در لذات دنیویه در مرتبه حیوانات و بهایم است.

اینها معالجه علمیه است. و اما علاج عملی پس آن است که بنای امر معیشت را بر اقتصاد و میانه روی گذارد، و ابواب خرج را مهما أمکن سد نماید، و عادت بدهد خود و عیال خود را بر اقتصار به قدر ضرورت.

قال رسول الله صلی الله علیه و آله : ما عال من اقتصد(1) ؛

کسی که میانه روی کند و اسراف نکند معیل(2) نخواهد شد.

1- نهج البلاغه، کلمات قصار، کلمه 140.
2- به معنای محتاج.

و فی الحدیث: ضمنت لمن اقتصد أن لا یفتقر(1) ؛

من ضامنم این که کسی که به نحو اقتصاد گذران کند، فقیر نشود و محتاج نگردد.

و سزاوار از برای مؤمن آن است که هرگاه امر معیشت از برای او در حال، میسر باشد مضطرب نباشد از جهت بعد از این، و اعتماد نماید به فضل و به وعده خدا به این که رزق را خواهد داد.

قال الله تعالی: «و ما من دآبه فی الارض الا علی الله رزقها»(2) ؛

(و هیچ جنبنده ای در زمین نیست مگر این که رزق و روزی او بر خدا خواهد بود).

و قال: «و من یتق الله یجعل له و مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب»(3) ؛

(و هر که از خدا پروا کند، برای او راه بیرون شدن - از هر دشواری و اندوهی - پدید آرد، و او را از جایی که گمان ندارد روزی می دهد).

و قال رسول الله صلی الله علیه و آله : أبی الله أن یرزق عبده المومن الا من حیث لا یحتسب(4) ؛

خدا ابا دارد از این که روزی بدهد بنده مومن را مگر از راهی که گمان نداشته باشد.

و ایضا سزاوار آن است که در امر دنیا و معیشت نظر کند به کسی که پست تر از خود است، و نظر نکند به کسی که بالاتر از خود است، و فریب شیطان را نخورد؛ زیرا که امر می کند شیطان در امور دنیا به نظر به کسی که

1- کافی، ج 4، ص 53(عن ابی عبدالل (علیه السلام).
2- هود، آیه 6.
3- طلاق، آیات 2 - 3.

4- قصص الانبياء راوندی، ص 292(یرزق عبده الا من حیث لا یعلم).

فوق او است، و می گوید که چرا متحمل قناعت می شوی و حال آن که فلان کس صاحب مال و اوضاع است؛ و در امر آخرت امر می کند به نظر به کسی که پست تر از او است، می گوید که چرا این قدر از خدا می ترسی و فلان کس از تو اعلم است و از خدا نمی ترسد.

و عن ابی ذر (رضی عنه الله): أوصانی خلیلی رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم) أن أنظر الی من هو دونی لا الی من هو فوقی فی الدنیا(1) .

ابوذر فرمودند که رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم) به من وصیت فرمودند که در امر دنیا نظر کنم به کسی که از من پست تر باشد، نه به کسی که از من بالاتر باشد؛ و الله ولی التوفیق.

فصل چهاردهم: در طمع است

و آن توقع از ناس است در اموال ایشان.

و آن نیز از رذایل مهلکه است، و اخبار بسیار در مذمت آن وارد شده است.

و فی الحدیث: ایاک و الطمع فانه الفقر الحاضر(2) ؛

حذر کن از طمع، به درستی که (آن) فقری است حاضر.

و فی حدیث آخر: الذی یثبت الایمان فی العبد الورع، و الذی یخرجه منه الطمع(3) ؛

آن چه ایمان را ثابت دارد آن ورع است، و آن چه ایمان را بیرون می برد طمع است.

1- الخصال، ص 345.
2- المحاسن، ج 1، ص 16 و الفقیه، ج 4، ص 410.
3- کافی، ج 2، ص 320 و الخصال، ص 9.

و کفایت می کند در مذمت آن، آن که هر که طمع کند، همیشه خوار و ذلیل است در نزد ناس. و این که اعتماد و وثوق ایشان به ناس بیشتر است از وثوق و اعتماد به خداوند عالم.

و ظاهر این است که طمع بماهو حرام نباشد مادام که مستلزم محرمی نباشد، لکن از صفات رذیله است.

و ضد آن، استغنا از ناس است، و آن از فضایل حسنه و از اخلاق مرضیه موجبه قرب به خداوند عالم است، و اخبار بسیار در فضل آن وارد شده است.

و فی الحدیث: رأیت الخیر کله قد اجتمع فی قطع الطمع عما فی أیدی الناس، و من لم یرج الناس فی شی ء و رد أمره الی الله تعالی فی جمیع اموره استجاب الله (عز و جل) له فی کل شی ء(1) ؛

جمیع خیرات جمع شده است در قطع طمع از چیزهایی که در دست مردمان است، و کسی که قطع امید از ناس نماید و امر خود را به خدا واگذارد، مستجاب می کند خدا از برای او در هر چیزی.

و فی الحدیث: لیجتمع فی قلبک الافتقار الی الناس و الاستغناء عنهم، فیکون الفتقارک الیهم فی لین کلامک و حسن بشرک، و یکون استغناؤک عنهم فی نزاهه عرضک و بقاء عزک(2) ؛

باید در قلب تو جمع شود افتقار به ناس و استغنای از ناس؛ افتقار به ناس در در نرمی کلام و خوش رویی تو باشد، و استغنا از ناس در حفظ آبرو و بقای عزت و آبرو باشد.

و طریق علاج در ازاله و قطع طمع و کسب استغنای از ناس، قریب است

1- کافی، ج 2، ص 148.
2- همان، ص 149؛ تحف العقول، ص 204 و معانی الاخبار، ص 267.

به آن چه ذکر شد در علاج ازاله حرص و تحصیل قناعت، متذکر شو؛ ان شاء الله.

فصل پانزدهم: در سؤال از خلق است

و آن نیز از ذمایم است، و اخبار بسیار در منع از آن وارد شده است، بلکه ظاهر بعضی از آنها حرمت است؛ و از این جهت است که بعض علما قائل به حرمت آن شده اند. و این در صورتی است که سؤال متضمن شکایت از خالق، یا ذلت و خواری نفس یا اذیت مسئول نباشد؛ اما هر گاه متضمن یکی از این مفاسد باشد قول به حرمت بعید نیست.

و هر گاه سؤال در مقام ضرورت و احتیاج باشد جایز است بلا اشکال، بلکه در بعض صور واجب است. و هر گاه فقیر و محتاج سؤال کند مایحتاج خود را، پس اگر سؤال نماید چیزی را که بالفعل و فی الحال محتاج الیه است، بلا اشکال جایز است، و اگر سؤال نماید چیزی را که بعد احتیاج دارد، پس بعض علما تفصیل داده اند ما بین این که محتاج است در همین سال یا بعد از آن سال، مثل آن که فقیر قوت یوم یا شهر را دارد و قوت سال را ندارد، یا آن که مایحتاج این سال را دارد و مایحتاج سال دیگر را ندارد. و در صورت اولی نیز یا ممکن است او را سؤال در مقام حاجت، یا ممکن نیست.

و در جمیع صور قائل به حرمت شده است، مگر در صورتی که سوال نماید از مایحتاج در این سال و بداند که در وقت حاجت متمکن از سؤال نخواهد بود.

و این قول اگر چه خالی از اشکال نیست لکن احوط و اولی است؛ و الله الموفق.

ص: 204

و ضد این صفت، تعفف از سؤال و طلب رزق به طریق کسب از حلال است. و این از صفات حسنه است و اخبار متواتره بر ترغیب و تحریص در آن وارد شده است. و هرگاه ممکن نشد کسب، اولی و افضل تحصیل صفت قناعت و اکتفا به رزق مقسوم و مقدر است.

و هرگاه مشغول تحصیل علوم شرعیه گردد و تقوا و پرهیزگاری را پیشنهاد خود نماید امید هست که خداوند عالم رزق او را برساند من حیث لایحتسب، هم چنان که از آیه شریفه و بعض اخبار مستفاد می شود، و تجربه نیز بر آن شاهد است؛ و الله الموفق.

فصل شانزدهم: در ضعف نفس است

و مراد به آن، عجز از تحمل واردات است. و آن از صفات ذمیمه است؛ زیرا که بر او مترتب می شود مسامحه در امر به معروف و نهی از منکر، و ذلت و خواری نفس، و عدم جرأت در اقدام در امور عالیه، و دنائت همت و راضی شدن به امور دنیه، و عدم غیرت در امور دنیوی در امر اهل و عیال و اولاد و نحو آنها؛ و جمیع آنها از صفات ذمیمه است، بلکه شبه ای در حرمت بعضی از آنها نیست، مثل مسامحه در امر به معروف و نهی از منکر.

و اخبار بسیار وارد شده است در این که از برای مومن نیست که خود را ذلیل و خوار نماید، بلکه مؤمن عزیز است در دنیا و آخرت.

و در حدیث است که:

ان الله غیور یحب الغیره[1] ؛ خدا غیرت دارد و غیرت را دوست دارد.

و معنای غیرت در دین، جهد و سعی در حفظ شریعت است از بدعت مبتدعین و مبطلین، و اهانت کسی که تخفیف شریعت می کند از مخالفین، و

1- کافی، ج 5، ص 536(یحب کل غیور).

رد کردن شبهه مخالفین، و سعی نمودن در ترویج شریعت مطهره به بیان حلال و حرام، و اهتمام تمام در امر به معروف و نهی از منکر.

فصل هفدهم: در عجله است

اشاره

و آن اقدام نمودن در امور است به اول خاطری که خطور می کند، بدون توقف و تأمل در ایقاع افعال و امور از جهت مصلحت و مفسده. و آن از صفات ذمیمه، و از ابواب عظیمه است از برای شیطان.

قال النبی صلی الله علیه و آله : العجله من الشیطان و التانی من الله(1) ؛

عجله از شیطان است و تأنی از خداوند عالم است.

و خداوند عالم، تأدیب نمود پیغمبر خود را به قوله تعالی:

«و لا تعجل بالقرءان من قبل أن یقضی الیک وحیه»(2) ؛

(و به خواندن قرآن پیش از آن که پیام آن به تو گزارده شود، شتاب مکن).

و همین قدر کفایت در قبح این صفت می کند، علاوه بر این که بر عاقلی مخفی و پوشیده نیست که هر امری که صادر می شود از روی عجله و بی تأملی، موجب ندامت و خسران می شود، و هر عجولی ساقط است از عیون و وقعی ندارد در قلوب؛ بلکه بعد از تأمل ظاهر می شود که سبب ترجیح دنیا بر آخرت و تبدیل نعیم ابدی به خسایس دنیویه همین صفت ذمیمه است.

(علاج عجله)

و علاج این صفت ذمیمه می شود به ملاحظه آثار ذمیمه ای که بر او

1- جامع السعادات، ج 1، ص 246.
2- طه، آیه 114.

مترتب می شود از خسران و ندامت و ترجیح دنیا بر آخرت. و به اختیار ضد این صفت که تأنی و تأمل و توقف بوده باشد؛ به این معنا که کاری را که می خواهد بکند اول تأمل نماید که در او مفسده ای هست یا خیر؟ اگر خالی از مفسده دنیوی و اخروی است، اقدام نماید؛ و اگر متضمن مفسده است اعراض نماید و هم چنین اگر مشتبه الحال باشد؛ بلکه اولی اعراض و ترک است نیز در صورت خلو از رجحان دنیوی یا اخروی؛ زیرا که در این صورت متعرض فعل مرجوح یا فعل لغوی شده و اولی اجتناب است از آن.

و ظاهر، وجوب تأنی و تأمل و تروی، و حرمت عجله است در اقوال و افعال؛ زیرا که انسان عبد و مملوک غیر است و جمیع جوارح و اعضای او ملک غیر است و تصرف در ملک غیر بدون اذن مالک قبیح است. و ایضا واجب است اطاعت، و حرام است معصیت خداوند عالم بالضروره، و علم به آن موقوف است بر تروی و ترک عجله.

و ایضا ظاهر آیه شریفه:

«قل ءالله أذن لکم أم علی الله تفترون» (1) .

(بگو آیا خدا شما را دستوری داده است یا بر خدا دروغ می بندید؟) عدم جواز اقدام بر اموری است بدون اذن از حق تعالی.

و بعض اخبار نیز دلالت بر مطلب می کند؛ مثل قوله (علیه السلام):

ان من حق الله علی عباده أن یقولوا ما یعلمون و یکفوا عما لایعلمون (2) ؛

(از حقوق خداوند بر بندگانش آن است که آن چه را می دانند بگویند و از آن چه نمی دانند دست نگه دارند).

1- یونس، آیه 59.
2- کافی، ج 1، ص 50 و المحاسن، ج 1، ص 204.

و غیر ذلک از اخباری که دلالت می کند بر وجوب کف و امساک از چیزی که نمی داند. پس هرگاه جواز تکلم به کلامی یا ارتکاب فعلی را نمی داند واجب است کف و امساک و سکوت تا بداند جواز آن را؛ و الله العالم.

فصل هجدهم: در سوء ظن به خالق و مخلوق است

اشاره

و آن از صفات ذمیمه است، بلکه از محرمات در شریعت است.

قال الله تعالی: «یأیها الذین ءامنو اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم»(1) ؛

(ای کسانی که ایمان آورده اید، از بسیاری از گمان ها بپرهیزید؛ زیرا برخی از گمان ها گناه است).

و عن أمیرالمؤمنین (علیه السلام): ضع أمر أخیک علی أحسنه حتی یاتیک ما یغلبک منه، و لا تظنن بکلمه خرجت من أخیک سوء و أنت تجد لها فی الخیر محملا(2) ؛

(کار برادر دینی خود را به بهترین وجه و محمل توجیه و حمل کن، تا به قدری که ظن غالب از بدی او برای تو پیدا شود. و از سخنی که از دهان برادرت بیرون آید تا وقتی که می توانی محمل خوبی برای آن بیابی، گمان بد مبر).

و مراد به ظن سوء، عمل به مقتضای آن است و الا مجرد حصول ظن، خارج از اختیار شخص است و معقول نیست حرمت آن. بلی! تجسس و تفحص از احوال مسلم از جهت اطلاع بر اسرار و تحصیل ظن بر خفایای

1- حجرات، آیه 12.
2- کافی، ج 2، ص 362.

آن حرام است در شرع، و اما هرگاه ظن سوء حاصل شد، بدون تجسس، فعل حرامی نکرده است، بی اشکال. بلی! باید اعتنایی به آن ظن ننماید و تغییر در احوال و رفتار به واسطه آن ندهد.

و از جهت حرمت سوء ظن قرار شد در شرع مبین اجتناب از موضع تهمت؛ زیرا که عدم اجتناب موجب ظن سوء است و باعث ایقاع مسلم در حرام می گردد.

(حسن ظن)

و ضد سوء ظن، حسن ظن است به خالق و مخلوق، و اخبار در مدح آن متظافر است. پس سزاوار از برای مؤمن است که مأیوس از رحمت خدا نبوده باشد، و گمان نکند که خدا او را نمی آمرزد و بر او رحم نمی کند و او را عذاب می کند، و این که آن چه به او می رسد در دنیا از مصایب و بلا یا شر و عقوبت است از برای او؛ بلکه سزاوار این است که بداند که خدا رحیم تر و مهربان تر از پدر و مادر است، و این که خلق کرده است او را از جهت فیض و جود، و این که در دنیا و آخرت با او به طریق تفضل و ترحم سلوک می فرماید نه به طریق عدل و استحقاق.

و هم چنین سزاوار این است که ظن سوء و شر به مسلمین نبرد در اقوال و افعال صادره از ایشان، مادامی که احتمال وجه صحیح در آنها بدهد؛ مگر این که فساد آنها از خارج بدون تفحص و تفتیش بر او معلوم شود؛ و الله الحافظ عن شرور الانفس و سیئات الاعمال.

فصل نوزدهم: در عصبیت است

و آن حمایت است از خود یا از دیگری به باطل و خروج از حق. و آن

نیز از صفات ذمیمه است، و عقل و نقل بر قبح آن شاهد است.

و فی الحدیث: من کان فی قلبه حبه (من خردل) من عصبیه بعثه الله تعالی یوم القیامه مع أعراب الجاهلیه(1) ؛

هر که در قلب او به قدر دانه ای از عصبیت باشد محشور می نماید خداوند عالم او را با اعراب جاهلیت.

و هرگاه حمایت به باطل و خروج از حق نباشد آن غیرت است، و آن مذموم نیست بلکه ممدوح است؛ زیرا که خداوند عالم غیور است و غیرت و صاحب غیرت را دوست می دارد.

و فی الحدیث: العصبیه التی یأثم علیها صاحبها أن یری الرجل شرار قومه خیرا من خیار قوم آخرین، و لیس من العصبیه أن یحب الرجل قومه، و لکن من العصبیه أن یعین قومه علی الظلم(2) ؛

عصبیت که معصیت دارد آن است که شخص، اشرار قوم خود را بهتر بخواهد از خوبان قوم دیگر، و اعانت نماید ایشان را به نحوی که متضمن ظلم باشد؛ و نیست از عصبیت محرم این که شخص قوم خود را دوست دارد و اعانت نماید ایشان را به نحوی که متضمن ظلم و معصیت نباشد.

و علاج این صفت می شود به مواظبت بر صفت حسنه انصاف و عدم خروج از حق.

فصل بیستم: در نفاق است

و آن مخالف ظاهر با باطن است، به این نحو که با شخص اظهار محبت و دوستی کند و در باطن با او دشمن باشد. و قبح آن عقلا و شرعا واضح است. و جایز است نفاق در مقام تقیه، به این معنا که با کسی که

1- کافی، ج 2، ص 308.
2- کافی، ج 2، ص 308.

دشمن است اظهار محبت و دوستی کند هرگاه خوف ضرر و اذیت از او داشته باشد، و الا حرام است.

فصل بیست و یکم: در قساوت است

و آن متألم نشدن از ابنای نوع است. و آن نیز از ذمایم است، بلکه مترتب می شود بر او بسیاری از صفات ذمیمه مثل ظلم و ایذا و عدم اعانت مظلومین و عدم مواسات فقرا و مساکین، و غیر آنها.

و فی الحدیث: اطلبوا الفضل من الرحماء من عبادی (تعیشوا فی أكنافهم) فانی جعلت فیهم رحمتی، و لاتطلبوه من القاسیه قلوبهم فانی جعلت فیهم سخطی(1) ؛

طلب کنید خیر را از رحم دلان از بندگان من؛ زیرا که ایشان محل رحمت من می باشند. و طلب خیر نکنید از کسانی که قساوت قلب دارند، زیرا که ایشان محل سخط من می باشند.

و علاج مرض قساوت می شود به مداومت و مواظبت بر آثار ترحم بر مخلوقین حق تعالی.

فصل بیست و دویم: در جهل است

اشاره

و آن از اعظم رذایل است؛ بلکه مبدأ و منشأ و اصل همه رذایل، و مبنی علیه همه مهلکات همین صفت است، و از این جهت کتاب و سنت مشحون است بر مذمت آن، و جمیع آیات و اخباری که وارد شده در مدح علم و وجوب آن دلالت می کند بر مذمت آن.

بدان که جهل بر دو قسم است: بسیط و مرکب. و مراد به اول، خلو نفس

1- جامع السعادات، ج 1، ص 320.

است از علم، بدون اعتقاد به این که عالم است؛ و مراد به ثانی، خلو نفس است از اعتقاد یا اعتقاد به خلاف واقع، با اعتقاد به این که می داند و حق را فهمیده است؛ پس او نمی داند و نمی داند که نمی داند.

و جهل بسیط در اول امر مذموم نیست؛ زیرا که علوم انسان حادث است و تعلم موقوف بر آن است، و مادام که شخص مذعن و معتقد به جهل نباشد درصدد تحصیل آن بر نمی آید. و مذموم از آن، ثبات و بقا بر آن است. و آن از اعظم مهلکات است؛ پس باید که کمال سعی را در ازاله آن نموده و نهایت اهتمام در معالجه این مرض مهلک نماید.

(علاج جهل)

و علاجی علمی به این طریق است که متذکر شود اموری را:

اول: آن که متذکر شود چیزی را که دلالت بر قبح و نقص آن می کند عقل، و آن این است که تمیز ما بین انسان از سایر حیوانات به علم و ادراک امور کلیه است نه به (قوای) حسیه و قوه غضبیه و شهویه و صورت و نحو آنها، و نه به ادراک امور جزئیه؛ زیرا که این امور اختصاصی به انسان ندارد بلکه قدر مشترک اند میان انسان و سایر حیوانات. پس اگر شخص خالی از علم و ادارک باشد با سایر حیوانات فرق ندارد بلکه پست تر از آنها خواهد بود، چنان چه در آیه شریفه اشاره به آن شده:

«أولئک کالا نعم بل هم أضل»(1) ؛

(اینان به سان چارپایان اند بلکه گمراه تراند).

بلکه بعضی تصریح نموده اند که جاهل فی الحقیقه انسان نیست، و اطلاق انسان بر او به طریق حقیقت نیست بلکه به عنوان مجاز است، به اعتبار

1- اعراف، آیه 179.

مشاکلت و مشابهت صوریه. پس تأمل کند که چه نقص و مفسده ای اعظم است، از خروج از مرتبه انسانیت و دخول در حد بهیمیت.

دویم: آن که متذکر شود چیزی را که دلالت می کند بر مذمت آن شرع، از کتاب و سنت، مثل قوله تعالی:

«أعوذ بالله أن أکون من الجهلین»(1) ؛

(به خدا پناه می برم که از نادانان باشم).

و قوله تعالی: «انی أعظک أن تکون من الجهلین»(2) ؛

(من تو را پند می دهم که مبادا از نابخردان باشی).

و قوله (علیه السلام): سته یدخلون النار قبل الحساب بسته. و عد منهم: أهل الرساتیق بالجهاله(3) ؛

شش طایفه اند که داخل آتش می شوند پیش از حساب، به سبب شش چیز، و یکی از آنها اهل دهات و بواری هستند که به واسطه جهل داخل آتش می شوند.

سیم: آن که متذکر شود آیات و اخباری را که در فضل علم و تأکید أکید در آن وارد شده، چنان چه جمله ای از آنها ذکر خواهد شد؛ ان شاء الله.

(علاج عملی جهل)

و علاج عملی آن است که بعد از آن که فهمید نقص و مذمت جهل، و فضل و کمال و ممدوحیت علم را، باید دامن همت به کمر زند و رفع موانع، از اشتغال به امور دنیویه و التفات به امور دنیه را از خود نماید، و شب و روز مشغول تحصیل علم از اهل آن شود تا آن که فیاض علی الاطلاق

1- بقره، آیه 67.
2- هود، آیه 46.
3- جامع الاخبار، ص 391.

افاضه علم به او فرماید و از مرض مهلک جهل مستخلص گردد؛ بحوله و قوته.

و جهل مرکب بدتر است از جهل بسیط؛ و علاج آن مشکل تر است، بلکه محکی از بعض اطبای نفوس، اقرار به عجز از معالجه آن است، چنان چه بعض اطبای ابدان اعتراف کرده اند به عجز از معالجه بعض امراض مزمنه.

و از حضرت عیسی (علی نبینا و اله و علیه السلام) مروی است که فرمودند:

أنا لا أعجز عن معالجه الاکمه و الابرص و أعجز عن معالجه الاحمق؛

(من) عاجز نیستم از معالجه کور مادرزاد و از معالجه کسی که به مرض برص مبتلا باشد، و لکن عاجزم از معالجه احمق.

و از اقراری که بعض علمای اخلاق نوشته اند: علاج او به ازاله سبب او است؛ زیرا که سبب او یا اعوجاج سلیقه است، یا خطا در استدلال است، یا عصبیت و تقلید و غیر آنها از موانع حصول علم و واقع.

و زوال اعوجاج سلیقه به تعلم علوم ریاضیه می شود از هندسه و حساب؛ و رفع خطا در استدلال می شود به رجوع به قوانین و قواعد مقرره در علم منطق، و به موازنه نمودن استدلال خود را به استدلال مشهورین به تحقیق و معروفین به استقامت سلیقه؛ و زوال عصبیت و تقلید به این می شود که قطع نظر از محبت دین پدری و مادری نموده و تخلیه تامه نموده و غرض او فهمیدن حق بوده باشد.

پس بعد از آن که تخلیه تامه نماید و دلیل را منطبق به قواعد منطق نماید و مع ذلک موازنه نماید فهم و استدلال خود را به فهم و استدلال معروفین از

علما. امید از فیاض علی الاطلاق چنان است که ادراک حق و واقع را نماید و از مرض جهل مرکب مستخلص گردد.

و عمده چیزی که میزان حق و باطل است عرض مطالب و افهام و ادله است به کتاب و سنت، اگر مطلبی از مطالب شرعیه باشد؛ پس با مطابقه حق، صدق و مطابق واقع است، و با مخالفت، محکوم به بطلان و فساد و مخالفت با واقع است.

بدان که مراد به جهل در این مقام، مقابل علم و یقین است، اعم از این که جهل سازج باشد که اصلا ملتفت به مسئله نشده باشد و تصور موضوع و محمول و نسبت را نکرده باشد، یا آن که تصور کرده باشد و لکن در شک یا ظن یا حد طرفین باشد، و آن نیز مذموم و مهلک است؛ زیرا که مطلوب و ممدوح، علم و یقین است، و معرفت لازمه حاصل نمی شود مگر به علم و یقین نه به ظن و تخمین.

و فی الحدیث: لاترتابوا فتشکوا، و لاتشکوا فتکفروا(1) ؛

(مواظب باشید که به ریب - دودلی و تردید - نیفتید که به دنبال ریب شک می کنید، و شک نکنید که کافر خواهید شد).

و فی آخر: لاینفع مع الشک و الحجود عمل(2) ؛

(با شک و انکار، هیچ عملی سودمند نیست).

و فی ثالث: من شک أوظن فأقام علی أحدهما أحبط الله عمله، ان حجه الله هی الحجه الواضحه(3) ؛

(هر که به شک یا ظن گراید و بر آن دو باقی بماند خداوند عملش را نابود سازد که برهان و حجت خدا واضح و روشن است).

1- کافی، ج 1، ص 45 و تحف العقول،ص 150.
2- کافی، ج 2، ص 400.
3- کافی، ج 2، ص 400.

و زایل می شود شک و تحیر، به بذل و جهد و فحص تام از مقدمات و ادله داله بر مطلوب، و به مواظبت بر طاعات و اشتغال به قرائت قرآن و مطالعه کتب احادیث و مجالست علما و صالحین.

(جربزه)

بدان که هم چنان که جهل و شک و حیرت مذموم است جربزه نیز مذموم است؛ و آن عبارت است از عدم وقوف ذهن به جایی و عدم استقرار او به مطلبی؛ بلکه پیوسته در ابداع شبهات و استخراج امور دقیقه مخالف با واقع باشد و از حد لایق تجاوز کند و بر (چیزی) قرار نگیرد. و بسا باشد که در مباحث عقلیه و علوم الهیه منجر به کفر و الحاد و فساد عقیده می شود، بلکه می رسد به جایی که صاحب آن انکار همه اشیا و نفی جمیع حقایق می کند، مثل طایفه سوفسطائیه، و در شرعیات منجر به وسواس می گردد. و قبح این صفت واضح و ظاهر است؛ زیرا که آن مانع از تحصیل علم و عمل است و موجب هلاکت ابدیه است.

و علاج او ممکن است به رجوع کردن به استدلال و معتقدات علمای مشهورترین به استقامت سلیقه و معروفین به افهام مستقیمه، و خواهی نخواهی خود را بر مقتضای ادله معتبره در نزد آنها بدارد، و تجاوز از اعتقادات و اعمال و افعال آنها نکند، و بداند که هرگاه صاحبان افهام مستقیمه و معروفین از علما بر طریقه ای باشند و او در آن طریقه تشکیک نماید، لامحاله از اعوجاج سلیقه است؛ پس نفس خود را به تکلف بر طریقه آنها بدارد تا عادت کند به ثبات و اطمینان.

بدان که جربزه طرف افراط است از برای قوه عاقله، و جهل و شک و حیرت طرف تفریط هستند و هر دو مذموم می باشند، چنان که دانستی؛ و

ص: 216

ممدوح از برای قوه عاقله حد وسط است، و آن حکمت است، و آن علم به حقایق اشیا است، و آن افضل کمالات نفسانیه است، و اشرف نعوت جمالیه است از برای انسان، بلکه بالاترین صفات ربوبیت است، و به واسطه علم، انسان تمیز پیدا می کند از سایر افراد حیوانات، و می رسد به شرف جوار رب العالمین و دخول در حزب ملایکه مقربین.

بلکه سبب و باعث از خلقت اشیا، معرفت الله است که یکی از علوم است، هم چنان که در حدیث قدسی اشاره به آن شده:

کنت کنزا مخفیا فاحببت أن أعرف فخلقت الخلق لکی أعرف(1) ؛

(من) گنجی بودم مخفی و خواستم که شناخته بشوم؛ پس خلق کردم خلق را از جهت این که شناخته بشوم.

علاوه بر این که علم لذیذ است فی حد ذاته، محبوب است فی نفسه، و کم لذت و ابتهاجی است که از غیر علم حاصل می شود.

و از فواید علم در دنیا عزت و اعتبار است در نزد اخیار و اشرار، و نفوذ حکم است بر ملوک و ارباب شوکت و اقتدار؛ زیرا که طباع خاص و عام مجبول است بر تعظیم و توقیر اهل علم و وجوب اطاعت و احترام ایشان.

و آیات و اخبار وارده در فضل و رجحان و ثواب و فواید اخرویه علم لاتعد و لاتحصی است:

کقوله تعالی: «انما یخشی الله من عباده العلماء»(2) ؛

(از بندگان خدا تنها دانشوران از او می ترسند).

و قوله تعالی: «هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون»(3) ؛

(آیا آنان که می دانند با آنان که نمی دانند برابراند).

1- عوالی اللئالی، ج 1، ص 55.
2- فاطر، آیه 28.

3- زمر، آیه 9.

و قوله تعالی: «و من یوت الحکمه فقد أوتی خیرا کثیرا»(1) ؛

(هر که را حکمت دهند، به راستی او را نیکی های بسیار داده اند).

و قوله تعالی: «و تلک الأ مثل نضربها للناس و ما یعقلها الا العلمون»(2) ؛

(و این مثل ها را برای مردم می زنیم و جز دانایان، آنها را در نمی یابند).

و فی النبوی: العلماء ورثه الانبیاء(3) ؛

(دانش مندان وارثان پیامبران اند).

و قوله صلی الله علیه و آله : اللهم ارحم خلفائی - ثلاثا - قیل: من خلفائک؟ قال: الذین یأتون من بعدی و یروون حدیثی و سنتی(4) ؛

(پیامبر اکرم سه بار فرمود: خدایا، جانشینان مرا رحمت کن. پرسیدند: جانشینان شما کیان اند؟ فرمود: آنان که پس از من حدیث و سنت مرا روایت می کنند).

و قوله (صلی الله علیه و آله وسلم) لأبی ذر: الجلوس ساعه عند مذاکره العلم أحب الی الله من قیام ألف لیله تصلی فی کل لیله ألف رکعه، و أحب الی الله من ألف غزوه، و من قرائه القرآن کله اثنی عشر ألف مره... و خیر من عباده سنه صام نهارها و قام لیلها. و من خرج من بیته لیلتمس بابا من العلم کتب الله عزوجل له بکل قدم ثواب نبی من الانبیاء و ثواب ألف شهید من شهدا بدر... و أعطاه الله بکل حرف یسمع أو یکتب مدینه فی الجنه. و طالب العلم یحبه الله و یحبه الملائکه و النبیون و لایحب العلم الا السعید و طوبی لطالب العلم... و النظر الی وجه العالم

1- بقره، آیه 269.
2- عنکبوت، آیه 43.
3- کافی، ج 1، ص 32 و امالی شیخ صدوق، ص 116.
4- الفقیه، ج 4، ص 302 و معانی الاخبار، ص 374.

خیر من عتق ألف رقبه أو من أحب العلم و جبت له الجنه و یصبح و یمسی فی رضی الله و لایخرج من الدنیا حتی یشرب من الکوثر و یأکل من ثمره الجنه و لایأکل الدود جسده، و یکون فی الجنه رفیق الخضر (علیه السلام) (1) ؛

(ساعتی در مذاکره علمی نشستن، نزد خداوند محبوب تر است از هزار شب بیداری که در هر شبی هزار رکعت نماز گزارده شود و از هزار جهاد و از دوازده هزار بار خواندن قرآن به تمامی و نیز از عبادت یک سال روزها روزه و شب ها در نماز بهتر است. و کسی که از خانه بیرون رود تا بابی از علم فراگیرد خداوند به هر گامی پاداش پیامبری از پیامبران، و پاداش هزار شهید از شهیدان بدر برای او می نویسد، و خداوند به هر حرفی که بشنود یا بنویسد شهری در بهشت به او عطا کند. و طالب علم را خدا و فرشتگان و پیامبران دوست دارند، علم را جز سعادت مند دوست ندارد، و خوشا به حال خواستار علم. و نگاه به چهره عالم از آزاد کردن هزار برده بهتر است، و هر که علم را دوست دارد بهشت برای او واجب است و بامداد و شامگاه در رضای خدا است. و از دنیا بیرون نمی رود مگر آن که از کوثر می نوشد و از میوه بهشتی می خورد، و در گور، کرم ها بدن او را نخورند، و در بهشت رفیق خضر (علیه السلام) خواهد بود.

و قوله، طلب العلم فریضه علی کل مسلم، فاطلبوا العلم فی مظانه و اقتبسوه من أهله، فان تعلیمه لله حسنه و طلبه عباده و المذاکره فیه تسبیح، و العمل به جهاد، و تعلیمه من لایعلمه صدقه، و بذله لاهله قربه الی الله، لانه معالم الحلال و الحرام و مسار سبیل الجنه و المونس فی الوحشه، و الصاحب فی الغربه و الوحده، و المحدث فی الخلوه، و الدلیل علی السراء، و السلاح علی الاعداء، والزین عند

1- جامع الاخبار، ص 109 - 110.

الاخلاء. یرفع الله به أقواما و یجعلهم فی الخیر قاده، تقتبس آثار هم و یقتدی بفعالهم و ینتهی الی آرائهم، یرغب الملائکه فی خلتهم، و بأجنحتها یمسحهم، و فی صلاتها یبارک علیهم، و یستغفر لهم کل رطب و یابس حتی حیطان البحر و هوامه و سباع البر و انعامه. ان العلم حیاه القلوب من الجهل، و ضیا الابصار من الظلمه، و قوه الابدان من الضعف، یبلغ بالعبد منازل الاخیار و مجالس الابرار و الدرجات العلی فی الآخره و الاولی. الذکر فیه یعدل بالصیام، و مدارسته بالقیام. به یطاع الرب و به یعبد، و به توصل الارحام و یعرف الحلال من الحرام. العلم امام و العمل تابعه، یلهمه السعداء و یحرمه الاشقیاء، فطوبی لمن لم یحرمه الله من حظه(1) ؛

(دانش جویی بر هر مسلمانی واجب است، پس علم را در هر جا که گمان می برید بجویید، و آن را از اهلش فراگیرید، که فرا گرفتن آن برای خدا حسنه است و جست و جوی آن عبادت و مذاکره آن تسبیح پروردگار و عمل به آن جهاد، و تعلیم آن صدقه و بذل آن به اهلش تقرب به خدا است؛ زیرا علم نشانه های راه نمای حلال و حرام است، و چراغ دان راه بهشت و مونس انسان در وحشت، و یار غربت و تنهایی، و هم سخن در خلوت، و دلیل و راهبر در گشادگی و سختی (خوشی و ناخوشی)، و سلاح بر ضد دشمنان، و زینت در نزد دوستان است. خداوند به سبب علم اقوامی را بلند می گرداند و آنان را رهبر و پیشوای خیر قرار می دهد که از آثار آنان بهره برند و به کارهاشان اقتدا کنند، و به آرای آنان نایل شوند. فرشتگان به دوستی دانش مندان راغب اند و بال های خود را به آنان می مالند، و در نمازشان بر آنان برکت فرستند و هر خشک و تری حتی ماهیان دریا و خزندگان و گزندگان آن و درندگان و چهار پایان زمین برای ایشان طلب

1- شیخ طوسی، ص 488.

مغفرت می کنند.

علم، حیات دل ها از نادانی، و روشنی چشم ها در تاریکی، و نیروی بدن ها از ضعف است. بنده 9 را به منزل های نیکان و مجالس خوبان و به درجات عالی در دنیا و آخرت می رساند. مذاکره علمی معادل روزه است و درس دادن و خواندن آن همسنگ نماز. به واسطه علم است که خداوند عبادت و اطاعت می شود، و به سبب آن صله ارحام انجام می گیرد، و حلال و حرام شناخته می شود. علم پیشوا است و عمل، پیرو آن. خدا علم را به سعادت مندان الهالم می کند و اشقیا را از آن محروم می سازد؛ پس خوشا به حال کسی که خداوند او را از حظ علم بی بهره نگرداند).

و عن أميرالمؤمنين (عليه السلام): أيها الناس، اعلموا أن كمال الدين طلب العلم و العمل به، و ان طلب العلم أوجب عليكم من طلب المال، و ان المال مقسوم مضمون لكم، قد قسمه عادل بينكم و قد ضمنه و سيفى لكم؛ و العلم مخزون عند أهله و قد أمرتم بطلبه من أهله فاطلبوه(1) ؛

(کمال دین، طلب علم و عمل به آن است. و طلب علم بر شما از طلب مال واجب تر است، و هر کسی را از مال قسمت و بهره ای است که خداوند ضامن آن است و خدای عادل آن را میان شما تقسیم کرده است، و آن را به عهده گرفته و وفا خواهد کرد، و علم اندوخته و گنجینه ای است نزد اهلش پس آن را بجویید).

و قوله (عليه السلام): اذا مات مؤمن و ترک ورقه واحده عليها علم تكون تلک الورقه ستر بينه و بين النار، و أعطا الله تعالى بكل حرف منها مدينه أوسع من الدنيا سبع مرات(2) ؛

(هر گاه مومنی بمیرد و برگی از علم از او باقی بماند، آن برگ بین او و آتش

1- کافی، ج 1، ص 30.
2- امالی شیخ صدوق، ص 91.

پرده ای خواهد شد، و خداوند در برابر هر حرفی که بر آن است شهری که هفت بار وسیع تر از دنیا است به او عطا خواهد کرد).

و عن علی بن الحسین (علیه السلام): لو یعلم الناس ما فی طلب العلم لطلبوه و لو بسفک المهج و خوض اللجج(1) ؛

(اگر مردم می دانستند که در طلب علم چه فضیلتی است در جست و جوی آن بر می آمدند، هر چند با ریخته شدن خونها و غوطه خوردن در دریاها باشد).

و قول الباقر (علیه السلام): عالم ینتفع بعلمه أفضل من سبعین ألف عابد(2) ؛

(دانش مندی که از علمش بهره برده شود، از هفتاد هزار عابد برتر است).

و قول الصادق (علیه السلام): لو یعلم الناس ما فی فضل معرفه الله تعالی ما مدوا أعینهم الی ما متع به الاعداء من زهره الحیاه الدنیا، و کان دنیاهم أقل عندهم مما یطؤن بأرجلهم(3) ، الحدیث؛

(اگر مردم می دانستند که در معرفت خدای تعالی چه فضیلتی هست، به آن چه دشمنان از شکوفه های زندگی دنیا و نعمت فراوان آن بهره مندانند چشم نمی دوختند، و دنیا در نظرشان از آن چه لگدمال می کنند - یعنی خاک - کم ارزش تر بود).

(آداب تعلیم

بدان که از برای تعلیم و تعلم شروط و آدابی است.

اما آداب التعلیم، پس آن چند چیز است:

1- کافی، ج 1، ص 350.
2- همان، ص 233 و تحف العقول، ص 294.
3- کافی، ج 8، ص 247.

اول: آن که غرض معلم از تعلیم، مجرد قربه الی الله و وصول به مثوبات اخرویه بوده باشد، و از برای او غرض دنیوی نباشد، از طمع مالی یا جاه و ریاست یا شهرت بین الناس؛ زیرا که هرگاه غرض او این امور بوده باشد محروم از اجر اخروی خواهد بود، و هر عملی که از برای غیر خدا کرده باشد مقبول درگاه احدیث نخواهد بود، و خالی از اجر و ثواب می باشد. و اما هرگاه لله تعالی باشد و خالص از این اغراض فاسده باشد، علاوه بر ثواب و اجری که از برای اصل تعلیم هست، شریک خواهد بود در ثواب تعلیم نمودن این شخص متعلم، غیر را، و هکذا الی غیر النهایه؛ پس می رسد به یک تعلیم به ثواب های غیر متناهیه، چنان که از حدیث فهمیده می شود.

دویم: آن که معلم مشفق بر متعلم باشد و ناصح او باشد، تکلم نماید به او به طریق لینت و همواری و ملایمت و بشاشت، نه به طریق غلظت و خشونت و درشتی.

سیم: آن که منع نکند علم را از کسی که اهلیت داشته باشد، و تعلیم نکند به کسی که اهلیت نداشته باشد.

چهارم: آن که آن چه می داند تعلیم نماید، و سکوت کند از آن چه نمی داند تا رجوع نماید و بفهمد و بگوید، و اخبار نکند او را به خلافت واقع. و این شرط مختص به معلم نیست؛ پس جاری است در هر کسی که سؤال مسئله ای از مسائل شرعیه و غیرها از او بشود، مثل مفتی قاضی و امثال آنها.

(آداب تعلم)

و اما آداب تعلم، پس آن چند چیز است:

اول: آن که متعلم اجتناب کند از متابعت هوا و خواهش های نفسانیه، و

از مخالطه و معاشرت کردن با ابنای دنیا؛ زیرا که اینها مانع اند از ادراک علم حقه و تابیدن انوار قدسیه در صفحه قلب، و حاجب اند از چشیدن لذات انسیه.

دویم: آن که غرض از تعلم، محض تقرب به خداوند عالم و رسیدن به سعادات اخرویه بوده باشد، نه این که غرض او مراء و جدال یا مباهات و مفاخرت یا رسیدن به منصب و جاه و مال یا تفوق بر امثال و اقران بوده باشد؛ زیرا که اگر غرض او یکی از این امور بوده باشد مترتب می شود بر او دوری از خدا و استحقاق عذاب الهی، هم چنان که از آیات و اخبار معلوم می شود.

سیم: آن که عمل کند به آن چه فهمیده و عالم شده؛ زیرا که عالم بلا عمل مثل شجر بی ثمر است؛ بلکه مثل چراغی است که غیر را روشن می کند و خود را می سوزاند. و امر بر او اشد است از امر بر جاهل، و از رحمت الهی دور است و مورد سخط و غضب پروردگار است، و آیات و اخبار در مذمت او ما لایحصی است.

نعوذ بالله من شرور أنفسنا و سیئات أعمالنا.

چهارم: آن که مراعات نماید خضوع و ادب را بالنسبه به معلم، و اعتراض نکند بر او در مواجهه او، و قلبا او را دوست بدارد و فراموش نکند حقوق او را؛ زیرا که معلم پدری معنوی و روحانی است، پس او اولی است به مراعات آداب و حقوق.

و از عمده شرایط، تطهیر نفس است از اخلاق رذیله و اوصاف ذمیمه.

(اقسام علم)

بدان که علم بر دو قسم است: یا حلال است، یا حرام مثل علم سحر و

غیره به تفصیلی که در فقه مبین است.

و علم حلال یا واجب است تحصیل آن، یا مباح مثل علم طب و هندسه و غیر هما از علومی که مدخلیتی به شرعیات ندارند؛ زیرا که آنها واجب نیستند مگر به طریق وجوب کفایی.

و علوم واجبه که لازم است طلب و تحصیل آنها سه علم است: علم اصول دین، و علم اخلاق، و علم فقه.

و وجوب علم اصول دین و علم اخلاق عینی است؛ به این معنا که بر هر مکلفی لازم است که تحصیل عقاید حقه را نماید. و هم چنین لازم است که مهلکات و منجیات را بداند.

و اما علم فقه، پس آن چه متعلق است به تکالیف واجبه بر مکلف، پس معرفت آن نیز واجب است به وجوب عینی، و آن چه متعلق است به تکالیفی که بر مکلف واجب نیست مثل احکام حیض و نفاس بالنسبه به مردان، یا احکام جهاد بالنسبه به زنان؛ بل مطلقا در مثل زمان ما. و نحو آنها پس وجوب آن کفایی است.

و در علم اخلاق و علم فقه تقلید کفایت می کند، پس معرفت آنها به طریق استدلال لزومی ندارد.

و اما علم اصول دین، پس از بعضی علما ظاهر می شود وجوب استدلال و عدم کفایت تقلید؛ بلکه بعضی ادعای اجماع بر این مطلب کرده اند؛ و لکن به نظر حقیر، دور نیست کفایت تقلید در اصول دین نیز به شرطی که مفید جزم و قطع و اطمینان تام باشد و تقلید ظنی کفایت نمی کند.

و کفایت می کند در اصول دین، علم به وجود واجب الوجود و این که واحد است و شریکی و نظیری و مثلی از برای او نیست؛ و این که متصف است به جمیع صفات (کمالیه) و منزه است از جمیع نقایص؛ و این که

محمد بن عبدالله (صلی الله علیه و آله وسلم) پیغمبر است و رسول الله است از جانب خدا به سوی خلق؛ و این که ائمه اثنی عشر(صلوات الله علیهم اجمعین) اوصیای آن حضرت می باشند؛ و این که جمیع ما جاء به النبی (صلی الله علیه و آله وسلم) و اوصیائه حق است از امور معاد و غیره، و معرفت زاید بر آنها لازم نیست، و معرفت تفاصیل اینها واجب نیست.

بلی! هرگاه ورع و تقوا و زهد در دنیا و تدبر و تفکر در کتاب الله و انس به اخبار و آثار مرویه از ائمه هدی (علیه السلام) و مجالست و مصاحبت با اخیار و صالحین و ملاحظه طریقه علمای عاملین و دوری از اهل دنیا و فساق و فجار و بطالین را پیشنهاد خود نماید و طریقه خود قرار دهد؛ دور نیست که فیاض علی الاطلاق نورانیتی در قلب او افاضه نماید که تفاصیل این امور را به حسب استعداد و قابلیت خود بفهمد.

فصل بیست و سیم: در خطورات قلبیه و وساوس شیطانیه است

اشاره

بدان که مراد به خطورات قلبیه، آن افکاری است که وارد به قلب می شود و عارض انسان می گردد؛ پس اگر آنها از افکار مذمومه و دواعی به سوی شر باشند مثل تفکر و تدبر در اضرار مسلمی یا نحو آنها از معاصی، او را وسوسه شیطانیه می گویند؛ و اگر از افکار ممدوحه و دواعی به خیر است مثل تفکر در فعل عبادتی و ترک معصیتی، او را الهام می نامند.

و آن چیزی که نفس به واسطه آن مستعد می شود از برای قبول وسوسه، او را اغوا و خذلان می گویند. و آن چیزی که به واسطه آن مستعد می شود از برای قبول الهام، او را لطف و توفیق می نامند. و وسوسه از شیطان است، و الهام از ملک است؛ و به این معنا اشاره شده در بعض اخبار.

و این خطورات قلبیه گاهی عارض می شود نیز به طریق خلجان به بال، بدون این که محرک اراده و عزم بر فعل بشود؛ مثل تمنیات عارضه و

تطیرات و تفألات و وساوس در عقاید و نحو آنها. و اینها هیچ یک حرام نیستند و ائمی بر اینها مترتب نمی شود، اگر چه بعضی از آنها از رذایل نفسیه هستند، مثل تطیر و مثل وساوس در عقاید و امانی کاذبه و نحو آنها.

و گاهی طاری می شود به طریقی که مبدأ از برای فعلی واقع می شوند از خیر یا شر؛ زیرا که هر فعلی مسبوق است به خطور خاطر نفسانی اولا؛ پس خواطر قلبیه مبدأاند از برای افعال، و آنها محرک رغبت و میل و شوق می باشند، و رغبت محرک عزم و نیت و قصد است، و آنها محرک اعضایند بر فعل. پس اگر آن خاطر، خاطر مذموم و وسوسه باشد پس مجرد عروض خاطر و میل نفسانی و هیجان رغبت مترتب بر آن حرام و معصیت نیست بلااشکال؛ زیرا که اینها امور غیر اختیاریه اند، پس متصف به حرمت نمی شوند.

کلامی که هست در حرمت عزم نیت و قصد در فعل سوء مترتب بر آنها است. آن چه جمعی از علما تصریح کرده اند این است که قصد حرام، حرام نیست. و بعضی دیگر قصد حرام را حرام می دانند؛ و بعضی دیگر تفصیل داده اند به این که: اگر کسی قصد حرام نماید و آن حرام را نکند از جهت خوف از خدا، در این صورت قصد حرام، حرام نیست بلکه حسنه ای از برای او نوشته می شود؛ و اگر آن حرام را ترک کند نه از جهت خوف الهی بلکه از جهت مانعی دیگر، در این صورت مجرد قصد حرام، حرام است و یک سیئه بر او نوشته می شود.

و این قول خالی از اشکال نیست. و دور نیست که قصد حرام، حرام باشد مطلقا و لکن نوشته نشود بر او سیئه ای بلکه از باب عفو باشد، هم چنان که ظاهر جمله ای از اخبار است(1) .

1- کافی، ج 2، ص 428باب من یهم بالحسنه أو السیئه؛ الخصال، ص 418، و التوحید ص 408.

(علاج وساوس شیطانیه)

و علاج وساوس شیطانیه می شود به سد ابواب عظیمه شیطان در قلب، از اخلاق رذیله، مثل: شهوت و غضب و حرص و حسد و عداوت و کینه و عجب و کبر و طمع و بخل و خست و جبن و حب دنیا و مال و جاه و ریاست و خوف فقر و فاقه و تعصب و سوء ظن به خالق و مخلوق و غیر اینها از رؤس صفات ذمیمه و ملکات رذیله؛ زیرا که اینها ابواب عظیمه اند از برای دخلول شیطان در قلب و سلطنت او بر بنی آدم؛ پس هرگاه بعضی از این ابواب را مفتوح دید لامحاله داخل خواهد شد، و هرگاه این ابواب مسدود شد راه دخول او مسدود شده داخل نخواهد شد مگر بر سبیل عبور.

و به اتصاف به اضداد آنها از اخلاق حسنه، و ملازمت تقوا و ورع، و مواظبت بر عبادت پروردگار بر وجه اخلاص، و به کثرت ذکر قلبی و لسانی.

و هم چنین علاج می شود به اتصاف به ضد وساوس شیطانیه که خواطر محموده و افکار ممدوحه بوده باشد؛ زیرا که رفع هر مرضی به ضد آن مرض می شود.

(فضیلت تفکر)

و در مدح خواطر ممدوحه همین قدر کفایت می کند که مترتب می شود بر او رفع خواطر مذمومه و قطع وساوس شیطانیه که منبع و ماده هر شری و فسادی است و اصل هر صفتی از صفات رذیله است.

و از این جهت آیات متکثره و اخبار متعدده در فضیلت و مدح تفکر و در ترغیب و تحریص بر آن وارد شده است:

کقوله تعالی: أو لم یتفکروا فی أنفسهم ما خلق الله السموت

و الأرض و ما بینهمآ الا بالحق(1) ؛

(آیا در درون خویش نمی اندیشند که خدا آسمان ها و زمین را با آن چه میان آنها است جز به حق نیافریده؟ !).

و قوله تعالی: «أو لم ینظروا فی ملکوت السموت و الأرض و ما خلق الله من شی ء»(2) ؛

(آیا در ملکوت آسمان ها و زمین و آن چه خدا آفریده نمی نگرند و نمی اندیشند؟ !).

و قوله تعالی: «فاعتبروا یأولی الأبصر»(3) ؛

(پس ای صاحبان نظر و بصیرت، عبرت گیرید).

و قوله تعالی: «قل سیروا فی الأرض فنظروا کیف بدأ الخلق»(4) ؛

(بگو: در زمین سیر کنید و بنگرید چه گونه خدا خلق را پدید کرده).

و قوله تعالی: «ان فی خلق السموت و الأرض و اختلف الیل و النهار لأیت لأولی الألبب»(5) ؛

(همانا در خلقت آسمان ها و زمین و آمد و شد (یا تفاوت) شب و روز برای خردمندان نشانه ها است).

و قوله تعالی: «و فی الأرض ءایت للموقنین و فی أنفسکم أفلا تبصرون»(6) ؛

(و در زمین برای اهل یقین نشانه ها و عبرت ها است و در خود شما نیز، آیا نمی بینید).

1- روم، آیه 8.
2- اعراف، آیه 185.
3- حشر، آیه 2.

4- عنکبوت، آیه 20.
5- آل عمران، آیه 190.
6- ذاریات، آیات 20 - 21.

و قوله تعالی: «الذین یذکرون الله قیما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموت و الأرض»(1) ؛

(کسانی که خدا را ایستاده و نشسته و به پهلو در بستر یاد می کنند و در خلقت آسمان ها و زمین می اندیشند)؛

و عن النبی صلی الله علیه و آله : التفکر حیاه قلب البصیر(2) ؛

(تفکر حیات دل مرد بینا است)

و قوله صلی الله علیه و آله : تفکر ساعه خیر من عباده سنه و لاینال منزله التفکر الا من خصه الله بنور التوحید و المعرفه(3) ؛

(یک ساعت فکر کردن از عبادت یک ساله بهتر است. و کسی به مرتبه تفکر راه نمی یابد مگر آن که خدای عز و جل او را به نور توحید و معرفت مخصوص کرده باشد).

و قوله صلی الله علیه و آله : أفضل العباده ادمان التفکر فی الله و فی قدرته(4) ؛

(بهترین عبادت همواره اندیشیدن درباره خدا و قدرت او است).

و عن أمیرالمؤمنین (علیه السلام): التفکر یدعو الی البر و العمل به(5) ؛

(تفکر آدمی را به نیکویی و عمل به آن می خواند).

و قوله (علیه السلام): نبه بالتفکر قلبک و جاف عن اللیل جنبک واتق الله ربک(6) ؛

(با تفکر، دل خود را آگاه کن و به هنگام شب و سحر از بستر برخیز، و از پروردگارت پروا کن).

1- آل عمران، آیه 191.
2- النوادر راوندی، ص 144.

3- مستدرک الوسائل، ج 11، ص 184.
4- کافی، ج 2، ص 55، ح 3.
5- همان، ح 5.
6- همان، ص 54، ح 1 و امالی شیخ مفید، ص 208.

و عن الصادق (علیه السلام): الفکره مرآه الحسنات و کفاره السیئات و ضیاء للقلوب و فسحه للخلق و اصابه فی صلاح المعاد و اطلاع علی العواقب و استزاده فی العلم، و هی خصله لایعبد الله بمثلها(1) ؛

(فکر آینه حسنات و کفاره سیئات و روشنی دل ها و گشایش و فراخی برای خلق است، و به وسیله آن، آدمی به آن چه صلاح امر معاد است، می رسد، و به سبب آن اطلاع بر عواقب امور حاصل می شود، و باعث فزونی علم است، و خصلتی است که هیچ عبادتی مثل آن نیست).

و عن الرضا (علیه السلام): لیس العباده کثره الصلاه و الصوم، انما العباده التفکر فی أمر الله(2) ؛

(عبادت به نماز و روزه بسیار نیست؛ بلکه عبادت همانا تفکر در امر خدای عز و جل است) الی غیر ذلک من الاخبار؛

و مراد به تفکر در این آیات و اخبار، تفکر در ذات الله نیست؛ زیرا که ذات حق تعالی منزه است از تصور و تعقل و ادراک.

«لا تدرکه الابصر و هو یدرک الأبصر و هو اللطیف الخبیر»(3) ؛

(چشم ها او را در نیابد و او چشم ها را دریابد و او است لطیف - بخشنده و نیکوکار یا باریک دان و آگاه).

و فی الحدیث: کلما میزتموه بأوهامکم بأدق معانیه فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم(4) ؛

بلکه مراد، تفکر در مخلوقات و عجایب افعال و غرایب آثار و مخترعات است، از آسمان و زمین و شمس و قمر و کواکب و لیل و نهار، و

1- بحار الانوار، ج 68، ص 325.
2- کافی، ج 2، ص 55، ح 4.
3- انعام، آیه 103.
4- بحار الانوار، ج 66، ص 292.

از جبال و بحار و انهار و امطار و رعد و برق و سحاب و انسان و حیوان و ملک و جن و اشجار و نباتات و جمادات، با اشتمال هر یک بر حکم و مصالح ما لاتحصی، تا آن که استدلال نماید و یقین کند از وجود آنها بر وجود صانع واجب الوجود خارج از سلسله ممکنات.

و هم چنین تفکر نماید در صفات الله از ثبوتیه و سلبیه و صفات جلالیه و جمالیه، از توحید و حیات و علم و قدرت و ازلیت و ابدیت و نفی شریک و جهل و عجز و غیر اینها از صفات ثبوتیه و سلبیه، تا آن که مترتب شود بر آنها خوف و خشیت و رجاء و امیدواری و توکل و تفویض امر به خداوند عالم و انقطاع از خلق و صبر و شکر و رضا به قضاء الله و تسلیم امر حق تعالی و غیر اینها از کمالات نفسانیه.

و از خواطر مستحسنه و افکار محموده، تفکر است در اموری که موجب قرب به خداوند عالم، و در چیزهایی که موجب بعد و دوری از درگاه احدیت می گردد، از مهلکات و منجیات، و از طاعات و سیئات.

و مراد به تفکر در آنها این است که اولا بفهمد و بداند که منجیات و مهلکات نفس چه چیز است و طاعات و سیئات صادره از جوارح و اعضا چه چیز است؟ و بعد از آن که اینها را فهمید و تمیز ما بین مهلکات و منجیات و طاعت و معصیت داد، آن وقت تفحص و تفکر کند از حال قلب، و تدبر و تأمل نماید از افعال جوارح و اعضا؛ پس اگر یافت قلب و جوارح و ظاهر و باطن خود را بر جاده مستقیمه از اتصاف به صفات حسنه و از طاعات قلبیه و جوارحیه پس حمد و شکر کند حق تعالی را بر این نعمت عظمی؛ و اگر یافت قلب یا جوارح را متصف به رذایل و معاصی، پس جد و جهد نماید و سعی کند و اهتمام و مبادرت نماید به علاج این امراض مهلکه پیش از آن که چاره از دست او بیرون برود، تا آن که به هلاکت ابدیه مبتلا

نگردد، و به ندامت و حسرت واقع نگردد در وقتی که ندامت و حسرت از برای او سودی نبخشد و مفید فایده نباشد؛ نعوذ بالله من الحسره العظمی و المصیه الکبری.

و سزاوار از برای هر مؤمن متدین به خدا و رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) و یوم حساب آن است که مواظبت در اعمال و افعال و صفات ظاهریه و باطنیه خود در هر روز و شبی داشته باشد، به این طریق که وقت معینی را از روز و شب، مثل اول صبح یا بعد از نماز صبح یا عصر و اول شب یا بعد از فراغ از نماز عشا یا آخر شب، قرار دهد از برای این کار و این طاعت، و به نظر بصیرت و نهایت دقت تفحص و تجسس نماید از صفات رذیله نفسانیه مثل کبر و عجب و ریا و حقد و حسد و غضب و حب مال و جاه و نحو آنها. و هم چنین تأمل و تفکر نماید در اعمال و افعال صادره از جوارح، مثل زبان و چشم و گوش و شکم و فرج و ید و رجل. پس اگر فهمید سلامتی آنها را از رذایل و صفات ذمیمه و معاصی ظاهره و باطنه پس شکر و حمد نماید جناب منعم حقیقی را بر این نعمت عظمی و بر این فیض عظیم. و اگر فهمید اتصاف خود را به بعض از این رذایل و معاصی درصدد علاج برآید به معالجات علمیه و عملیه که مقرر است در این فن از برای امراض قلبیه.

و در بعض کتب اخلاق مرقوم است که طریقه صلحا و اتقیای سابقین این بوده که مهلکات و منجیات را می نوشته اند و ثبت می نموده اند؛ پس وقتی که خاطر جمع می شدند به قطع رذیله یا اتصاف به صفات حسنه، بر او خط می کشیده اند و او را محو می نموده اند و مشغول باقی افعال و صفات می شده اند تا این که بر همه خط می کشیده اند و همه را محو می نموده اند.

و بالجمله، سابقین بر ما از این نوع تفکر منفک نمی شدند و او را از لوازم ایمان می دانسته اند؛ پس وای بر ما که دست از پیروی ایشان و متابعت نیکان

برداشته و پرده غفلت را بر دیده خود فرو گذاشته، فکر محاسبه روز حساب را فراموش، و از شراب غفلت و بطالت مست و بی هوش گشته، و اگر ایشان رفتار ما را مشاهده می نمودند حکم می کردند به کفر و عدم اعتقاد ما به روز حساب، و چه گونه چنین نباشد و حال آن که اعمال ما به عمل کسی که ایمان به بهشت و دوزخ داشته باشد شباهتی ندارد، و رفتار ما به رفتار اهل ایمان نمی ماند؛ زیرا که کسی که از چیزی ترسد از آن می گریزد، و شوق به چیزی که داشته باشد در طلب آن بر می آید، و ما ادعای ترس از جهنم می کنیم و می دانیم که فرار و خلاص از آن به ترک معاصی است و غواص لجه معاصی هستیم، و دعوای شوق به بهشت را می نماییم و می دانیم که رسیدن به آن به اطاعت و فرمان برداری است و در آن تقصیر و کوتاهی می نماییم.

و مخفی نماند که این نوع از تفکر، تفکر علما و صالحین است؛ و اما تفکر صدیقین پس بالاتر از این است و این مختصر، گنجایش بیان آن را ندارد؛ و الله الهادی.

فصل بیست و چهارم: در مکر و حیله و خدعه است

و آن از صفات رذیله، بلکه از محرمات در شریعت است.

قال الله تعالی: «و مکروا مکرا»(1) ؛

و فی النبوی صلی الله علیه و آله : لیس منا من ماکر مسلما(2) ؛

(هر که با مسلمانی مکر کند از ما نیست).

و عن أمیرالمؤمنین (علیه السلام): لولا أن المکر و الخدیعه فی النار لکنت

1- نمل، آیه 50.
2- کافی، ج 2، ص 337، ح 3.

أمكر الناس[1] ؛

(اگر نه این بود که عاقبت مکر و خدعه آتش دوزخ است من از همه مردم مکارتر بودم).

و مراد از آن در این مقام، جستن راه های پنهانی از برای اذیت رسانیدن به مردمان و به کار بردن آن. و بعضی تفسیر کرده اند مکر و حیله را به مجرد جستن راه پنهان از برای اذیت رسانیدن. و اما ارتکاب آن و به کار بردن آن را تلبیس و غش و غدر و خیانت نام گذاشته اند. و بنا بر این تفسیر، مکر و حیله حرام نخواهد بود علی الاقوی، بلکه تلبیس و غش و غدر و خیانت حرام خواهند بود.

و کیف کان، شبهه ای در قبح این صفت و حرمت آن فی الجمله نخواهد بود، بلکه آن بدتر است از عداوت ظاهره. پس لازم است معالجه آن به تفکر و تأمل در این که وبال هر مکر و حیله ای در دنیا به صاحب آن خواهد برگشت، هم چنان که آیات و اخبار و تجربه و اعتبار به آن شاهد است، و در آخرت مستحق عذاب الیم است.

و ملاحظه نماید و متذکر شود فواید ضد آن را که... خیرخواهی و موافقت ظاهر با باطن بوده باشد، و تفکر نماید در فعل و قولی که از او صادر می شود، پس اگر متضمن مکر و حیله است ترک نماید.

فصل بیست و پنجم: در تهور است

و آن احتراز نکردن است از آن چه باید از آن احتراز کرد، و اقدام کردن و انداختن خود است به مهالکی که عقلا و شرعا ممنوع باشد. و شکی نیست که این صفت از مهلکات دنیویه و اخرویه است.

1- همان، ص 336، ح 1.

قال الله تعالی: «و لا تلقوا بأیدیکم الی التهلکه»(1) ؛

(و خویشتن را به هلاکت میفکنید).

و حق این است که کسی که صاحب این صفت باشد که خود را محافظت نکند از چیزی که عقل حکم می کند به لزوم محافظت از آن، خالی از شایبه جنون و دیوانگی نیست.

و علاج این صفت رذیله آن است متذکر مفاسد دنیویه و اخرویه او بشود، و کاری را که اقدام می کند اولا تروی و تأمل کند که عقل و شرع تجویز می کند اقدام بر او را یا خیر؟ اگر عقل و شرع تجویز کردند اقدام نماید و الا اقدام ننماید.

فصل بیست و ششم: در جبن است

اشاره

و آن در طرف تفریط واقع است از قوه غضبیه، هم چنان که تهور در طرف افراط است؛ و آن عبارت است از حذر نمودن درجایی که نباید حذر کرد، و مفاسد آن نیز بسیار است، و اخبار در مذمت آن بسیار است.

فقی النبوی صلی الله علیه و آله : لاینبغی للمؤمن أن یکون بخیلا و لا جبانا(2) ؛

(سزاوار نیست که مؤمن بخیل و ترسو باشد).

و علاج این در فصل خوف مذکور خواهد شد؛ ان شاء الله تعالی.

(شجاعت)

و ضد این دو صفت، شجاعت است، و آن حد وسط است از برای قوه غضبیه؛ و آن اطاعت کردن قوه غضبیه است قوه عاقله را در اقدام در امور،

1- بقره، آیه 195.

2- كنز العمال، ج 3، ص 453.

و مطیع عقل باشد در حذر کردن و اقدام نمودن.

و شبهه ای نیست که این صفت از شرایف اوصاف است، و از افضل کمالات نفسانیه است، و کسی که این صفت را نداشته باشد فی الحقیقه از مردان نیست و از صفت رجولیت خارج است و داخل در زنان است.

و خداوند عالم در تعریف مؤمنین می فرماید:

«أشدآء علی الکفار رحماء بینهم»(1) ؛

(بر کافران سرسخت و در میان خود مهربان اند).

و هم چنین می فرماید: «و اغلظ علیهم»(2) ؛

(و بر آنان سخت گیر و درشتی نما).

و فی الحدیث: المؤمن نفسه أصلب من الصلد(3) ؛

مؤمن از سنگ سخت تر است.

فصل بیست و هفتم: در خوف است

اشاره

و آن تألم قلب و احتراق قلب است که سبب تشویش امری در مستقبل که وقوع آن محقق و معلوم نباشد.

بدان که خوف بر دو قسم است: مذموم و ممدوح؛ زیرا که خوف اگر از خدا باشد یا از صفات الله که مقتضی رعب و رهبت است، یا از معاصی و جنایات خود باشد که موجب بعد و دوری از خدا و مقتضی استحقاق عذاب و عقوبت است، این قسم از خوف ممدوح است.

و اگر خوف از غیر آنها بوده باشد مذموم است، مثل خوف از اموری که

1- فتح، آیه 29.

2- توبه، آیه 73.
3- کافی، ج 2، ص 227، ح 1.

وقوع و عدم وقوع (آن) مستند به این شخص نبوده باشد، مثل خوف از مرگ و خوف بر اولاد بعد از خود؛ و هم چنین خوف از اموری که مستند به این شخص است و این شخص فاعل آن است، مثل خوف بر اموری که بر فعل اختیاری او مترتب می شود و منجر به سوء عاقبت می گردد؛ زیرا که ارتکاب این فعل از سوء اختیار این شخص است. و لکن اگر فعل صادر شد از او جهلا یا به عزم عدم ترتب مفسده، در این صورت خوف از ترتب مفسده و سوء عاقبت داخل در خوف ممدوح است.

و بالجمله، خوف از خدا و خوف از ضرر اخروی یا دنیوی ممدوح است و غیر آن مذموم است.

و کیف کان، خوف ممدوح در وقتی صدق می کند و محقق می شود؟ خائف گریزان از مخوف باشد؛ پس خوف از خدا در وقتی صدق می کند که گریزان از معاصی بوده باشد، و با انهماک و ارتکاب معاصی، خوف از خدا نخواهد بود، بلکه دروغ گو و احمق خواهد بود؛ مانند کسی که نزد شیری ایستاده باشد و دست در دهان او کرده است و بگوید که از او می ترسم.

بدان که خوف ممدوح از فضایل کمالات نفسیه، و از مقامات مؤمنین و موقنین است و آیات و اخبار در فضل و ترغیب بر آن به حد تظافر و تواتر است.

قال الله تعالی: «انما یخشی الله من عباده العلماء»(1) ؛

(از بندگان خدا فقط دانشوران از او می ترسند)

«هدی و رحمه للذین هم لربهم یرهبون»(2) ؛

(هدایت و رحمت برای کسانی که از پروردگار خود می ترسند).

1- فاطر، آیه 28.
2- اعراف، آیه 154.

«رضی الله عنهم و رضوا عنه ذلک لمن خشی ربه»(1) ؛

(خدا از ایشان خشنود است و آنها از خدا خشنودند و این مرتبه خاص کسی است که از پروردگار خود ترسان است).

«خافون ان کنتم مؤمنین»(2) ؛

(اگر واقعا مؤمنید از من بترسید).

و قوله تعالی: «سیذکر من یخشی»(3) ؛

(کسی که خدا ترس باشد پند خواهد پذیرفت).

و قوله: «و أما من خاف مقام ربه ی و نهی النفس عن الهوی فان الجنه هی المأوی»(4) ؛

(و اما هر که از - ایستادن در پیشگاه یا از جلال و عظمت - پروردگارش ترسید و خویشتن را از هوس باز داشت - یا نفس را از خواهش هایش منع کرد - بهشت جایگاه او است).

و قوله: و لمن خاف مقام ربه ی جنتان(5) ؛

(و برای کسی که از مقام پروردگار خویش بترسد دو بهشت است).

الی غیر ذلک من الایآت.

و فی الحدیث القدسی: و عزتی و جلالی لاأجمع علی عبدی خوفین، و لاأجمع له أمنین، فاذا أمنتی فی الدنیا أخفته یوم القیامه، و اذا خافنی فی الدنیا أمنته یوم القیامه(6) ؛

(به عزتم سوگند که بر بنده خودم دو ترس جمع نمی کنم و برای او دو امن

1- بینه، آیه 8.
2- آل عمران، آیه 175.

3- اعلی، آیه 10.
4- نازعات، آیات 40 - 41.
5- الرحمن آیه 46.
6- الخصال، ص 79.

قرار نمی دهم. پس اگر در دنیا از من ایمن باشد در روز قیامت او را خواهم ترسانید و اگر در دنیا از من بترسد، در روز قیامت او را ایمن خواهم ساخت).

و قال رسول الله صلی الله علیه و آله : رأس الحکمه مخافه الله(1) ؛

(اساس حکمت ترس از خدا است).

و قال أیضا: من خاف الله أخاف الله منه کل شیی ء، و من لم یخف الله أخافه الله من کل شی ء(2) ؛

(هر که از خدا بترسد خدا همه چیز را از او بترساند، و هر که از خدا نترسد خدا او را از همه چیز بترساند).

و قال لابن مسعود: ان أرت أن تلقانی فأکثر من الخوف بعدی(3) ؛

(و به ابن مسعود فرمود: اگر می خواهی مرا - در قیامت - ملاقات کنی بعد از من خوف خود را - از خدا - بیشتر کن).

و قال ایضا: أتمکم عقلا أشدکم الله خوفا(4) ؛

(کامل ترین شما در عقل کسی است که خوفش از خدا بیشتر باشد).

و عن لیث ابن ابی سلیم، قال: سمعت رجلا من الانصار یقول: بینما رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم) مستظل بظل شجره فی یوم شدید الحر اذ جاء رجل وجبهته مره و یقول: یا نفس، ذوقی فما عند الله أعظم مما صنعت بک. و رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم) ینظر الیه ما صنع. ثم ان الرجل لبس ثیابه ثم أقبل. فأومی الیه النبی (صلی الله علیه و آله وسلم) بیده و دعاه، فقال له: یا عبدالله ! رأیتک صنعت شیئا ما رأیت أحدا من الناس صنعه فما أحملک علی ما صنعت؟

فقال الرجل: حملنی علی ذلک مخافه الله عز وجل، فقلت فی نفسی

1- خصال، ص 111 و الاختصاص، ص 343.

2- كافى، ج 2، ص 68، ح 3 و الفقيه، ج 4، ص 357.
3- جامع السعادات، ج 1، ص 208.
4- جامع السعادات، ج 1، ص 208.

یا نفس، ذوقی فما عند الله مما صنعت بک.

فقال النبی صلی الله علیه و آله : لقد خفت ربک حق مخافته و ان ربک لیباهی بک أهل السماء. ثم قال لأصحابه: یا معشر من حضر، ادنوا من صاحبکم حتی یدعوالکم.

فدنوا منه فدعی لهم و قال: اللهم اجمع أمرنا علی الهدی و اجعل التقوی زادنا و اجنه مآبنا(1) ؛

(از لیث بن أبی سلیم منقول است که گفت: از مردی از انصار شنیدم که می گفت: روزی بسیار گرم در خدمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) در سایه درختی نشسته بودیم که مردی آمد و جامه از تن خود کند و خود را بر شن های تفتیده افکند و می غلطید، گاهی پشت و گاهی شکم و گاهی چهره خود را بر آن ریگ ها می مالید و می گفت:

ای نفس، بچش که عذاب خدا از آن چه با تو کردم شدیدتر است، و رسول خدا به او می نگریست. آن گاه چون جامه خود را پوشید، پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) با دست به وی اشاره کرد و او را فرا خواند و فرمود: ای بنده خدا، کاری از تو دیدم که از هیچ یک از مردم ندیدم، چه چیز تو را بر این کار واداشت؟ عرض کرد: خوف خدا. پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: از خدا چنان که باید ترسیدی، و پروردگارت با اهل آسمان به تو مباهات نمود. آن گاه به اصحاب فرمود: ای حاضران، نزدیک این مرد روید تا برای شما دعا کند. نزدیک شدند و وی همه را دعا کرد و گفت: خداوندا، هدایت را فراراه ما دار، و تقوا را ره توشه ما کن، و بهشت را سرانجام ما قرار ده).

و قال (صلی الله علیه و آله وسلم) ایضا: ما من مؤمن یخرج من عینه دمعه و ان کانت مثل رأس الذباب من خشیهالله ثم تصیب شیئا من وجهه الا حرمه الله

1- امالی شیخ صدوق، ص 421.

علی النار[(1)] ؛

(هیچ مؤمنی نیست که از چشم او از خوف خدا اشکی بیرون آید و به گونه چهره اش برسد، اگر چه به قدر سر مگسی باشد، مگر آن که خدا آن چهره را بر آتش دوزخ حرام کند).

و قال (صلی الله علیه و آله وسلم) ایضا: اذا اقشعر قلب المؤمن من خشیه الله تحاتت عنه خطایاه کما تتحات من الشجر ورقها[(2)] ؛

(چون دل مؤمن از ترس خدا بلرزد خطاهای او مانند برگ درخت فرو ریزد).

و قال ایضا: لایلج النار أحد بکی من خشیه الله حتی یعود اللبن فی الضرع[(3)] ؛

(کسی که از خوف خدا بگرید داخل جهنم نمی شود مگر این که شیر دوشیده به پستان بازگردد).

قال سید الساجدین فی بعض أدعیته: سبحانک عجبا لمن عرفک کیف لایخافک[(4)] ؛

(منزهی تو ای خدا، شگفتا از کسی که تو را می شناسد چه گونه از تو نمی ترسد).

و قال الصادق (علیه السلام): المؤمن بین مخافتین: ذنب قد مضی لایدری ما صنع الله فیه، و عمر قد بقی لایدری مایکتسب فیه من المهالک، فهو لایصبح الا خائفا و لایصلحه الا الخوف[(5)] ؛

1- المعجم الکبیر، ج 10ت ص 17.
2- بحارالانوار، ج 67، ص 394.
3- عده الداعی، ص 55.
4- بحارالانوار، ج 83، ص 227.
5- کافی، ج 2، ص 71، ح 12 و تحف العقول، ص 377.

(مؤمن میان دو ترس قرار دارد: گناهی که کرده و نمی داند خدا درباره او چه خواهد کرد، و عمر باقی مانده که نمی داند از مهلکه ها و گناهانی که مایه هلاک است چه مرتکب خواهد شد؟ پس همیشه ترسان است و همین ترس او را اصلاح می کند).

و قال صلی الله علیه و آله : خف الله کأنک تراه، فان کنت لاتراه فانه یراک، و ان کنت تری أنه لایراک فقد کفرت، و ان کنت تعلم أنه یراک ثم برزت له بالمعصیه فقد جعلته من أهون الناظرین الیک(1) ؛

(از خدا چنان بترس که گویا او را می بینی، و اگر تو او را نمی بینی او تو را می بیند. و اگر معتقد باشی که او تو را نمی بیند، کافری. و اگر بدانی که او تو را می بیند و آن گاه نافرمانی او را آشکار کنی، پس او را کم ترین بینندگان خود پنداشته ای).

و قال ایضا: لایکون المؤمن مؤمنا حتی یکون خائفا راجیا، و لایکون خائفا راجیا حتی لایکون عاملا لما یخاف و یرجو(2) ؛

(مؤمن، مؤمن نباشد مگر آن که ترسان و امیدوار باشد، و ترسان و امیدوار نباشد مگر آن که برای آن چه می ترسد و امیدوار است، عمل کند).

و قال ایضا: مما حفظ من خطب النبی (صلی الله علیه و آله وسلم) أنه قال: أیها الناس، ان لکم معالم فانتهوا الی معالمکم، و ان لکم نهایه فانتهوا الی نهایتکم، ألا ان المؤمن یعمل بین مخافتین: بین أجل قد مضی لایدری ما الله صناع فیه، و بین أجل قد بقی لایدری ما الله قاض فیه، فلیأخذ العبد المؤمن من نفسه لنفسه و من دنیاه لاخرته و من الشیبه قبل الکبر و من الحیاه قبل الممات؛ فو الذی نفس محمد بیده ما بعد الدنیا من

1- کافی، ج 2، ص 68، ح 2.
2- همان، ص 71، ح 11 و تحف العقول، ص 369.

مستعتب، و ما بعدها من دار الا الجنه و النار(1) ؛

(از خطبه های پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) که حفظ شده این است که فرمود: ای مردم، برای شما نشانه هایی است - از قرآن و سنت - به آنها برسید. و برای شما پایانی است، به آن برسید. همانا مؤمن بین دو ترس عمل می کند: بین مدتی که از عمرش گذشته و نمی داند خدا درباره او چه حکم می کند؟ پس بنده مؤمن باید از - عمر - خود برای خود و از دنیا برای آخرت خود و در جوانی پیش از پیری و در زندگی قبل از مرگ توشه گیرد. سوگند به آن که جان محمد در دست او است، بعد از دنیا عذر خواهی و توبه ممکن نیست و خانه ای جز بهشت و دوزخ نخواهد بود).

الی غیر ذلک من الاخبار

و جمیع آیات و اخباری که وارد شده است در فضیلت علم و تقوا و ورع و بکاء و رجاء، دلالت دارد بر فضل خوف؛ زیرا که بعضی از اینها از اسباب خوف است و بعضی از ثمرات و فواید و نتایج آن است.

و هم چنین آیات و اخباری که وارد شده است در ذم امن از مکر الله دلالت دارد بر فضل آن؛ زیرا که ذم شی ء، مدح ضد او است.

و هم چنین دلالت می کند بر فضل آن، کثرت خوف ملایکه مقربین مثل جبرئیل و اسرافیل و میکائیل و حمله عرش؛ و انبیای مرسلین، مثل خوف حضرت ابراهیم و موسی و عیسی و داود و یحیی و غیر هم؛ چنان چه به تواتر ثابت و محقق است. و خوف حضرت امیرالمؤمنین و سید الساجدین و سایر ائمه طاهرین (صلوات الله علیهم اجمعین) و حکایات خوف هر یک در کتب تواریخ و زبر محدثین مروی و مذکور است، هر که خواهد رجوع به آنها نماید تا مطلع شود.

1- کافی، ج 2، ص 70، ح 9 و تحف العقول، ص 27.

(تنبیه)

بدان که خوف ممدوح است در وقتی که داعی و باعث بر عمل و طاعت و ترک معصیت باشد؛ پس هرگاه باعث بر عمل نشود محمود نیست و ادای تکلیف به آن می شود. و هم چنین هرگاه به حد یأس و ناامیدی از رحمت الهی برسد ممدوح نیست؛ زیرا که یأس از رحمت خداوند ضلالت و کفر است.

قال الله تعالی: «و من یقنط من رحمه ربه ی الا الضالون»(1) ؛

(جز گمراهان چه کسی از رحمت پروردگار خود نومید می شود؟).

«لا یایس من روح الله الا القوم الکفرون»(2) ؛

(از رحمت خدا جز گروه کافران نومید نمی شوند).

و هم چنین هرگاه به حدی برسد که موجب اختلالی در عقل یا نقصان عضوی از اعضا باشد آن نیز ممدوح نیست بلکه مذموم است، چنان چه ظاهر است.

(اسباب خوف ممدوح)

بدان که از برای خوف ممدوح و تحصیل آن، طرق و اسبابی چند هست:

اول: آن که بذل جهد نماید در تحصیل یقین و قوه ایمان به خدا و رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) و یوم القیامه و الجنه و النار و الحساب، به نحوی که هیچ شکی و شبهه ای و تردیدی و تزلزلی از برای او و در این امور نباشد؛ زیرا که این امور مستلزم خوف است بالضروره.

1- حجر، آیه 56.
2- یوسف، آیه 87.

دوم: مواظبت و ملازمت فکر است در احوال قیامت و اصناف و انواع عذاب در آخرت، و اسماع مواعظ منذره، و نظر به خائفین و مجالست با ایشان، و مشاهده احوال آنها و استماع حکایات آنها، خصوصا انبیا و اوصیا و ملایکه مقربین و اولیای صالحین، که با کمال تقرب در نزد خداوند عالم چه گونه همیشه خایف و ترسان و لرزان بودند.

و شبهه ای نیست که مواظبت در این امور موجب خوف است؛ و تجری بسیاری از مردم در معصیت و بی مبالاتی در اطاعت، از غفلت از این امور است، اگر چه ایمان به خدا و رسول و جنت و نار داشته باشند.

سیم: آن که تأمل کند دراین که از امور آینده اطلاع ندارد و علم به عواقب امور ندارد و نمی داند که خاتمه امر به کجا و به چه چیز منجر خواهد شد؟ پس احتمال می دهد که به جهت بعضی (از) معاصی و افعال ناشایسته که از او سر زده یا سر می زند سلب توفیق از او بشود و خداوند او را به خود واگذارد و از درگاه خود او را دور نماید و از قرب وصال او را محروم گرداند، یا آن که خاتمه امر به بدی منتهی شود؛ زیرا که وارد شده است:

قلب المؤمن بین اصبعین من أصابع الرحمان، و انه أشد تقلبا من القدر فی غلیانها(1) ؛

(دل مؤمن بین دو انگشت از انگشتان خداست، و زیر و رو شدن دل از دیگ جوشان شدیدتر است).

و قد قال مقلب القلوب: «ان عذاب ربهم غیر مأمون»(2) ؛

(از عذاب خدا ایمن نتوان بود).

1- علل الشرائع، ج 2، ص 604؛ عوالی اللئالی، ج 1، ص 48 و 99 و جامع السعادات، ج 1، ص 214.
2- معارج، آیه 28.

پس با وجود اینها چه گونه مطمئن و خاطر جمع می باشد؟

و از این جهت است که بعض عرفا گفته اند که اگر کسی که من به قدر پنجاه سال او را به توحید و معرفت شناخته باشم و یک ستون میانه من و او حایل شود و بمیرد، نمی توانم که قطع کنم به این که با توحید و ایمان و معرفت از دنیا رفته؛ زیرا که احتمال می دهم که قلب او در این وقت منقلب شده باشد به غیر توحید.

(امن از مکر الله)

بدان که ضد خوف ممدوح، امن از مکر الله است. و آن از مهلکات عظیمه است، و از این جهت است که نهی از او در آیات و اخبار بسیار وارد شده.

قال الله تعالی: «فلا یامن مکر الله الا القوم الخسرون» (1) ؛

(از مکر خدا جز مردم زیان کار ایمن نمی نشینند).

و قد ثبت بالتواتر أن الملائکه و الانبیاء کانوا خائفین من مکره، هم چنان که روایت شده که بعد از آن که بر شیطان مردود وارد شد آن چه وارد شد، جبرئیل و میکائیل گریان شدند. پس وحی به آنها شد که چرا گریه می کنید؟ پس عرض کردند که از مکر تو ایمن نیستیم. پس وحی به آنها شد که به همین حال باشید و از مکر من ایمن نشوید (2) .

و بالجمله، سزاوار و واجب بر هر مکلفی این است که ایمن از مکر الله نباشد، هم چنان که ملایکه و انبیا ایمن نبودند و نیستند، و همین که ایمن از مکر الله نشد لامحاله خائف خواهد بود دایما.

1- اعراف، آیه 99.
2- جامع السعادات، ج 1، ص 222.

(رجا)

بدان که هم چنان که خوف از خدا واجب است هم چنین رجا و امیدواری به رحمت خداوند نیز واجب است، چنان که آیات و اخبار بر آن دلالت می کند.

قال الله تعالی: «یعبادی الذین أسرفوا علی أنفسهم لا تقنطوا من رحمه الله»(1) ؛

(ای بندگان من که بر خود ستم و اسراف کرده اید، از رحمت خدا ناامید نشوید).

و از حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) مروی است که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود که حق تعالی - شأنه - می فرماید که اعتماد نکنند عمل کنندگان بر اعمالی که از برای تحصیل رضای من می کنند؛ به درستی که اگر سعی کنند و خود را تعب نمایند؛ در تمام عمرهای خود در عبادت من، هر آینه مقصر خواهند بود و به کنه عبادت من نرسیده خواهند بود، و مستحق نخواهند بود آن چه را که طلب می نمایند از کرامت و ثواب های من، و مستحق بهشت و درجات عالیه آن نخواهند بود، و لکن باید که اعتماد ایشان به رحمت من باشد، و امیدوار از فضل من باشند، و به گمان نیکی که به من دارند مطمئن شوند، که در این حال رحمت من شامل حال ایشان می شود، و خوشنودی من به ایشان می رسد، و آمرزش من جامه عفو در ایشان می پوشاند، به درستی که منم خداوند بسیار بخشنده(2) .

و اخبار مشتمله بر امر به رجا، بی حصر و نهایت است.

ص: 248

1- زمر، آیه 53.
2- کافی، ج 2، ص 71، ح 1؛ التمحیص، ص 57 و امالی شیخ طوسی، ص 212.

(فرق رجا و غرور)

بدان که رجا عبارت است از امید داشتن به رحمت الهی و طالب آن بودن، و انبساط و مسرور بودن است به جهت انتظار امر محبوب و مطلوب، و این در وقتی صدق می کند که اسباب آن را تحصیل نموده باشد از طاعات و اعمال نیک که در تحت قدرت و اختیار عبد است، و باقی نماند مگر چیزی که در تحت قدرت و اختیار او نیست، و آن فضل خداوند عالم است به صرف نمودن قواطع، و دفع و رفع کردن مفاسد. مانند کسی که تخم پاکیزه ای در زمین خوب پاشیده باشد و آب را بر او برساند و امیدواری در او داشته باشد.

و اگر جامع آن شروط نباشد این را غرور گویند، که آن بدترین صفات ذمیمه است. مانند آن کسی که تخم بپاشد در زمین شوره زاری بلند که آب به او نرسد، یا آن که هیچ تخم نپاشد و توقع و امید داشته باشد، یا آن که ارزن بپاشد و توقع درو گندم داشته باشد، یا آن که زن نگیرد و توقع اولاد داشته باشد؛ و این عین حمق و جهالت است.

و از آن جا معلوم می شود که اکثر مردم ادعای رجا و امیدواری می کنند با عدم استعداد از برای تطهیر زمین قلب از خارهای اخلاق ذمیمه، و بدون تسقیه تخم ایمان به اعمال صالحه و طاعات خالصه، مغرور و احمق می باشند.

چنان چه حضرت خاتم انبیا (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمودند که:الدنیامزرعه الآخره(1) ؛

و اگر با عدم جمع اسباب و شروط، منتظر فضل الهی بوده باشد، این انتظار را تمنی می گویند نه رجا.

1- عوالی اللئالی، ج 1، 267.

پس کسی که ادعای رجا و امیدواری به رحمت الهی نماید باید زمین دل خود را از خارهای اخلاق رذیله و صفات ذمیمه مهلکه تطهیر نماید، و تخم ایمان در او بپاشد، و به آب های طاعات و عبادات و گریه از ترس الهی او را سقی نماید، و با این امور بر عمل خود اعتنا و اعتماد نکند، و اعتماد به فضل الهی داشته باشد و به سعه رحمت او امیدوار باشد. (در این صورت) او را صاحب رجا می گویند و رجا و امیدواری او صادق است.

و اگر زمین دل او مملو است از اخلاق رذیله و صفات مهلکه، و قلب او قلب باشد، و ترک اعمال و طاعات نماید، و منهمک باشد در محبت و طلب دنیا، و با وجود این مراحل بگوید: امیدوارم به رحمت الهی، این حمق و غرور است، و در ادعای رجا کاذب است.

چنان چه حق تعالی می فرماید:

«ان رحمت الله قریب من المحسنین»(1) ؛

به تحقیق که رحمت خدا نزدیک است به نیکوکاران.

و در آیه دیگر می فرماید:

«ان الذین ءامنوا و الذین هاجروا و جهدوا فی سبیل الله أولئک یرجون رحمت الله»(2) ؛

کسانی که ایمان به خدا و رسول آوردند و مهاجرت و مجاهده کردند در راه خدا به نفس و مال، آنهایند که بایست امیدوار باشند به رحمت الهی.

به خدمت حضرت صادق (علیه السلام) عرض کردند که گروهی چند از شیعیان و موالیان شما معاصی مرتکب می شوند و می گویند: ما امیدواری به رحمت الهی داریم.

1- اعراف، آیه 56.
2- بقره، آیه 218.

حضرت فرمود که: دروغ می گویند، آنها موالیان ما نیستند، به آرزوهای نفس خود مایل شده اند و گمان می کنند که امیدوارند. هر که امید به چیزی دارد از برای تحصیل آن کار می کند، و هر که از چیزی بترسد از آن گریزان می باشد(1) .

(یأس از رحمت الهی)

بدان که ضد رجا، یأس از رحمت خداوند عالم است، و آن از معاصی کبیره است.

قال الله تعالی: «و من یقنط من رحمه ربه ی الا الضالون»(2) ؛

(جز گمراهان چه کسی از رحمت پروردگارش نومید می شود؟).

و: «لا ییاس من روح الله الا القوم الکفرون»(3) ؛

(جز گروه کافران از رحمت خدا نومید نمی شوند).

هم چنان که ضد خوف، امن از مکر الله و عذاب الهی است، چنان چه دانسته شد؛ پس باید مؤمن نه مأیوس از رحمت خدا باشد و نه ایمن از مکر الله باشد، بلکه باید همیشه با خوف و رجا باشد و متصف به این دو صفت بوده باشد، چنان چه خداوند عالم می فرماید در وصف مؤمنین:

«یدعون ربهم خوفا و طمعا»(4) ؛

(پروردگار خویش را با بیم و امید می خوانند).

«و یدعوننا رغبا و رهبا»(5) ؛

1- کافی، ج 2، ص 68، ح 5.
2- حجر، آیه 56.
3- یوسف، آیه 87.
4- سجده، آیه 16.
5- انبیاء، آیه 90.

(و ما را با امید و بیم می خواندند).

و ایضا باید دانست که مؤمن باید خوف و رجا در حق او مساوی باشد، به نحوی که اگر موازنه نمایند هیچ یک بر دیگری ترجیح نداشته باشد، هم چنان که از اخبار بسیار ظاهر می شود.

هم چنان که در وصایای لقمان است به پسر خود که فرمودند: ای پسر! بترس از خدا ترسیدنی که اگر بیایی او را با عبادت ثقلین هر آینه عذاب کند تو را، و امیدوار باش به خدا، امید داشتنی که اگر بیایی او را با گناه ثقلین، تو را رحم کند و بیامرزد(1) .

و از حضرت صادق (علیه السلام) مروی است که فرمودند که: پدرم می فرمودند که: نیست بنده مؤمنی مگر این که در قلب او نور خوف و رجا هست، به مرتبه ای که اگر موازنه شوند هیچ یک بر دیگری زیادتی نکند(2) .

و هرگاه خوف بر او غالب باشد و بترسد که به حد یأس برسد تفکر و تدبر در وسعت رحمت الهی نماید، و در آثار و اخبار وارده در رجا و در وسعت رحمت کامله. و اگر رجا بر او غالب شد، چنان چه در اکثر خلق رجای کاذب که در حقیقت غرور می باشد، غالب است، باید معالجه نماید خود را به تفکر در عقوبات الهی و تذکر آیات و احادیث خوف و تهدید و وعید. و در حالت احتضار و نزدیکی اجل باید رجا و امیدواری و گمان نیکو به رحمت الهی غالب باشد، بنابر آن چه بعض علمای اخلاق و تصریح به آن نموده اند؛ زیرا که خوف ممدوح است به علت آن که باعث بر عمل می شود، و در آن حال عمل منقطع شده و وقت آن گذشته؛ فتدبر.

1- کافی، ج 2، ص 67، ح 1.
2- همان، ح 1 و تحف العقول، ص 375.

فصل بیست و هشتم: در تهاون و مسامحه و سهل انگاری است در امر به معروف و نهی از منکر

اشاره

و آن از مهلکات عظیمه است. و اکثر مفاسدی که در عالم مترتب شد و می شود، از این صفت رذیله است، و لهذا آیات و اخبار بسیار در مذمت آن وارد شده است.

قال الله تعالی: «لولا ینهئهم الربنیون و الأخبار عن قولهم الا ثم و أکلهم السحت لبس ما کانوا یصنعون»(1) ؛

(چرا مربیان خداپرست و دانش مندان، آنان را از گفتار گناه آلودشان - دروغ گویی شان - و حرام خواری شان باز نمی دارند؟ هر آینه بد است آن چه می سازند، می کنند).

و قال رسول الله صلی الله علیه و آله : ما من قوم عملوا بالمعاصی و فیهم من یقدر أن ینکر علیهم فلم یفعل الا یوشک أن یعمهم الله بعذاب من عنده(2) ؛

هیچ قوم نیستند که مرتکب معاصی بشوند و حال آن که بوده باشد در ایشان کسی که منع کند ایشان را و منع نکند، الا آن که متوقع آن است که عذاب الهی همه ایشان را فرو گیرد.

و قاغل (صلی الله علیه و آله وسلم) أیضا: ان الله لیبغض المؤمن الضعیف الذی لادین له. قیل له: و ما المؤمن الذی لادین له؟ قال: الذی لاینهی عن المنکر(3) ؛

به درستی که خدا دشمن می دارد مؤمن ضعیفی را که دین نداشته باشد.

سؤال نمودند که مؤمن بی دین کدام است؟

فرمودند که: آن است که نهی از منکر نکند.

1- مائده، آیه 63.
2- عقاب الاعمال، ص 310(با تفاوت)

3- کافی، ج 5، ص 59، ح 15.

و فی الحدیث: من ترک انکار المنکر بقلبه ویده لسانه فهو میت بین الاحیاء(1) ؛

کسی که ترک کند انکار منکر را به قلب و دست و لسانش، پس آن مرده ای است در ما بین زنده ها.

و فی الحدیث: أمرنا رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم) أن نلقی أهل المعاصی بوجوه مکفهره(2) ؛

امر کرد ما را رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم) که ملاقات نماییم اهل معصیت را به ترش رویی.

و اخبار در مذمت و نهی از آن به حد تواتر است.

(امر به معروف و نهی از منکر)

و ضد این صفات رذیله، امر به معروف و نهی از منکر است، و آن واجب است بر کافه ناس به وجوب کفایی، به شرایطی که ذکر خواهد شد؛ ان شاء الله.

و آیات و اخبار بر وجوب آن بسیار است:

قال الله: «ولتکن منکم أمه یدعون الی الخیر و یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر»(3) ؛

(و باید از شما گروهی باشند که به نیکی بخوانند و به کارهای پسندیده فرمان دهند و از کارهای زشت و ناپسند باز دارند).

و فی الحدیث: ان الامر بالمعروف و النهی عن المنکر سبیل الانبیاء و منهاج الصلحاء و فریضه عظیمه بها تقام الفرایض و تأمن المذاهب

1- المقنعه، ص 809 و تهذیب الاحکام، ج 6، ص 181.
2- کافی، ج 5، ص 58، ح 10.
3- آل عمران، آیه 104.

و تحل المكاسب و ترد المظالم و تعمر الارض و ينتصف من الاعداء و يستقيم الامر، فأنكروا بقلوبكم و ألقطوا بألسنتكم و صكوا بها جباههم، و لاتخافوا فی الله لومه لائم، فان اتعظوا والی الحق رجعوا فلا سبيل عليهم(1) . «انما السبيل علی الذين يظلمون الناس و يبغون فی الأرض بغير الحق أولئک لهم عذاب أليم»(2) ؛

امر به معروف و نهی از منکر طريقه انبيا و صلحا است، و فريضه عظيمه ای است که به واسطه آن ساير فرايض بر پا می شود، و به واسطه آن ايمن يم شود مذاهب، و حلال می شود مکاسب، و رد می شود مظالم، و تعمير می شود زمين، و انتقام گرفته می شود از اعدا، و امورات مستقيم می شود. پس انکار کنيد منکرات را به قلوب خود، و اظهار کنيد بدی آنها را به لسان های خود، و حک کنيد به آنها جبهه های آنها را، و در راه خدا از ملامت ملامت کننده خوف و تشويش نکنيد.

(شرايط وجوب امر به معروف و نهی از منکر)

و واجب است امر به معروف و نهی از منکر به چهار شرط:

اول: علم به معروف بودن معروف و منکر بودن منکر است. پس واجب نيست امر به معروف و نهی از منکر در صورت جهل و عدم علم و احتمال اين که اين فعل که صادر شده مباح بوده باشد در حق فاعل.

دويم: تجويز تأثير است، پس هرگاه بداند که تأثير نمی کند واجب نخواهد بود. و با ظن به عدم تأثير، احوط وجوب است.

سيم: قدرت و تمکن است از امر به معروف و نهی از منکر. پس واجب

1- کافی، ج 5، ص 56، تهذيب الاحکام، ج 6، ص 181 و عوالی اللئالی، ج 3، ص 189.
2- شوری، آيه 42.

نیست با عجز و عدم تمکن. و هرگاه خود به تنهایی نتواند منع نماید آیا باید که استعانت به غیر بجوید؟ ظاهر، وجوب استعانت است. و هرگاه شک کند در قدرت، ظاهر عدم وجوب است. و در حکم عدم قدرت است خوف ضرر بر خود یا بر نفس محترمه.

چهارم: آن است که مأمور یا منهی، مصر در معصیت باشد. پس هرگاه ظاهر شود از مأمور و منهی، اراده ترک و عزم بر عدم معصیت، منع لازم نیست.

و هم چنین شرط است در آمر و ناهی بلوغ و عقل. پس واجب نیست منع بر طفل و مجنون. و هم چنین شرط است بلوغ و عقل در مأمور و منهی، مگر در جایی که صدور آن فعل قبیح باشد و غرض شارع ترک آن باشد مطلقا، و اگر چه فاعل مجنون یا طفل باشد، مثل سوزانیدن قرآن یا نجس کردن ضرایح مقدسه - العیاذ بالله - که در این صورت نیز منع لازم است بر مکلفین، اگر چه بر مجنون و صبی حرام نباشد فعل.

و شرط نیست در آمر و ناهی، عدالت؛ پس هرگاه فاسق باشد بلکه فاعل همان معصیت باشد نیز منع لازم است، و هرگاه منع نکرد دو معصیت کرده است: یکی اصل صدور آن فعل، دیگری عدم منع دیگری از آن. بلی! سزاوار آن است که آمر و ناهی عادل باشند، بلکه خوش خلق و صابر و حلیم و قوی النفس باشد تا آن که منزجر نشود از بعض چیزهایی که در حق او گفته می شود.

و هم چنین سزاوار آن است که قطع طمع نماید از ناس؛ زیرا که طمع مانع است از امر به معروف و نهی از منکر.

نقل کرده اند از بعض مشایخ که گربه ای داشت و هر روز از قصابی که همسایه او بود چیزی می گرفت از برای گربه، تا آن که از قصاب فعل منکری

دید. آمد در خانه و اولا گربه را از خانه بیرون کرد و رفت قصاب را منع کرد و بر او درشتی کرد. قصاب گفت: دیگر گربه شما چیزی نمی خورد؟ گفت: اول گربه را از خانه بیرون کردم و قطع طمع از تو نمودم و بعد در مقام منع تو برآمدم.

(مراتب امر به معروف و نهی از منکر)

بدان که در امر به معروف و نهی از منکر مراتب چند هست:

اول: انکار به قلب است، به این معنا که باید قلبا اکراه داشته باشد آن معصیت را.

دویم: اظهار به لسان است به طریقه موعظه و نصیحت و تخویف، الایسر فالایسر، تا آن که برسد به مرتبه درشتی و تندی. و اگر به محض اظهار کراهیت و اعراض و مهاجرت منع پذیر شود دیگر اظهار به لسان لازم نیست.

سیم: منع است به طریق قهر و غلبه، مثل شکستن آلات لهو و لعب و ریختن شراب و نحو آنها. و جایز است دخول در دار غیر بدون اذن مالک از جهت شکستن آلات لهو و لعب و نحو آنها.

چهارم: زدن است به دست یا به غیر آن، بدون این که منجر به زخم کردن یا کشتن شود؛ پس هرگاه نهی از منکر موقوف به زدن باشد لازم است زدن.

و جایز نیست قتل از جهت نهی از منکر و امر به معروف مگر به اذن امام (علیه السلام)، و در جرح خلاف است؛ احوط الحاق به قتل است.

و مرتبه اولی که انکار قلبی باشد در همه احوال لازم است، لکن در سایر مراتب ترتیب معتبر است، به این معنا که منقل نمی شود از مرتبه سابقه به مرتبه لاحقه مگر بعد از توقف بر مرتبه لاحقه. و جایز نیست از برای آمر و ناهی تفحص و تجسس از معاصی؛ بلکه هرگاه بدون فحص مشخص و

معلوم شود صدور معصیت، منع لازم است، و الا فلا؛ و الله الموفق.

فصل بیست و نهم: در هجرت و تباعد است

و آن نیز از صفات ذمیمه است، و از ثمرات عداوت و بخل و حسد است.

و عن النبی صلی الله علیه و آله : أیما مسلمین تهاجرا فمکثا ثلاثا لایصطلحان الا کانا خارجین عن الاسلام... فأیما سبق الی کلام صاحبه کان السابق الی الجنه یوم الحساب(1) ؛

هر دو مسلمی که از یک دیگر هجرت نمایند در سه روز، که در مقام صلح بر نیایند، از اسلام خارج اند. و هر کدام که سبقت نمایند در صلح، او سابق خواهد بود در بهشت در روز حساب.

و در حدیث دیگر مروی است که فرمودند: لایحل للمسلم أن یهجر أخاه فوق ثلاث(2) ؛

حلال نیست از برای مسلم که هجرت نماید برادر دینی خود را بیش از سه روز.

و اخبار داله بر منع از هجرت و تباعد، بسیار است. و ظاهر آنها حرمت است. و دور نیست حمل آنها به صورتی که هرگاه از جهت عداوت یا حسد یا بخل یا نحو آنها از جهات محرمه باشد؛ و اما هر گاه از جهت اغراض مباحه باشد مثل اختیار عزلت و گوشه نشینی و حفظ خود از معصیت و امثال آنها ظاهرا عیبی نداشته باشد، بلکه در بعضی اوقات راجح است؛ بلکه در بعض اوقات واجب است.

و ضد هجرت و تباعد، تزاور و تألف و انس گرفتن است، و اخبار وارده

1- کافی، ج 2، ص 345، ح 5.
2- الخصال، ص 183.

در مدح زیارت و الفت و معاشرت بسیار است.

و در هر یک از معاشرت و عزلت، مصالح و مفاسدی است که مختلف می شوند به حسب اشخاص و مقامات؛ پس هر شخصی باید طبیب نفس خود باشد و ملاحظه نماید که انسب به حال او عزلت است یا معاشرت؟ و هر کدام که از برای او راجع شد به حسب مقتضای مقام و حال، او را اختیار نماید؛ و اگر هر دو مساوی شد مخیر است.

و هم چنان که زیارت راجح است هم چنین مصافحه و معانقه و افشای اسلام نیز راجح است.

فصل سی ام: در قطع رحم است

اشاره

و آن اذیت کردن اقربا و خویشان است، یا مراعات نکردن آنها است به چیزی که خدا به او عطا کرده، با وسعت و رفاهیت آن و احتیاج ارحام.

و آن از معاصی کبیره است، و آیات و اخبار در منع آن بسیار است.

قال الله تعالی: «و الذین ینقضون عهد الله من بعد میثقه ی و یقطعون مآ أمر الله به ی أن یوصل و یفسدون فی الأرض أولئک لهم اللعنه و لهم سوء الدار»(1) ؛

و کسانی که پیمان خدای را پس از بستن استوار آن می شکنند و آن چه را خدای فرموده است که بپیوندند - پیوند با خویشان - می برند، و در زمین تباهی می کنند، آنان راست لعنت و آنان راست بدی و سختی آن سرای).

و عن النبی صلی الله علیه و آله : أبغض الاعمال الی الله الشرک بالله ثم قطیعه الرحم ثم الامر بالمنکر و النهی عن المعروف(2) ؛

1- رعد، آیه 25.
2- کافی، ج 2، ص 290، ح 4 و المحاسن، ج 1، ص 295.

مبغوض ترین اعمال به سوی خداوند عالم، شرک به خداوند است؛ و بعد زا آن قطع رحم است؛ و بعد از آن امر به منکر و نهی از معروف است.

(صله رحم)

و ضد قطع رحم، صله رحم است؛ و آن ترک اذیت، و تشریک آنها است در آن چه خدا به او عطا فرموده از مال و جاه و سایر نعمت ها.

و آن از افضل طاعات و قربات است، و آیات و اخبار در مدح آن بسیار است.

قال الله تعالی: «و الذین یصلون مآ أمر الله به ی أن یوصل و یخشون ربهم و یخافون سوء الحساب و الذین صبروا ابتغاء وجه ربهم و أقاموا الصلوه و أنفقوا مما رزقنهم سرا و علانیه و یدرءون بالحسنه السیئه أولئک لهم عقبی الدار»(1) ؛

(و آنان که آن چه را خدای فرموده است که بپیوندند می پیوندند و از پروردگارشان می ترسند و از بدی حساب بیمناک اند و آنان که برای جستن خشنودی پروردگارشان شکیبایی نمودند و نماز را برپا داشتند و از آن چه روزی شان کردیم در نهان و آشکار انفاق کردند و بدی را با نیکی دور می کنند آنان راست سرانجام نیک آن سرای).

و فی الحدیث: من سره النسأء فی الاجل الزیاده فی الرزق فلیصل رحمه(2) ؛

کسی که می خواهد فراموشی را در اجل و زیادتی را در رزق باید که صله رحم به جا آورد؛ یعنی: صله رحم موجب طول عمر و زیادتی رزق می شود.

1- رعد، آیات 21 - 22.
2- کافی، ج 2، ص 152، ح 16.

و مراد به رحم، مطلق قرابت است اگر چه نکاح آن جایز باشد. و مراد به قطع رحم آن است که او را اذیت کند به قول یا فعل، یا آن که او را شدت احتیاج باشد به چیزی که او قادر بر او باشد علاوه بر قدر حاجت خود از مأکول و ملبوس یا سکنی، و منع کند او را و به او ندهد، یا آن که ممکن باشد او را که دفع کند از او ظلم ظالمی را و نکند؛ یا آن که هجرت کند او را از جهت غیظ و کینه، به این که عیادت نکند او را در وقت مرض یا زیارت نکند او را در وقت آمدن از سفر، و امثال آن از چیزهایی که قطع رحم بر او صدق کند.

و مراد به صله رحم ضد آنها است، از دفع اذیت، و از احسان به او قولا و فعلا.

و ظاهرا ثبوت واسطه است ما بین صله رحم و قطع آن؛ زیرا که هر احسانی به ارحام، صله است اگر چه در صورت عدم احتیاج به آنها باشد، با آن که بر ترک آنها قطع، صدق نمی کند. و ظاهر این است که مطلق صله واجب نباشد، بلکه صله ای که بر ترک آن قطع صدق کند واجب است؛ والله الموفق.

فصل سی و یکم: در عقوق والدین است

و عقل و نقل و کتاب و سنت متواتره بر قبح و حرمت و کبیره بودن آن شاهد است.

قال الله تعالی: «فلا تقل لهما أف و لا تنهرهما و قل لهما قولا کریما»(1) ؛

(پس به آنها اف - سخن بیزاری و ناخوشایند - مگو و بر ایشان بانگ مزن -

---

1- اسراء، آیه 23.

یا: ایشان را از خود مران - و به ایشان گفتاری نیکو و درخور گرامی داشت بگو).

و فی الحدیث: ایاکم و عقوق الوالدین فان ریح الجنه توجد من میسره ألف عام و لایجدها عاق و لا قاطع رحم(1) ؛

بوی بهشت از مسافت هزار سال راه می آید، و نمی یابد او را کسی که عاق والدین باشد یا آن که قاطع رحم باشد.

و فی الحدیث: اوحی الی موسی أن من بر لوالدیه و عقنی کتبته برا، و من برنی و عق والدیه کتبته عاقا(2) ؛

به موسی بن عمران (علیه السلام) وحی شد به این که: کسی که خوبی کند با والدین و با من بدی کند، می نویسم او را خوب، و کسی که بدی کند با والدین و خوبی کند با من، می نویسم او را بد.

و ضد عقوق والدین، احسان به آنها است. و آن از افضل طاعات و اشرف سعادات است، و عقل صریح و کتاب و سنت بر مدح آن ناطق است.

قال الله تعالی: «و اخفض لهما جناح الذل من الرحمه و قل رب الرحمهما کما ربیانی صغیرا»(3) ؛

(و آن دو را از روی مهربانی، بال فروتنی فرود آر، و بگو: پروردگارا، آن دو را به پاس آن که مرا در خردی بپروردند، ببخشای).

و قال: «و اعبدوا الله و لا تشرکوا به ی شیئا و بالولدین احسنا»(4) ؛

(و خدای را بپرستید و چیزی را با او انباز مسازید و به پدر و مادر نیکی کنید).

1- کافی، ج 2، ص 349.
2- جامع السعادات، ج 2، ص 203.
3- اسراء، آیه 24.
4- نساء، آیه 36.

و قال رسول الله صلی الله علیه و آله : بر الوالدين أفضل من الصلاه و الصوم و الحج و العمره و الجهاد فی سبیل الله(1) ؛

(نیکی به پدر و مادر، از نماز و روزه و حج و عمره و جهاد در راه خدا برتر است).

و قال: من أصبح مرضيا لابويه أصبح له بابان مفتوحان الی الجنه(2) ؛

(هر که روز آغازد و پدر و مادرش از او راضی باشند، دو در از بهشت بر او گشوده باشد)الا غير ذلک من الاخبار.

پس سزاوار از برای هر مؤمنی این است که اهتمام زیاد نماید در اکرام و احترام و تعظیم آنها. و کوتاهی در خدمت آنها نکند، و نگذارد که آنها محتاج شوند به او که از او چیزی را سؤال نمایند، بلکه مبادرت کند به عطاکردن به آنها.

و بالجمله، اطاعت پدر و مادر واجب است؛ پس هرگاه منع کنند او را از چیزی، حرام است مخالفت؛ اگر چه آن چیز از مستحبات باشد. بلکه بعضی از علما ذکر کرده اند که جایز نیست ارتکاب چیزی از مباحات و مستحبات بدون اذن آنها. و به دلیل واضحی بر این قول بر نخورده ایم، اگر چه احوط است.

و هرگاه مخالفت شود میان پدر و مادر، مثل این که یکی از آنها او را امر کند به چیزی و دیگری منع نماید او را، پس سزاوار این است که اهتمام نماید در اصلاح بینهما به نحوی که رضای هر دو به عمل آید، و اگر ممکن نباشد محتمل است تخییر؛ والله اعلم.

1- جامع السعادات، ج 2، ص 203.
2- مستدرک الوسائل، ج 15، ص 175 (به نقل از: ابوالقاسم کوفی، الاخلاق.

بدان که حق برادر بزرگ تر عظیم است بر کوچک تر؛ پس سزاوار، محافظت او است.

و فی النبوی صلی الله علیه و آله : حق کبیر الاخوه علی صغیر هم کحق الوالد علی ولده(1) ؛

(حق برادر بزرگ بر کوچک مثل حق پدر است بر فرزند).

و حق همسایه نیز از حقوق عظیمه است و مراعات آن، مهما امکن، مطلوب و مرغوب است؛ و سزاوار احسان به او است قولا و فعلا و یدا و لسانا؛ بلکه سزاوار این است که مثل ارحام و اقارب با او سلوک شود. و در حدیث است که حق همسایه نه همان است که اذیت او نکنی، بلکه آن است که متحمل اذیت او بشوی.

و مدار در همسایه بر صدق عرفی است، و در بعض اخبار تحدید شده به چهل خانه از هر جانب(2) . و مراعات آن احوط است؛ و الله العالم.

فصل سی و دویم: در حب دنیا است

اشاره

بدان که قبح و مذمت محبت دنیا و رکون به آن از برای هر کسی که اندک شعور داشته باشد، ظاهر و هویدا است و محتاج به بینه و بیان نیست، و لکن چون نفس اماره و شیطان دنیا را در نظر جلوه داده اند و عقل و مشاعر را از ملاحظه قبایح و مفاسد آن صرف نموده اند لهذا محتاج شدند به تنبیهات و مواعظ و نصایح چند که موجب تنبیه غافلان و گم گشتگان وادی حیرت و ضلالت گردد؛ لهذا آیات و اخبار بسیار از جهت تنبیه غافلان، از خداوند عالم و اهل بیت عصمت و طهارت در مذمت آن وارد گردیده.

قال الله تعالی: «انما مثل الحیوه الدنیا کمآء أنزلنه من السماء

1- کنز العمال، ج 16، ص 466.
2- کافی، ج 2، ص 669، ح 1 و 2 و معانی الاخبار، ص 165.

فاختلط به ی نبات الأرض مما یأکل الناس و الأنعم حتی اذآ أخذت الارض زخرفها و ازینت و ظن أهلها أنهم قدرون علیها أتها أمرنا لیلا أو نهارا فجعنها حصیدا کأن لم تعن بالأمس کذلک نفصل الأیت لقوم یتفکرون»(1) ؛

(جز این نیست که مثل زندگی این جهان مانند آبی است که از آسمان فرو فرستاده ایم، پس رستنی های زمین از آن چه مردم و چارپایان می خورند به آن درآمیخت - و رویید - تا چون زمین آرایش خود (را) - از شکوفه ها و گل ها - فراگرفت و آراسته شد و اهل آن پنداشتند که خود بر آن توانایی - بهره مندی - دارند، فرمان ما شبی یا روزی در رسید؛ پس آن را جنان درویده کردیم که گویی دیروز هیچ نبوده است. این چنین آیات را برای گروهی که می اندیشند به تفصیل بیان می کنیم).

و قال أیضا: «و لولآ أن یکون الناس أمه و حده لجعنا لمن یکفر بالرحمن لبیوتهم سقفا من فضه و معارج علیها یظهرون»؛

(و اگر نه آن بود که مردمان همه یک امت می گشتند - همه دنیا جو می شدند یا به کفر می گراییدند - هر آینه کسانی را که به خدای رحمان کافر می شوند برای خانه هاشان سقف هایی از نقره می ساختیم و نیز نردبان هایی (از نقره) که بر آنها بالا روند).

و قال رسول الله صلی الله علیه و آله : لو کانت الدنیا تعدل عندالله جناح بعوضه ما سقی کافرا منها شربه ماء(2) ؛

(اگر دنیا نزد خدا به قدر بال پشه ای ارزش داشت کافر را از آن شربت آبی نمی نوشانید).

1- یونس، آیه 24.
2- کافی، ج 2، ص 246، ح 5؛ الفقیه، ج 4، ص 362 و امالی شیخ صدوق، ص 305.

و قال أیضا: الدنیا ملعونه و ملعون ما فیها الا ما کان لله(1) ؛

(دنیا و آن چه در آن است ملعون است مگر آن چه که برای خدا باشد).

و قال ایضا: الدنیا سجن المؤمن و جنه الکافر(2) ؛

(دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است).

و قال: من أصبح و الدنیا أکثر همه فلیس من الله فی شی ء و ألزم الله قلبه أربع خصال: هما لاینقطع عنه أبدا، و شغلا لاینفرغ عنه أبدا، و فقرا لاینال غناه أبدا، و أملا لا یبلغ منتهاه أبدا(3) ؛

(هر که روز را آغاز کند در حالی که توجه و فکر او به غیر خدا باشد با خدا کاری ندارد، و خدا دل او را به چهار خصلت گرفتار می سازد: غم و اندوهی که هرگز از او جدا نشود، و شغلی که هرگز از آن آسوده نگردد، و فقر و نیازی که هیچ گاه به غنا و بی نیازی نرسد، و آرزویی که هرگز به پایان نرسد).

و قال أیضا: حب الدینا رأس کل خطیئه(4) ؛

(دوستی دنیا منشأ همه گناهان است).

و قال أیضا: یا عجبا کل العجب للمصدق بدار الخلود و هو یسعی لدار الغرور(5) ؛

(سخت در عجبم از آن که خانه جاوید را باور دارد و برای خانه فریب می کوشد).

و قال أیضا: من أحب الدنیا أضر بآخرته، و من أحب آخرته أضر

1- الامالی شیخ طوسی، ص 531(با اختلاف).
2- خصال، ص 108 و تحف العقول، ص 363.
3- تنبیه الخواطر، ج 1، ص 130.
4- کافی، ج 2، ص 315، ح 1 و تحف العقول، ص 508.

5- المحاسن، ج 1، ص 242.

بدنیاه، فآئروا ما یبقی علی ما یفنی(1) ؛

(هر که دنیا را دوست دارد به آخرت خود زیان می زند، و هر که آخرت را دوست دارد به دنیای خویش زیان می زند؛ پس آن چه را باقی است بر آن چه فانی است ترجیح دهید).

و مر (صلی الله علیه و آله وسلم) علی مزبله فوقف علیها و قال: هلموا الی الدنیا: و أخذ خرقا قد بلیت علی تلک المزبله و عظاما قد نخرت، فقال: هذه الدنیا(2) ؛

(آن حضرت بر زباله دانی گذشت پس فرمود: بیایید و دنیای خود را ببینید. آن گاه پاره ای لباس فرسوده و استخوانی پوسیده برداشت و فرمودن این است دنیا).

و قال: ان الله لم یخلق خلقا أبغض الیه من الدنیا و انه لم ینظر الیها منذ خلقها(3) ؛

(خداوند مخلوقی که نزد او مبغوض تر از دنیا باشد نیافریده، و - از بس آن را دشمن دارد - از هنگام آفرینش بر آن نظر نیفکنده).

و قال: الدنیا دار من لا دار له، و مال من لامال له، و لها یجمع من لاعقل له، و شهواتها یطلب من لا فهم له، و علیها یعادی من لاعلم عنده، و علیها یحسد من لا فقه له، و لها یسعی من لا یقین له(4) ؛

(دنیا خانه کسی است که خانه ندارد، و مال کسی است که مالی ندارد؛ و کسی برای دنیا مال جمع می کند که عقل ندارد، و کسی به جهت آن دشمنی می کند که دانش ندارد، و کسی بر آن حسد می برد که فهم و بصیرت ندارد، و کسی برای آن می کوشد که یقین ندارد).

و قال أیضا: مالی و الدنیا، انما مثلی و مثلها کمثل راکب رفعت له شجره فنام تحتها ثم راح و ترکها(5) ؛

1- جامع السعادات، ج 2، ص 19.
2- جامع السعادات، ج 2، ص 19.

3- جامع السعادات، ج 2، ص 19.
4- جامع السعادات، ج 2، ص 19.
5- كافى، ج 2، ص 134، ح 19.

(مرا با دنیا چه کار؟ حکایت من و دنیا حکایت سواری است که در روز گرمی به زیر درختی در آید و ساعتی در سایه آن بیارامد، سپس آن را واگذارد و برود).

و قال أیضا: احذروا الدنیا فانها أسحر من هاروت و ماروت(1) ؛

(از دنیا بپرهیزید، که سحر آن از سحر هاروت و ماروت بیشتر است).

و قال عیسی بن مریم: ویل لصاحب الدنیا کیف یموت و یترکها، و یأمنها و تغره، و یثق بها و تخذله. ویل للمغترین، کیف ألزمهم مایکرهون و فارقهم مایحبون و جائهم مایوعدون، ویل لمن أصبح و الدنیا همه و الخطایا عمله، کیف یفتضح غدا بذنبه(2) ؛

(وای بر دنیادار، چه گونه خواهد مرد و آن را خواهد گذاشت، و به آن اعتماد می کند در حالی که دنیا او را فریب می دهد. و به آن اطمینان و وثوق می کند و حال آن که او را خوار می سازد. وای بر فریب خوردگان، چه گونه آن چه را از آن کراهت دارند - یعنی مرگ - به گردنشان می افکند، و آن چه را دوست دارند از آنان جدا می کند، و وعده هایی که به آنان داده شده، می آید.

وای بر کسی که دنیا فکر و هم او و گناهان و لغزش ها عمل و کار او باشد، چه گونه فردای قیامت به گناه خود رسوا شود).

و قال: من ذا الذی یبنی علی أمواج البحر دارا؟ تلکم الدنیا فلا تتخذوها قرارا(3) ؛

(کیست که بر امواج دریا خانه کند؟ این است دنیای شما، آن را قرارگاه خود نگیرید).

و أوحی الله تعالی الی موسی: یا موسی، ما لک ولدار الظالمین و

1- تنبیه الخواطر، ج 1، ص 131.
2- همان، ص 132 و التحصین، ص 29.
3- همان، ص 133.

انهالیست لک بدار، أخرج منها همک (جسمک) و فارقها بعقلک (بقلبک) فبئست الدار هی، الا لعامل یعمل فیها، فتعمت الدار هی(1) ؛

(و خدای تعالی به حضرت موسی (علیه السلام) وحی فرستاد: ای موسی، تو را با خانه ای که جایگاه ستم کاران است چه کار؟ این خانه تو نیست، فکر و هم خود را از فارغ کن و به عقل خود از آن دور باش که بد خانه ای است، مگر برای کسی که در آن به عمل خیر بکوشد).

و أوحی الیه: یا موسی لاترکنن الی حب الدنیا، فلن تأینی بکبیره هی أشد علیک منها(2) ؛

(و به او وحی فرستاد که ای موسی، به محبت دنیا دل مبند، که هیچ گناه کبیره ای بدتر از آن به نزد من نخواهی آورد).

و قال أمیرالمؤمنین (علیه السلام) بعد ما قیل له: صف لنا الدنیا -: ما أصف (لک) من دار من صح فیها ما أمن، و من سقم فیها ندم، و من الفتقر فیها حزن، و من استغنی فیها فتن، فی حلالها حساب، و فی حرامها العقاب(3) ؛

(چه گونه وصف کنم خانه ای را که سالم در آن بیمار است، و هر که در آن ایمن باشد پشیمان شود، کسی که در آن نیازمند و بینوا باشد غمگین است، و هر که در آن بی نیاز و غنی باشد گرفتار و در فتنه است، حلال آن را حساب و حرام آن را عقاب در پی است).

و قال أیضا: انما مثل الدنیا کمثل الحیه، ما ألین مسها و فی جوفها السم الناقع، یحذرها الرجل العامل، و یهوی الیها الصبی الجاهل(4) ؛

1- التحصین، ص 29 و الجواهر السنیه، ص 76.
2- الجواهر السنیه، ص 76.
3- دستور معالم الحکم، ص 36 و کنز العمال، ج 3، ص 72.
4- کافی، ج 2، ص 136، ح 22.

(داستان دنیا هم چون داستان مار است، که سودن آن نرم و در درونش زهر کشنده است، مرد عاقل از آن می گریزد و کودک نادان به سوی آن می گراید).

و قال فی وصف الدنیا: ما أصف من دار أولها عناء و آخرها فناء فی حلالها حساب، و فی حرامها عقاب... من استغنی فیها فتن، و من افتقر فیها حزن، و من ساعاه فاتته، و من قعد منها أتته، و من أبصر بها بصرته، و من أبصر الیها أعمته(1) ؛

(چه گونه وصف کنم خانه ای را که اول آن رنج، و آخر آن نیستی است؛ حلال آن حساب و حرامش عقاب دارد، غنی و بی نیاز آن گرفتار و مفتون است، و فقیر و نیازمند آن محزون و غمگین است. کسی که در تحصیل آن کوشید به آن نرسید، و کسی که از طلبش باز ایستاد، به او رو کرد. کسی که به عبرت و با دیده بصیرت به آن نگریست او را بینا و آگاه ساخت. و کسی که (به چشم خریداری) به آن نظر کرد او را کور گردانید).

و قال فی بعض مواعظه: ارفض الدنیا فان حب الدنیا یعمی و یصم و یبکم و یذل الرقاب، فتدارک ما بقی من عمرک و لاتقل: غدا و بعد غد، فانما هلک من کان قبلک باقامتهم علی الامانی و التسویف حتی أتاهم أمرالله بغته و هم غافلون، فتقلوا الی قبورهم المظلمه الضیقه، و قد أسلمهم الاولاد و الاهلون. فانقطع الی الله بقلب منیب من رفض الدنیا، و عزم لیس فیه انکسار و لا انخزال(2) ؛

(دست از دنیا بدار که دوستی دنیا، آدمی را کور و کر و لال می کند و گردن ها را به بند ذلت و خواری می کشد؛ پس باقی مانده عمر خود را

1- تحف العقول، ص 201.
2- کافی، ج 2، ص 136، ح 23.

درياب و گذشته را جبران و تدارک کن، و فردا و پس فردا مگوی، که پيشينيان به سبب آرزوها و امروز و فردا کردن ها هلاک شدند، تا امر خدا ناگهان در رسيد؛ در حالی که در غفلت به سر می بردند؛ سپس آنان را بر تابوت های شان به گورهای تنگ و تاريک درآوردند و اهل و اولادشان به خاکشان سپردند و پا از آنان کشيدند. پس با دلی بريده از همه چيز به سوی خدا بازگشت کن. کسی که به دنيا پشت پا زند و آن را رها کند شکسته و درمانده نشود).

و قال أيضا: اوصيکم بتقوی الله و ترک الدنيا التارکه لکم و ان کنتم لاتحبون ترکها، المبليه أجسادکم و ان کنتم تريدون تجديدها.

ثم قال: عجبت لطالب الدنيا و الموت يطلبه، و غافل ليس بمغفول عنه(1)
؛

(شما را سفارش می کنم که تقوا داشته باشيد و دنيايی را که رهاتان خواهد کرد رها کنيد، هر چند که رها کردن آن را دوست نداريد. دنيايی که بدن های شما را کهنه و پوسيده خواهد کرد؛ در حالی که می خواهيد جوان تازه بماند.

سپس فرمود: از طالب دنيا در شگفتم که مرگ جويا و در پی او است، و غافلی که خدا از او غافل نيست.

و قال السجاد (عليه السلام): ان الدنيا قد ارتحلت مدبره، و الآخره قد ارتحلت مقبله، و لکل واحد منهما بنون، فکونوا من أبناء الاخره و لاتکونوا من أبناء الدنيا، و کونوا من الزاهدين فی الدنيا الراغبين فی الاخره. الا ان الزاهدين فی الدنيا اتخذوا الارض بساطا و التراب فراشا و الماء طيبا و قرضوا من الدنيا تقريضا. الا من اشتاق الی الجنه سلا عن الشهوات،

1- معانی الاخبار، ص 198(با تفاوت)

و من أشفق من النار رجع عن المحرمات، و من زهد فی الدنیا هانت علیه المصایب. الا ان لله عبادا کمن رأی أهل الجنه فی الجنه مخلدین و کمن رأی أهل النار فی النار معذبین، شرورهم مأمونه، و قلوبهم محزونه، انفهسم عفیفه، و حوائجهم خفیفه، صبروا أیاما قلیله فصاروا بعقبی راحله طویله؛

اما اللیل فصافون أقدامهم، یجری دموعهم علی خدودهم و هم یجأرون الی ربهم یسعون فی فکاک رقابهم. و اما النهار فحلماء علماء برره أنقیاء کأنهم القداح قد براهم الخوف من العباده، ینظر الیهم الناظر فیقول مرضی و ما بالقوم من مرض. أم خولطوا فقد خالط القوم أمر عظیم من ذکر النار و ما فیها(1) ؛

(دنیا پشت کرده، می رود و آخرت روی آورده، می آید. و هر یک از این دو را فرزندانی است؛ شما از فرزندان آخرت باشید و از فرزندان دنیا نباشید؛ و آگاه باشید که از زاهدان در دنیا و راغبان به آخرت باشید، بدانید که زاهدان در دنیا زمین را بستر خود گرفتند و خاک را فرش و آب را آشامیدنی گوارای خود قرار دادند و خویشتن را از دنیا بریدند. آگاه باشید که هر که مشتاق بهشت است از شهوت ها، فراموش می کند، و هر که از دوزخ می ترسد از محرمات رو گردان است، و کسی که در دنیا زهد ورزد مصیبت ها بر او آسان می شود. بدانید که خدا را بندگانی است که گویی بهشتیان را در بهشت جاودان و دوزخیان را در دوزخ گرفتار عذاب می بینند. مردم از شر آنها در امان اند، دل هاشان محزون و جان هاشان عفیف، حاجاتشان سبک و اندک است، چند روزی صبر کردند و به راحت طولانی آخرت رسیدند.

1- کافی، ج 2، ص 131 - 132، ح 15.

اما شبان گاه، گام های شان برای عبادت صف کشیده و اشک هاشان بر رخسار جاری است و به پروردگار خویش پناه می برند و برای رهایی خود از آتش دوزخ می کوشند.

و اما چون روز در آید به حلم و علم و نیکی و تقوا رفتار می کنند، در لاغری مانند چوب تیر از خوف خدا و عبادت تراشیده شده اند، هر که به آنها بنگرد گوید: بیمارند؛ و حال آن که بیماری ندارند، یا گویند: عقلشان پریشان شده و دیوانه اند؛ در صورتی که پریشانی ایشان از امر عظیمی است که یاد آتش دوزخ و آن چه در آن است آنان را مشغول ساخته است).

الی غیر ذلک من الاخبار.

(معنای دنیا)

بدان که دنیای مذموم عبارت است از هر چیزی که باعث بعد و دوری از خدا گردد، هر چند که نماز و روزه یا جهاد یا حج یا انفاق یا تصدق باشد و مانند آنها، هر گاه مقصودش از اینها رضای الهی نباشد. و هر چیزی که باعث قرب و رضای الهی می شود آن عین آخرت است، هر چند که مال و خدم و حشم و خانه های وسیع و نحو آنها بوده باشد، اگر مقصودش از آنها رضای الهی باشد.

و ایضا بدان که تحصیل دنیا و محبت آن هر گاه به طریق حرام بوده باشد حرام است و الا مباح است؛ اگر چه مرجوح و از صفات نقصیه است. مثل تحصیل مال بسیار زاید بر قدر حاجت و لالغرض شرعی. پس زهد در دنیا از صفات کمالیه مندوبه است نه از صفات لازمه.

و از این جا معلوم شد حال حب ریاست و حب جاه و نحو آنها؛ زیرا که اینها نیز هرگاه به طریق حرام باشند جایز نیست و الا مباح است، بلکه اگر

از جهت غرض شرعی باشد راجح است، بلکه گاهی واجب می شود؛ و الله العالم.

فصل سی و سیم: در ریا است

اشاره

و آن از محرمات در شریعت است، و از معاصی کبیره است به اتفاق جمیع علماء، و آیات و اخبار در مذمت (و) نهی از آن به حد تظافر و تواتر است.

قال الله تعالی: «فویل للمصلین الذین هم عن صلاتهم ساهون الذین هم یرآءون و یمنعون الماعون»(1) ؛

(وای بر نمازگزاران که از نماز خود غافل و سهل انگارند، آنان که ریا کنند و از زکات دادن باز دارند)

و قال أیضا: «فمن کان یرجوا لقاء ربه ی فلیعمل عملا صلحا و لا یشرک بعباده ربه ی أحدا»(2) ؛

(پس هر که دیدار پروردگار خویش را امید دارد، باید کار کند کاری شایسته و هیچ کس را در عبادت پروردگارش شریک قرار ندهد).

و قال ایضا: «یراءون الناس و لا یذکرون الله الا قلیلا»(3) ؛

(با مردم ریا می کنند و جز اندکی خدا را یاد نمی کنند).

و قال رسول الله صلی الله علیه و آله : أخوف ما أخاف علیکم الشرک الاصغر. قالوا: و ماالشرک الاصغر؟ قال: الرباء، یقول الله تعالی یوم القیامه للمرائین: اذهبوا الی الذین کنتم تراؤون لهم فی الدنیا فانظروا هل تجدون

1- ماعون، آیات 4 - 7.
2- کهف، آیه 110.
3- نساء، آیه 142.

عندهم الجزاء(1) ؛

(بیش از هر چیز بر شما از شرک کوچک بیم دارم. پرسیدند: شرک کوچک چیست؟ فرمود: ریا، خدای عز وجل وقتی بندگان را در قیامت جزای اعمال دهد به ریاکاران می فرماید: نزد کسانی روید که در دنیا برای ایشان ریا می کردید و ببینید که آیا پاداش شما در نزد آنها هست؟).

و عنه (صلی الله علیه و آله وسلم) أیضا: یقول الله تعالی: من عمل عملا أشرک فیه غیری فهوله کله و أنا منه بری ء و أنا أغنی الاغنیاء عن الشرک(2) ؛

(خدای تعالی می فرماید: هر که عملی و عبادتی کرد و دیگری را با من شرکت داد، آن عمل برای آن دیگری باشد که من از آن عمل بیزار و از انباز بی نیازم).

و عنه أیضا: لایقبل الله عملا فیه مقدار ذره من الریا(3) ؛

(خدای تعالی عملی را که یک ذره ریا در آن باشد نمی پذیرد).

و عنه أیضا: ان المرائی ینادی یوم القیامهن یا کافر، یا فاجر، یا غادر، یا مرایی، ضل عملک و حط أجرک، اذهب فخذ أجرک ممن تعمل له(4) ؛

(روز قیامت مرائی را ندا کنند: ای کافر، ای نابکار، ای غدار، ای ریاکار! عمل تو تباه و مزد تو باطل شد، برو و مزد از آن بگیر که کار برای وی کردی).

و کان (صلی الله علیه و آله وسلم) یبکی، فقال له: ما یبکیک؟ قال: انی تخوفت علی امتی الشرک، اما انهم لایعبدون صنما و لا شمسا و لا قمرا و لا حجرا و

1- بحار الانوار، ج 69، ص 303.
2- الجواهر السنیه، ص 164.
3- عده الداعی، ص 214.
4- امالی شیخ صدوق، ص 677.

لکنهم یراؤون بأعمالهم(1) .

(روزی آن حضرت می گریست. شخصی پرسید: چرا می گریید؟ فرمود: بر امت خویش از شرک بیمناکم. نه آن که بت یا آفتاب یا ماه یا سنگی را پرستید و لیکن در اعمال خود ریا کنند).

و عنه (صلی الله علیه و آله وسلم) ایضا: سیأتی علی الناس زمان تخبث فیه سراثرهم و تحسن فیه علانیتهم طمعا فی الدنیا، لایریدون به ما عند ربهم، یکون دنیهم رباء و لایخالطهم خوف، یعمهم الله بعقاب فیدعونه دعاء الغریق فلا یستجیب لهم(2) ؛

(زمانی بر مردم خواهد آمد که برای طمع در دنیا باطنشان پلید و خبیث و ظاهرشان زیبا و نیکو شود، آن چه را که نزد پروردگارشان است نمی جویند، دینشان ریاء است و ترس از خدا در دلشان جای ندارد. عقاب خداوند همه آنها را فرو می گیرد و آن گاه همچون کسی که در حال غرق شدن است خدا را می خوانند ولی دعاشان را اجابت نکند).

و عنه أیضا: ان الملک لیصعد بعمل العبد مبتهجا به، فاذا صعد بحسناته یقول الله تعالی: اجعلوها فی سجین، انه لیس ایای أراد(3) ؛

(فرشته با مسرت و خوش حالی عمل بنده را بالا می برد و چون حسنات او را بالا برد، خدای تعالی می فرماید: این اعمال را در سجین - دفتر بدکاران - گذارید که برای من به جا نیاورده).

و الاخبار الوارده بهذا المضمون کثیره؛

و عن أمیرالمومنین: اعملوال فی غیر ریا و لاسمعه، فانه من عمل لغیر

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 179.
2- کافی، ج 2، ص 296، ح 14.
3- همان، ص 295، ح 7.

الله و کله الله الی من عمل له(1) ؛

(برای خدا بدون ریا - نمایاندن کار نیک خود به مردم - و سمعه - شنوانیدن عمل خیر خود به مردم - کار کنید، که هر کس برای غیر خدا کار کند خدا او را در قیامت به عملش واگذارد).

و عن الباقر (علیه السلام): الابقاء علی العمل أشد من العمل. قیل: و ما الابقا علی العمل؟ قال: یصل الرجل بصلته و ینفق بنفقته لله وحده لا شریک له فکتبت له سرا، ثم یذکرها فتمحی فتکتب له علانیه، ثم یذکرها فتمحی و یکتب له ریاء(2) ؛ (امام باقر (علیه السلام) فرمود: نگاه داری عمل از خود عمل دشوارتر است. پرسیدند: نگاه داری عمل چیست؟ فرمود: مردی صله به جا می آورد و برای خدای یکتای بی شریک انفاق می کند، پس ثواب آن عمل پنهانی برایش ثبت می شود. سپس آن کار را نزد مردم ذکر می کند آن ثواب محو می گردد و ثواب عمل آشکارا برایش نوشته می شود. بار دیگر آن را باز می گوید، این ثواب نیز محو می گردد و در نامه اش عمل ریایی نوشته می شود).

و عن الصادق (علیه السلام): من أراد الله بالقلیل من عمله أظهره الله له أکثر مما أراد، و من أراد الناس بالکثیر من عمله فی تعب من بدنه و سهر من لیله أبی لله الا أن یقلله فی عین من سمعه(3) ؛

(هر که عمل اندک خود را برای خدا انجام دهد، خدا آن را بیش از آن چه قصد کرده، برایش آشکار سازد. و هر که عمل بسیار را با رنج تن و بیداری

1- همان، ص 294، ح 5.
2- همان، ص 296، ح 16.
3- همان، ص 296، ح 13 و المحاسن، ج 1، ص 255.

شب برای ریا و نمایاندن به مردم انجام دهد خداوند حتما آن را در نظر هر که بشنود، اندک نماید.

و قال أیضا لعباد لبصری: ویلک یا عباد، ایاک و الرباء، فانه من عمل لغیر الله و کله الی من عمل له(1) ؛

(ای عباد، از ریا بپرهیز که هر که برای غیر خدا کار کند خداوند او را به کسی که برای او کار کرده واگذار خواهد کرد).

و قال: اجعلوا أمرکم هذالله و لاتجعلوه للناس، فانه ما کان لله فهو لله و ما کان للناس فلا یصعد الی الله(2) ؛

(کار خود را برای خدا قرار دهید نه برای مردم؛ زیرا هر چه برای خدا باشد از آن او است - او می پذیرد و پاداش می دهد - و هر چه برای مردم باشد به سوی خدا بالا نمی رود).

و قال الرضا (علیه السلام) لمحمد بن عرفه: یابن عرفه، اعملوا لغیر ریاء و لا سمعه، فانه من عمل لغیر لله و کله الله الی من عمل له(3) ؛

(ای پسر عرفه، بدون ریا و سمعه عمل کنید؛ زیرا هر که برای غیر خداکار کند خداوند او را به کارش واگذارد)الی غیر ذلک من الاخبار؛

و در مذمت ریا همین قدر کافی است که شخص مرائی، حضرت پروردگار را پست تر و حقیرتر شمرده از بندگان ضعیف او که قادر بر نفع و ضرر نیست؛ و هر کس که در یکی از عبادات قصد یکی از بندگان خدا را نموده باشد چنین گمان کند که قدرت این بنده بر قضای حاجت او از خدا بیشتر و رضاجویی او از خوشنودی خدا بهتر است، و کدام استحقار به پروردگار عالم بالاتر از این است؟

1- کافی، ج 2، ص 293، ح 1.
2- همان، ح 2 و المحاسن، ج 1، ص 255.
3- کافی، ج 2، ص 294، ح 5 (... الی ما عمل).

(اقسام ریا)

بدان که ریا یا در اصل ایمان و اسلام است، مثل این که اظهار اسلام یا ایمان می کند از جهت این که خلق او را مسلم و مؤمن دانند و در واقع خلاف آن باشد؛

و یا در اصل عبادات مثل صلات و صوم و زکات و خمس و حج و نحو آنها؛

و یا در شرایط و اجزای آنها است، مثل وضو و غسل و نحو آنها؛

و یا در وصف آنها است، مثل قنوت و نحو آن.

و همه اینها حرام است در شریعت مطهره، بلکه قسم اول موجب کفر و خلود در نار جهنم است. و سایر اقسام موجب کفر نمی شود لکن غیر از قسم اخیر مبطل عمل است لاخلاف یعتد به. و در قسم اخیر خلاف است، احوط اجتناب است.

و أیضا گاهی عمل واقع می شود به قصد ریا بدون قصد قربت؛

و گاهی واقع می شود به قصد ریا و قصد قربت.

و این نیز بر دو قسم است:

اول: آن که ریا مقصود بالذات است و قصد قربت، بالتبع؛

دوم: عکس این است.

و اقوا این است که هر سه قسم حرام و مبطل عمل است.

و أیضا ریا گاهی در اول عمل است (و گاهی در اثنای عمل) و گاهی بعد از عمل است.

دو قسم اول حرام و مبطل عمل است، و قسم سیم حرام است لکن مبطل نیست، علی الاقوی.

اینها همه در صورتی است که اصل داعی و باعث بر عمل، ریا باشد. اما هر گاه داعی بر عمل، قربت و اطاعت و امتثال امر باشد لکن مسرور و فرح ناک شود از اطلاع ناس بر او، ظاهر این است که این نه حرام باشد نه مبطل، و لکن دلالت بر ضعف نفس و نقصان شخص می کند؛ زیرا که کمال نفس در این است که مدح و ذم ناس در نزد او مساوی باشد.

و هر گاه ضم کند به قصد قربت، یکی از ضمایم مباحه یا راجحه را، ظاهرا عیبی نداشته باشد؛ مثل این که قصد کند در اظهار عبادتی اقتدای غیر را به او یا تعلیم غیر را، یا قصد تبرید(1) نماید به وضو گرفتن به آب سرد، و نحو آنها.

اینها همه که ذکر شد کلام در ریا در عبادات بود، و اما ریا در غیر عبادات پس آن، گاهی حرام است و گاهی مباح؛ مثل ریا در لباس خوب و استعمال بوی خوش و نگاه داشتن خدم و حشم و غلام و امثال آنها. پس اگر به قصد اظهار تعفف از خلق و اظهار غنا و اظهار نعمت خدا و عزت در نزد خلق و رفع ذلت بوده باشد عیبی ندارد، و اگر به قصد تکبر و تفاخر و سایر امور محرمه باشد حرام است.

(علاج علمی ریا)

و چون معلوم شد که ریا از امراض مهلکه و از رذایل نفسانیه است، لازم است علاج آن؛ و از برای آن دو نوع علاج هست: یکی علمی، و دیگری عملی.

1- قصد خنک شدن.

اما معالجه علمی، پس طریق آن، آن است که سعی کند در رفع سبب و موجب آن؛ زیرا که رفع سبب، مقتضی رفع مسبب است.

و سبب ریا حب مدح و کراهت ذم یا طمع داشتن در چیزی است که در دست مردمان است.

پس عاقل باید تأمل کند که مدح و ذم دیگران ضرر و نفع به حال او ندارد، و باعث خوبی و بدی او در واقع نمی شود؛ و اگر هم فرض شود که فی الجمله نفعی بر او مترتب بشود مقابله نمی کند با ضرر دنیوی و اخروی که بر ریا مترتب می شود.

و اما طمع، پس از صفات رذیله است و مترتب نمی شود بر او مگر ذلت و خواری و بی اعتباری در نزد ناس.

و أیضا باید مؤمن موحد تفکر نماید در ضرری که بر ریا مترتب می شود در دنیا و آخرت، و با نفس خود خطاب کند که ای احمق، چه گونه دعوای ایمان می کنی و شرم نداری که عبادت و طاعت حق - سبحانه و تعالی - که به ازای هر یک از آنها سعادات ابدیه و درجات منیعه نهاده شده به مدح و ثنای بندگان ضعیف سودا می کنی، و به امید فضول در دست مردم می فروشی، و عبادات خود را باطل و ضایع می سازی، و خود را مستحق عذاب الهی می گردانی، و حیا نمی کنی که با خالق خود به این افعال استهزا می کنی، و تحصیل رضای مردم را به واسطه اطاعت ریایی خدا می نمایی، و از سخط و دشمنی خدا و فساد عملی که از تو خواسته، باک نداری؛ و از مردم امید مدح و نفع داری، و از ذم الهی اندیشه نداری، و جناب اقدس الهی در نزد تو بی اعتبارتر از مشتی بندگان بی اعتبار است؛ و حال آن که زمام اختیار همه امور در قبضه قدرت او است، و کلید ابواب مقاصد دو جهانی در دست مشیت او، دل های همه بندگان مسخر او، و اراده تمام خلق مضطر

اراده او است. و اگر بالفرض تمام پادشاهان روزگار و سلاطین ذوی الاقتدار با همه خیل و حشم، بلکه تمام اهل عالم با هم اتفاق نمایند و خواهند یک جو نفع یا یک سر مویی ضرر به کسی برسانند، بی قضا و قدر الهی و بدون مشیت پادشاهی نتوانند.

علاوه به این کهع سبب شدن عبادت ریایی از برای ساد عبادت و سخط رب العزه معلوم، و آن چه از مردمان منظور است حصول آن، احتمالی و موهوم است، و بسا باشد که حق تعالی ریای تو را بر ایشان ظاهر گرداند. و بر تقدیری که ظاهر نشود و در دام تدلیس تو افتند جزم نیست که ایشان زبان به مدح و ثنای تو گشایند یا از ایشان نفعی به تو برسد. و بر تقدیری که نفعی به تو برسد همه آن خواری و مذلت و مشوب به صد هزار منت است.

با وجود اینها هر که به ریا مبتلا است همیشه در دنیا متزلزل و مشوش الخاطر است؛ چه مقصود او رضای مردم و دل جویی ایشان است، و هر کسی را خواهشی و هوایی و هر دلی را میلی و رضایی هست، و دل مردم به اندک چیزی متغیر می گردد؛ پس پیوسته باید متوجه بوده، پاس خوشنودی ایشان را داشته باشد، و چون طایفه ای را از خود رضا می کند جمعی دیگر از او در سخطاند، و چون دل یکی را می جوید دیگری از او دل شکسته می گردد.

و با همه اینها، هم چنان که اخبار و آثار بر آن شاهد، و به تجربه و عیان ثابت است، هر که دست از رضای خدا برداشته و طالب رضای مردم باشد خدا و خلق او را دشمن می دارند و احدی از او راضی نمی باشد؛ و هر که رضای خدا را به رضای مردم مقدم بدارد همه او را دوست می دارند.

و همه اینها متعلق به امر دنیا است، و آن چه به او می رسد از عقاب و

عذاب بی حد و نهایت است.

پس چون عاقل این امور را متذکر شود و دشمن نفس خود نباشد و فی الجمله ایمان به خدا و روز جزا داشته باشد غالب آن است که غفلت او زایل، و طبع او از ریا متنفر و منزجر می شود.

(علاج عملی ریا)

و اما معالجه عملی آن است که خود را عادت دهد به پنهان داشتن عبادات، و در هنگام عبادت در بر روی مردم ببندد هم چنان که معاصی خود را از مردم پنهان می نماید، تا دل او قانع شود و به اطلاع خدا بر عبادات او، و نفس او دیگر خواهش آگاهی مردم را به اعمال او نکند.

و اگر اینها هم فایده نکرد علاج او مختصر است به معجون أقوم و فاروق أعظم که ترک حب دنیاست، و الا با وجود حب دنیا در قلب انسان و انهماک به شهوات بهیمی و لذات فانی، اخلاص در عمل میسر نیست، و مثال او مثال شخصی است که در پای درختی نشسته بود می خواست مشغول ذکر باشد و با حضور قلب عبادت نماید، در این اثنا طیوری چند بر روی آن درخت جمع شدند و آوازها بلند کردند و این شخص از حضور قلب باز ماند و برخاست و متوجه دفع ایشان شد، و چون مشغول شد باز جمع شدند و چندان که ایشان را می راند فایده نمی کرد. شخصی رسید و به او گفت: ای برادر! تا این درخت باقی است از این جانوران خلاصی ممکن نیست، اگر خلاصی می خواهی درخت را بکن، چنین کرد، فارغ شد.

و هم چنین ای نفس، اگر خواهی تو از شوایب ریا و حب جاه و عزت خلاص باشی سعی کن که درخت محبت دنیا را از دل خود بکنی؛ فان حب الدنیا رأس کل خطیئه؛

(اخلاص)

بدان که ضد ریا، اخلاص در عمل است، و آن منزلی است از منازل دین، و مقامی است از مقامات موقنین، بلکه کبریت احمر و اکسیر اعظم است. هر که توفیق وصول به آن را یافت به مرتبه عظیمی فائز گردید، و هر که مؤید به تحصیل آن شد به مواهب کبری رسید. چه گونه چنین نباشد و حال این که آن سبب تکلیف بنی نوع انسان است؟

قال الله تعالی: «و ما أمروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین»(1) ؛

(و مأمور نبودند جز این که خدا را بپرستند در حالی که دین را برای او پاک و خالص کنند.

و قال أیضا: «فمن کان یرجوا لقاء ربه ی فلیعمل عملا صلحا و لا یشرک بعباده ربه ی أحدا»(2) ؛

(هر که امید دیدار پروردگار خویش دارد باید کاری شایسته کند و در عبادت پروردگار خود هیچ کس را شریک نسازد).

و فی الحدیث القدسی: الاخلاص سر من أسراری أستودعه قلب من أحببت من عبادی(3) ؛

(اخلاص رازی از رازهای من است، آن را در دل هر یک از بندگان خود که دوست دارم به ودیعت می نهم).

و فی النبوی صلی الله علیه و آله : ما من عبد یخلص العمل لله تعالی أربعین یوما الا ظهرت ینابیع الحکمه من قلبه علی لسانه(4) ؛

1- بینه، آیه 5.
2- کهف، آیه 110.
3- منیه المرید، ص 133.
4- عده الداعی، ص 218 و بحارالانوار، ج 53، ص 356 (به نقل از: راوندی، لب اللباب).

(هیچ بنده ای نیست که چهل روز عمل را برای خدای تعالی خالص کند مگر این که چشمه های حکمت از دل او بر زبانش جاری می شود).

و عن الباقر (علیه السلام): ما أخلص العبد الایمان بالله عزوجل أربعین یوما الا زهده الله تعالی فی الدنیا و بصره دائها و دوائها فأثبت الحکمه فی قلبه و أنطق بها لسانه(1) ؛

(هیچ بنده ای یاد خدا را چهل روز نیکو به جا نیاورد مگر این که خدای تعالی او را نسبت به دنیا زاهد سازد و در باره درد و دوای آن بینا گرداند، و حکمت را در دلش ثابت و استوار کند، و زبانش را به آن گویا سازد).

و قال الصادق فی قول الله تعالی: لیبلو کم أیکم أحسن عملا(2) ؛

لیس یعنی أکثرکم عملا، و لکن أصوبکم عملا؛ انما الاصابه خشیه الله و النیه الصادقه؛

ثم قال: الابقاء علی العمل حتی یخلص أشد من العمل، و العمل الخالص الذی لا ترید أن یحمدک أحد الا الله عزوجل، و النیه أفضل من العمل، ألا و ان النیه هی العمل. ثم تلا قوله تعالی: قل کل یعمل علی شاکلته

(3) یعنی: علی نیته(4) ؛

(و امام صادق (علیه السلام) درباره قول خدای عزوجل (فرمود): تا شما را بیازماید که کدام نیک کردار ترید، فرمود: مراد پرکردارتر نیست، بلکه مقصود درست کردارتر است. و درستی همان ترس از خدا و نیت صادق است.

سپس فرمود: پایداری بر عمل، تا خالص بماند، از خود عمل سخت تر است؛ و عمل خالص آن است که نخواهی کسی جز خدای عزوجل تو را بر

1- کافی، ج 2، ص 16، ح 6.
2- ملک، آیه 3.
3- اسراء، آیه 84.
4- کافی، ج 2، ص 16، ح 4.

آن بستاید. و نیت برتر از عمل است؛ بدانید که نیت همان عمل است. سپس این قول خدای عزوجل را تلاوت فرمود: بگو هر کسی بر طبیعت و خلق و خوی خویش عمل می کند.و شاکله یعنی نیت.

و عن الصادق (علیه السلام): الاخلاص یجمع فواضل الاعمال و هو معنی مفتاحه القبول و توقیعه الرضا، فمن تقبل الله منه و رضی عنه فهو المخلص و ان قل عمله، و من لایتقبل الله منه فلیس بمخلص و ان کثر عمله.

ثم قال: و أدنی حد الاخلاص بذل العبد طاقته ثم لایجعل لعمله عند الله قدرا فیوجب به علی ربه مکافات بعمله، لعلمه أنه لو طالبه بوفاء حق العبودیه لعجز(1) ؛

(اخلاص جامع اعمال فاضله است؛ کلید آن قبول پروردگار و توفیق آن رضای الهی است؛ و هر که خداوند عمل او را بپذیرد و از او راضی باشد با اخلاص است اگر چه عملش اندک باشد؛ و هر که خدا عمل او را قبول نکند مخلص نیست هر چند عملش بسیار باشد.

کم ترین حد اخلاص آن است که بنده، آخرین درجه توانایی و طاقت خود را به کار برد، و در عین حال برای عمل خود ارزش و قدری نزد خداوند قائل نباشد، یعنی تصور نکند که بر خدا است که پاداش عمل او را بدهد؛ زیرا باید بداند که اگر خداوند از او بخواهد که حق عبودیت را ادا و ایفا کند عاجز خواهد بود).

و أدنی(2) مقام اخلاص آن است که بنده را در دنیا از معصیت حفظ می کند و در آخرت از آتش جهنم نجات می دهد؛ بلکه قبول اعمال و صحت آنها

1- مستدرک الوسائل، ج 1، ص 100.
2- کمترین.

موقوف به اخلاص است، بلکه خلاصی از کید و مکر و وسوسه شیطان میسر نیست مگر با اخلاص؛ چنان که در آیه شریفه اشاره به آن دارد:

فبعزتک لأغوینهم أجمعین الا عبادک منهم المخلصین(1) ؛

(همه آنها را گمراه می کنم، مگر بندگان ویژه کار و برگزیده تو را).

و شاهد بر این حکایتی است که در اسرائیلیات وارد شده که درختی بود که آن را جمعی می پرستیدند و عابدی در بنی اسراییل مطلع شده، غیرت ایمان، او را بر آن داشت که تیشه ای برداشت و روانه شد که آن شجره را قطع نماید.

در راه شیطان به صورت مردی به او رسید. گفت: به کجا می روی؟ گفت: درختی است که جمعی از کفار به جای پروردگار آن را می پرستند، می روم تا آن را قطع نمایم. گفت: تو را به آن چه کار؟ و گفت و گو میان ایشان به طول انجامید تا امر بر آن منجر شد که دست به گریبان شدند و عابد شیطان را بر زمین زد.

چون شیطان خود را از مقابله عاجز دید گفت: ظاهر است که تو این عمل را به جهت ثواب می کنی و من از برای تو عملی قرار می دهم که ثواب آن بیشتر باشد، هر روز فلان مبلغ به زیر سجاده تو می گذارم آن را بردار و به فقرا عطا کن.

عابد فریب شیطان را خورده، از عزم قطع درخت درگذشت و به خانه مراجعت نمود و هر روز سجاده خود را بر می چید همان مبلغ در آن جا بوده، بر می داشت و تصدق می کرد.

چون چند روز بر آن گذشت شیطان قطع وظیفه را نمود و عابد در زیر سجاده خود آن مبلغ را نیافت. تیشه را برداشت و رو به درخت گذاشت.

1- ص، آیات 82 - 83.

شیطان سر راه بر او گرفت. باز بر سر مجادله آمدند، در این دفعه شیطان عابد را عاجز کرده بر زمین افکند.

عابد حیران مانده، از شیطان پرسید که چرا این دفعه بر من غالب شدی؟ گفت: به واسطه آن که در ابتدا نیت تو خالص بود و به جهت خدا قصد قطع درخت کرده بودی، و این دفعه به جهت زر به قطع می روی و نیت تو خالص نیست، به این جهت من بر تو غالب گشتم. نسأل الله أن یجعلنا من عباده المخلصین.

فصل سی و چهارم: در نفاق است

و آن مخالفت قلب و لسان است، یات مخالفت ظاهر با باطن است در معاشرت با ناس. و بعضی تفسیر کرده اند آن را به مخالفت ظاهر با باطن مطلقا، اعم از این که در ایمان باشد یا در طاعات باشد یا در معاشرت با ناس باشد.

و آیات و اخبار در ذم و منع آن متکثر است. و بدترین انواع آن بعد از کفر و نفاق، دو رویی و دو زبانی است، به این طریق که در حضور کسی او را مدح و ستایش و اظهار دوستی و نیک خواهی نمایی و در غیاب او بر خلاف آن باشی و مذمت او کنی و درصدد اذیت او باشی؛ و یا آن که میان دو نفر که با یک دیگر دشمن اند آمد و شد نمایی و با هر یک در دشمنی دیگری موافقت کنی و خود را دشمن او وانمایی و او را بر عداوت آن دیگری تحسین کنی و دشمنی او را در نظرش جلوه دهی و چنان وانمایی که تو هم یاری او می کنی. و این از صفات مهلکه عظیمه است.

قال رسول الله صلی الله علیه و آله : من کان له وجهان فی الدنیا له لسانان من نار یوم القیامه(1) ؛

1- خصال، ص 38.

(هر که در دنیا دو رو باشد، در قیامت او را دو زبان از آتش خواهد بود).

و قال أیضا: تجدون من شر عباد الله ذاالوجهین الذی یأتی هؤلاء بوجه و هؤلاء بوجه(1) ؛

(بدترین بندگان خدا در قیامت دو رو را می یابید که با گروهی رویی و با گروه دیگر روی دیگر دارد).

و قال أیضا: یجی ء یوم القیامه ذو الوجهین لسانه فی قفاه و آخر بین قدامه یلتهبان نار حتی یلتهبان خده ثم یقال له: هذا الذی کان فی الدنیا ذاوجهین و ذالسانین، یعرف بذلک یوم القیامه(2) ؛

(روز قیامت هر که دو رو باشد در حالی می آید که یک زبان از پشت سرش آویخته و یک زبان دیگر از پیش روی او و شعله می کشند تا رخسار او را بسوزانند. آن گاه ندا می رسد: این است که در دنیا دو رو و دو زبان بود، و به این وصف در قیامت شناخته می شود).

و أوحی الله تعالی الی عیسی بن مریم: لیکن لسانک فی السر و العلانیه لسانا و أحدا و کذلک قلبک، انی احذرک نفسک و کفی بی خبیرا، لایصلح لسانان فی فم واحد و لاسیفان فی غمد واحد(3) ؛

(و فرمود: خدای تبارک و تعالی به عیسی فرمود: ای عیسی! زبانت در پنهان و آشکار یکی باشد، و همین طور دلت؛ من تو را از نفس خودت بر حذر می دارم، و تو را کافی است که من بر همه چیز آگاهم. دو زبان در یک دهان شایسته نیست، و نه دو شمشیر در یک نیام، و نه دو دل در یک سینه).

1- مسند شهاب، ج 1، ص 354.
2- خصال، ص 37 و عقاب الاعمال، ص 319.
3- کافی، ج 2، 343، ح 3 و عقاب الاعمال، ص 319.

و مخفی نماند که تردد میان دو دشمن کردن و اظهار دوستی با هر یک کردن مستلزم نفاق نیست؛ زیرا که ممکن است که صادق باشد در اظهار دوستی با هر یک. و هر گاه کسی از شر کسی بترسد و به جهت دفع شر او اظهار دوستی کند و مدح او نماید به چیزی که خلاف واقع باشد و با او با مدارا سلوک کند جایز است، و این صورت مستثنا است از حرمت نفاق، به شرط این که لابد و ناچار باشد از تردد و آمد و شد و با او، و در ترک آن و ترک مدارا مظنه ضرر باشد؛ نه این که مانند اکثر اهل این زمان که به محض ردائت نفس یا ضعف یا به طمع بعضی از فضول دنیا یا به توهمات بی جا با اکثر مردم بنای دورویی گذارد و ایشان را به سخن هایی مدح می کند که اصلا دل ایشان از آن خبر ندارد و این را مدارا و سلوک می نامند.

و ضد صفت نفاق، مساوی بودن ظاهر با باطن است، یا بهتر بودن باطن است از ظاهر. و این از شرایف اوصاف است، و از اهم مقاصد مؤمنین است.

و علاج این مرض مهلک به این نحو می شود که تأمل کند در قبح و مذمت نفاق، و در آیات و اخباری که در ذم آن وارد است، و در مدح موافقت ظاهر با باطن. و تفکر نماید اولا در قول و فعلی که از او صادر می شود، اگر سالم است از این عیب و سایر عیوب و امراض، به جا آورد و الا ترک نماید.

فصل سی و پنجم: در طول امل است

اشاره

و آن عبارت است از امیدهای بسیار در دنیا و آرزوهای دراز و توقع زندگانی دنیا و بقای در آن.

و سبب این دو صفت خبیثه دو چیز است:

یکی: جهل و نادانی؛ و جاهل یا اعتماد می کند بر جوانی خود و با وجود

عهد شباب، مرگ خود را بعید می شمارد، و بی چاره مسکین ملاحظه نمی نماید که اگر اهل شهرش را بشمارند صد یک آن پیر نیستند و پیش از آمدن زمان پیری به چنگ گرگ اجل گرفتار گشته اند؛ تا یک نفر پیر می میرد هزار کودک و جوان مرده اند.

و یا تکیه بر صحت مزاج و قوت طبیعت خود می نماید و دور می داند که فجأه مرگ گریبان او را بگیرد، و غافل است از این که مرگ مفاجاه اگر چه استبعاد دارد اما بیماری مفاجاه بعید نیست و هر مرضی ناگاه عارض می شود، و چون مرض بر بدن رسید مرگ استبعاد ندارد.

و سبب دوم: محبت دنیای دنیه و انس به لذات فانیه است که موجب نسیان مرگ و مانع از فکر در موت است. پس همیشه تمنای بقای در دنیا را دارد و بر خود قرار نمی دهد نزدیکی مرگ را، و اگر در قلب او خطور کند مرگ و نزدیکی او و حاجت به استعداد او در بعض اوقات، پس وعده می دهد نفس خود را به این که بعد از این توبه می کنم و مهیای مرگ می گردم. و چون بعد از این می رسد باز به خود وعده می دهد تا آن که مرگ ناگهانی می رسد و بی توبه و بی عمل از دنیا می رود و به خسران ابدی مبتلا می شود.

و بعد از آن که دانستی که منشأ طول امل جهل و حب دنیا است، پس سزاوار آن است که جهل را از خود دور کنی به تفکر در احوال خود؛ زیرا که کسی که تفکر نماید از قلب صافی، مداند که موت اقرب است به او از هر چیزی؛ و این که جنازه او لامحاله محمول خواهد شد، و البته در قبر مدفون خواهد گردید، و شاید خشتی که لحد را بپوشانند زده شده باشد و از او فارغ نشده باشند، و شاید که کفن او از دست گارز بیرون آمده باشد و او مطلع بر او نیست.

و هم چنین سزاوار آناست که محبت دنیا را از قلب خود بیرون نماید، به نحوی که سابق ذکر شد.

و هم چنین سزاوار آن است که متذکر شود آن چه را که وارد شده است در مذمت طول امل و مدح قصر امل؛

مثل حدیث نبوی صلی الله علیه و آله :

ان أشد ما أخاف علیکم خصلتان: اتباع الهوی و طول الامل، فأما اتباع الهوی فانه یعدل عن الحق، و أما طول الامل فانه یحبب الدنیا(1) ؛

(بیش از هر چیز بر شما از دو خصلت بیم دارم: پیروی از هوای نفس و آرزوی دراز. اما پیروی از هوای نفس، آدمی را از راه حق باز می دارد، و اما آرزوی دراز همان دوستی دنیا است).

و عن علی (علیه السلام): ما أطال عبد الامل الا أساء العمل(2) ؛

هیچ بنده ای امید و آرزو را دراز نکند مگر این که عمل را بد کند.

(قصر امل و کوتاهی آرزو)

و ضد طول امل، قصر امل است. و آن شعار مؤمنین و طریقه موقنین است، و از این جهت است که اخبار بسیار در فضیلت آن وارد شده است، و از آن جمله حدیث نبوی (صلی الله علیه و آله وسلم) است که می فرماید:

اذا أصبحت فلاتحدث نفسک بالمساء، و اذا أمسیت فلا تحدث نفسک بالصباح، و خذ من دنیاک لاخرتک، و من حیاتک لموتک، و من صحتک لسقمک، فانک لاتدری ما اسمک غدا(3) ؛

ص: 292

1- ارشاد القلوب، ص و کافی، ج 8، ص 58، ح 21.
2- کافی، ج 3، ص 259، ح 30.
3- مسکن الفؤاد، ص 26.

(چون صبح کنی فکر شب را مکن، و چون شب کردی در فکر فردا مباش، و از دنیای خود برای آخرت و از زندگی برای مرگ و از تندرستی برای هنگام بیماری ذخیره بردار؛ زیرا چه می دانی که فردا برایت چه پیش خواهد آمد و نامت در میان چه کسانی خواهد بود).

و قال (صلی الله علیه و آله وسلم) بعد ما اشتری اسامه جاریه الی شهر: ان اسامه لطویل الامل(1) ؛

(و بعد از آن که شنید که اسامه کنیزی به وعده یک ماه خریده فرمود: اسامه دراز امید است).

و از چیزهایی که مدخلیت تام دارد در قصر امل و در دفع طول امل، ذکر موت است؛ زیرا که ذکر موت موجب قصر امل می گردد، و باعث تجافی(2) از دار غرور و استعداد از برای دار خلود می شود، و از این جهت است که اخبار بسیار در فضیلت آن وارد شده است.

(یاد مرگ)

از آن جمله حدیث نبوی است که می فرمایند:

أکثروا ذکر الموت فانه هادم اللذات، حایل بینکم و بین الشهوات(3)

(بسیار یاد مرگ کنید، که آن شکننده لذت ها و مانعی میان شما و لذت ها است).

و قال أیضا: أکثروا ذکر هادم اللذات. قیل: و ما هو یا رسول الله؟

قال: الموت، فما ذکره عبد علی الحقیقه فی سعه الا و ضاقت علیه

1- تنبیه الخواطر، ج 1، ص 271 و روضه الواعظین، ص 437.
2- پهلو تهی کردن، کناره گیری و دل کندن.
3- امالی شیخ طوسی، ص 280 و الغارات، ج 1، ص 238.

الدنیا، و لا فی شده الا اتسعت علیه(1) ؛

(و فرمود: شکننده لذت ها را بسیار یاد آورید. پرسیدند: یا رسول الله. آن چیست؟ فرمود: مرگ. هیچ بنده ای نیست که حقیقتا آن را یاد کند مگر این که فراخی دنیا بر او تنگ می شود و اگر شدت و رنجی دارد و دلش از دنیا تنگ شده گشاد می گردد).

و قیل له صلی الله علیه و آله : هل یحشر مع الشهداء أحد؟ قال: نعم، من یذکر الموت فی الیوم و فی اللیله عشرین مره(2) ؛

(از آن حضرت پرسیدند: آیا کسی با شهیدان محشور خواهد شد؟ فرمود: آری کسی که شبانه روزی بیست بار از مرگ یاد کند).

و قال ایضا: أکثروا ذکر الموت فانه یمحص الذنوب و یزهد فی الدنیا(3) ؛

(مرگ را بسیار یاد کنید؛ زیرا یاد مرگ گناهان را پاک می کند و میل و رغبت به دنیا را می کاهد).

و قال ایضا: کفی بالموت و اعظا(4) ؛

(مرگ پندآموزی بسنده است).

و قال الباقر صلوات الله علیه : اذا أنت حملت جنازه فکن کأنت أنت المحمول و کأنت سألت ربک الرجوع الی الدنیا ففعل فانظر ماذا تستانف؟

ثم قال (علیه السلام): عجبا لقوم حبس اولهم عن آخر هم ثم نودی فیهم بالرحیل و هم یلعبون(5) ؛

1- مسند شهاب، ج 1، ص 391.
2- تنبیه الخواطر، ج 1، ص 268 و مستدرک الوسائل، ج 2، ص 104 (به نقل از: مجموعه شهید اول).
3- کنز العمال، ج 15، ص 543.
4- تحف العقول، ص 35 (بالموت موعظه).
5- کافی، ج 3، ص 258، ح 29 و کتاب الزهد، ص 78.

(چون جنازه ای را برداری فکر کن که گویا تو اویی و فرض کن که از پروردگار خود درخواست نموده ای که تو را به دنیا برگرداند و چنین کرده است. بنگر که چه عمل را از سر خواهی گرفت؟ سپس فرمود: شگفتا از مردمی که از اول تا به آخرشان را گرفته و حبس کرده اند، و آن گاه ندای کوچ و رحیل در میانشان بلند شده و ایشان مشغول بازی اند).

و قال (علیه السلام) لابی بصیر بعد ما شکی الیه الوسواس: اذکر یا أبامحمد، تقطع أوصالک فی قبرک و رجوع أحبابک عنک اذا دفنوک فی حفرتک و خروج بنات الماء من منخریک و أکل الدود لحمک، فان ذلک یسلی عنک ما أنت فیه.

قال أبوبصیر: فوالله ما ذکرته الا سلی عنی ما أنا فیه من هم الدنیا(1) ؛

(و چون أبوبصیر از اندیشه های بدی که بر خاطرش می گذشت به آن حضرت شکایت کرد، فرمود: ای ابا محمد، آن زمانی را که بندهای اندام هایت در قبر از یک دیگر جدا خواهد شد، یاد آور؛ در حالی که دوستانت تو را در گودالی دفن کرده و باز گشته اند، و کرم از سوراخ های بینی ات بیرون آمده و کرم ها گوشت تنت را می خوردند؛ هرگاه این حال را به یاد داشته باشی امور دنیا بر تو آسان خواهد شد.

ابوبصیر گفت: به خدا سوگند هر وقت غم و اندوه به من دست می داد یاد آن حال مرا در دنیا دل داری و آسانی بود).

و قال: من کان کفنه معه فی بیته لم یکتب من الغافلین و کان مأجورا کلما نظر الیه(2) ؛

(هر که کفن او با وی در خانه اش باشد از غافلان به شمار نمی آید، و هرگاه

1- کافی، ج 3، ص 255، ح 20.
2- همان، ص 256، ح 23 و تهذیب الاحکام، ج 1، ص 449.

به آن بنگرد اجری دارد).

و قال أیضا: ما خلق الله یقینا لاشک فیه أشبه بشک لایقین فیه من الموت(1) ؛

(خداوند به جز مرگ هیچ امری یقینی بی شکی را شبیه تر به شک بی یقین نیافریده است).

و عن أمیرالمؤمنین (علیه السلام): ما أنزل الموت حق منزلته من عد غدا من أجله(2) ؛

(کسی که فردا را از زندگی خود بشمارد حق مرگ را چنان که در خور آن است رعایت نکرده).

و قال ایضا: ما من أهل بیت شعر و لاوبر الا و ملک الموت یتصفحهم کل یوم خمس مرات(3) ؛

(هیچ خانواده ای نیست مگر این که فرشته مرگ شبانه روزی پنج بار آنان را از نظر می گذراند).

بدان که طول امل حرام نیست، هم چنان که قصر امل نیز واجب نیست؛ زیرا که طول امل منافی با زهد در دنیا و تذکر موت است و هیچ کدام واجب نیست بلکه از صفات رذیله است.

فصل سی و ششم: در وقاحت است

و آن عدم مبالات نفس و عدم انفعال او است از ارتکاب قبایح عقلیه یا شرعیه یا عرفیه، و ضد آن حیا است، و آن حبس نفس و انفعال نفس است از ارتکاب قبایح شرعیه یا عقلیه یا عرفیه از جهت حذر کردن از

1- تحف العقول، ص 364؛ الفقیه، ج 1، ص 194 و خصال، ص 14.
2- امالی شیخ صدوق، ص 170 و کافی، ج 3، ص 259، ح 30.
3- کافی، ج 3، ص 256، ح 22.

مذمت و ملامت.

و آن اعم است از تقوا؛ زیرا که تقوا اجتناب از معاصی شرعیه است، و حیا اجتناب از قبایح است چنان چه ذکر شد.

و شبهه ای نیست که حیا از صفات کمالیه است، و از این جهت اخبار بسیار در مدح آن وارد شده:

کقوله (علیه السلام): الحیاء من الایمان و الایمان فی الجنه(1) ؛

(حیا از ایمان و ایمان در بهشت است).

و قوله: لا ایمان لمن لا حیاء له(2) ؛

(هر که حیا ندارد ایمان ندارد).

و چون دانستی که حیا انفعال نفس است از قبایح عقلیه یا شرعیه یا عرفیه، پس انفعال از غیر اینها حماقت است، پس انفعال از سؤال از احکام شرعیه هم چنان که در حق عوام و نسوان است حماقت است نه حیاء؛ و الله الموفق للسداد.

فصل سی و هفتم: در معصیت و اصرار بر آن است

اشاره

بدان که قبح معصیت و نافرمانی و مخالفت خداوند عالم و استحقاق عقوبت الهی به جهت آن، از جمله واضحیات و بدیهیات است، و آیات و اخبار بر منع و نهی از آن لاتعد و لاتحصی است.

قال الله تعالی: «و من یعص الله و رسوله و فان له و نار جهنم خلدین فیها أبدا»(3) ؛

(و آنان که خدای و پیامبرش را نافرمانی کنند، ایشان راست آتش دوزخ

1- کافی، ج 2، ص 106، ح 1.

2- همان، ح 5.
3- جن، آیه 23.

که برای همیشه در آن جاویدان باشند).

و قال ایضا: «فلیحذر الذین یخالفون عن أمره ی أن تصیبهم فتنه أو یصیبهم عذاب ألیم»(1) ؛

(پس آنان که از فرمان او - پیامبر - سرپیچی کنند باید بترسند که بلایی به آنها برسد یا گرفتار عذابی دردناک شوند).

و قال ایضا: «ان الذین یکسبون الا ثم سیجزون بما کانوا یقترفون»(2) ؛

(کسانی که دست به گناه می یازند به زودی به سزای آن چه بدان دست می یازیدند کیفر خواهند شد).

الی غیر ذلک من الایات. و اما الاخبار فکثیره أیضا:

ففی النبوی صلی الله علیه و آله : ما من یوم طلع تفجره و لا لیله غاب شفقها الا و ملکان ینادیان بأربعه أصوات:

یقول أحدهما: یالیت هذا الخلق لم یخلقوا.

و یقول الاخر: یالیتهم اذ خلقوا علموا لماذا خلقوا؟

فیقول الاخر: فیالیتهم اذ لم یعلموا لماذا خلقوا عملوا بما علموا.

فیقول الاخر: و یالیتهم اذ لم یعملوا بما علموا تابوا مما عملوا

و اعلموا أن المذنب لیحبس علی ذنب من ذنوبه مائه عام و انه لیتنظر الی أزواجه یتنعمن(3) ؛

(هیچ روزی طلوع نمی کند و هیچ شبی شفق غروب نمی نماید مگر این که دو فرشته به چهار آواز ندا می کنند؛ یکی می گوید: کاش این خلق آفریده نمی شدند، و دیگری می گوید: کاش چون آفریده شدند می دانستند برای

1- نور، آیه 63.

2- انعام، آیه 120.
3- جامع السعادات، ج 3، ص 37.

چه آفریده شدند: باز فرشته اول گوید: ای کاش چون ندانستند برای چه آفریده شدند به آن چه می دانستند عمل می کردند؛ باز دیگری گوید: ای کاش وقتی به آن چه دانستند عمل نکردند توبه می کردند. بدانید که بنده را بر گناهی از گناهانش صد سال حبس می کنند، و او به همسرانش در بهشت می نگرد که از نعمت ها برخوردارند).

و عن أمیرالمؤمنین (علیه السلام): لا تبدین عن واحضه و قد عملت الاعمال الفاضحه، و لا تأمن البیات و قد عملت السیئات(1) ؛

(تو که اعمال رسوا مرتکب شده ای دندان خود را به خنده ظاهر مساز، و چون گناه از تو سر زده باشد از بلای شب گیر ایمن مباش).

و عن الباقر (علیه السلام): ان الله قضی قضاء حتما أن لاینعم علی العبد بنعمه فیسلبها ایاه حتی یحدث العبد ذنبا یستحق بذلک النقمه(2) ؛

(خداوند حکم حتمی فرموده که هیچ نعمتی را که به بنده عطا فرمود از او باز نگیرد تا گناهی از او سرزند که مستحق عقوبت و سلب نعمت شود).

و قال: ان العبد لیذنب الذنب فتزوی عنه الرزق(3) ؛

(بنده گناه می کند و بدین سبب روزی از او سلب می شود).

و قال الصادق (علیه السلام): یقول الله تعالی: ان أدنی ما أصنع بالعبد اذا آثر شهوته علی طاعتی أن أحرمه لذیذ مناجاتی(4) ؛

(خدای تعالی می فرماید: هر بنده ای که خواهش نفس خود را بر طاعت من برگزید، کمتر چیزی که به او می کنم این است که او را از لذت مناجات خود محروم می سازم).

1- کافی، ج 2، ص 273، ح 21.
2- همان، ح 22.
3- کافی، ج 2، ص 271، ح 12 (فیدرء عنه الرزق).
4- جامع السعادات، ج 3، ص 38 و فیض القدیر مناوی، ج 1، ص 155.

و قال (علیه السلام): من هم بسیئه فلا یعملها، فانه ربما عمل العبد السیئه فیراه الرب تعالی فیقول: و عزتی و جلالی لاأغفر لک ذلک بعد أبدا(1) ؛

(کسی که قصد گناهی کند زنهار که آن را انجام ندهد؛ زیرا چه بسا بنده گناهی مرتکب شود و خدای تعالی او را ببیند و فرماید: به عزت و جلالم سوگند بعد از این هرگز تو را نیامرزم).

و قال أیضا: اذا أذنب الرجل خرج فی قلبه نکته سوداء، فان تاب انمحت و ان زاد زادت حتی تغلب علی قلبه فلا یفلح بعدها أبدا(2) ؛

(چون آدمی گناهی مرتکب شود در دلش نقطه ای سیاه پدید آید. پس اگر توبه کند محو می گردد و اگر باز هم گناه کند آن هم زیاد می شود تا این که تمام دلش را فرا گیرد و در آن وقت دیگر رستگار نخواهد شد).

و عنه (علیه السلام) أیضا: ان الرجل یذنب الذنب فیحرم صلاهاللیل، و ان العمل السی ء أسرع فی صاحبه من السکین فی اللحم(3) ؛

(آدمی گناهی می کند و به سبب آن از نماز شب محروم می شود، و کار بد زودتر در صاحب خود اثر می کند از کارد در گوشت).

و عن أبی الحسن (علیه السلام): ان لله عز وجل منادیا ینادی: مهلا مهلا عبادالله عن معاصی الله، فلولا بهایم رتع و صبیه رضع و شیوخ رکع لصب علیکم العذاب صبا ترضون به رضا(4) ؛

(خدا را منادیی است که فریاد می کند: بندگان خدا! دست از گناه بکشید که اگر به خاطر چارپایان چرنده و کودکان شیرخوار و پیران عابد نبود هرآینه عذاب بر سر شما فرو می آمد).

1- کافی، ج 2، ص 272، ح 17.
2- همان، ص 271، ح 13.
3- همان، ص 272، ح 16.
4- همان، ص 276، ح 31 و الخصال، ص 128.

و عن أبی الحسن (علیه السلام) قال: حق علی الله أن لا یعصی فی دار الا أضحاها للشمس حتی تطهرها(1) ؛

(بر خدا سزاوا است که هر خانه ای که در آن نافرمانی اش کنند آن را ویران سازد تا خورشید بر آن بتابد و پاکش کند).

و عن أبی جعفر (علیه السلام): ان العبد یسأل الله الحاجه فیکون فی شأنه قضاؤها الی أجل قریب أو وقت بطی ء، فیذنب العبد ذنبا فیقول الله تبارک و تعالی للملک: لاتقض حاجته و احرمه ایاها، فانه تعرض لسخطی و استوجب الحرمان منی(2) ؛

(همانا انسان از خدا حاجتی می طلبد که دیر یا زود روا خواهد شد ولی او گناهی انجام می دهد که خداوند به فرشته ای که مأمور رواکردن حاجت او است می فرماید: او را از دریافت آن محروم کن؛ چرا که موجبات خشم مرا فراهم کرد و مستحق حرمان شد).

و عنه (علیه السلام): ما من سنه أقل مطرا من سنه ولکن الله یضعه حیث یشاء، ان الله عز وجل اذا عمل قومه بالمعاصی صرف عنهم ما کان قدر لهم من المطر فی تلک السنه الی غیرهم و الی الفیافی و البحار و الجبال؛ و ان الله یعذب الجعل فی حجرها بحبس المطر بمحلها بخطایا من بحفرتها و قد جعل الله لها السبیل فی مسلک سوی محله أهل المعاصی. ثم قال : فاعتبروا یا اولی الابصار(3) ؛

(هیچ سالی کم باران تر از سال قبل نیست ولی خدا باران را در هر جا که خواهد می باراند. وقت گروهی به گناه مشغول شوند بارانی که در آن سال برایشان مقدر بود را بر دیگران یا در بیابان ها و دریاها و کوه ها می باراند.

1- کافی، ج 2، ص 272، ح 18.
2- همان، ص 271، ح 14.
3- همان، ص 272، ح 15؛ المحاسن، ج 1، ص 117 و امالی شیه صدوق، ص 385.

همانا خدا حیوان جعل را با حبس باران عذاب می کند، به این سبب که همسایگانش گناه می کنند و او با این که می تواند از آن جا برود نمی رود. پس این آیه را خواند: ای صاحبان بینش، عبرت گیرید).

و عن الصادق (علیه السلام): ما من عرق یضرب و لانکبه و لا صداع و لامرض الا بذنب، و ذلک قول الله فی کتابه: و مآ أصبکم من مصیبه فبما کسبت أیدیکم و یعفوا عن کثیر(1) ؛

ثم قال: و مایعفو الله أکثر مما یواخذ به(2) ؛

(فرمود: هان که هیچ رگی نمی جهد و هیچ به سر افتادنی نیست و دردسر و مرضی پیش نیاید مگر به واسطه گناهی، و همین است که خدای عز وجل در کتاب خود می فرماید: هر مصیبتی به شما رسد برای کارهایی است که به دست خود کرده اید و از بسیاری هم گذشت می کند. سپس امام (علیه السلام) فرمود: آن چه خدا از آن می گذرد بیشتر است از آن چه مؤاخذه می کند)الی غیر ذلک من الاخبار.

و از این اخبار مستفاد می شود که معصیت پروردگار موجب هلاکت و خسران دنیوی و اخروی است و آن که لامحاله تأثیری در شخص عاصی دارد، مثل سمومات که لامحاله تأثیری دارند؛ بلکه از انبیا و مرسلین و ملایکه مقربین به واسطه ترک اولی نگذشتند.

آیا نشنیدی حکایت حضرت آدم (علیه السلام) را که به واسطه یک ترک اولی که خوردن از شجره باشد چه گونه از بهشت بیرون رفت؟ و چه گونه حلل و زیور و تاج کرامت از او کنده شد، تا آن که دویست سال بر ذنب خود گریست تا آن که خداوند عالم از او گذشت و توبه او را قبول فرمود؟

پس هرگاه معامله خداوند عالم با صفی الله چنین باشد به جهت

1- شوری، آیه 30.
2- کافی، ج 2، ص 269، ح 3.

یک ترک اولی، پس چه گونه خواهد بود معامله پروردگار با غیر، با معاصی کبیره لاتعد و لاتحصی؟

پس هرگاه شخص عاقل دشمن خود نباشد و به طریق عقل رفتار نماید و تفکر در این امور نماید و ملاحظه آیات و اخبار وارده در منع و نهی و مفاسد معصیت را نماید، امید هست که از معصیت منصرف گردد و راضی به نافرمانی پروردگار نشود؛ والله الموفق.

(تقوا)

و ضد معصیت، تقوا و ورع و پرهیزکاری است.

و مراد به تقوا در این مقام، اتیان به واجبات و ترک محرمات در شریعت است.

و تقوا از افضل صفات نفسانیه است، و جامع جمیع سعادت است، و اصل هر چیزی است از خیرهای دنیا و آخرت، و فواید دنیویه و اخرویه آن بسیار است، چنان که از آیات و اخبار متعدده مستفاد و معلوم می شود:

کقوله تعالی: و لقد وصینا الذین أوتوا الکتب من قبلکم و ایاکم أن اتقوا الله(1) ؛

(و هر آینه به کسانی که پیش از شما کتاب داده شده اند و به شما سفارش کردیم که از خدا پروا کنید).

و قوله: و ان تصبروا و تتقوا فان ذلک من عزم الأمور(2) ؛

(و اگر شکیبایی و پرهیزگاری پیشه کنید، همانا این از استوارترین کارها است).

و قوله: و ان تصبروا و تتقوا لا یصرکم کیدهم شیئا(3) ؛

(و اگر شکیبایی و پرهیزگاری کنید ترفند و نیرنگشان هیچ زیانی به شما نرساند).

1- نساء، آيه 131.
2- آل عمران، آيه 186.
3- همان، آيه 120.

و قوله: أن الله مع المتقین(1) ؛

(خدا با پرهیزکاران است).

و قوله: یأیها الذین ءامنوا اتقوا الله و قولوا قولا سدیدا یصلح لکم أعملکم و یغفرلکم ذنوبکم(2) ؛

(ای کسانی که ایمان آورده اید، از خدا پروا کنید و سخن درست و استوار گویید، تا کارهای شما را به صلاح و سامان آرد و گناهان شما را بیامرزد).

و قوله: ان الله یحب المتقین(3) ؛

(خدا پرهیزکاران را دوست دارد).

و قوله انما یتقبل الله من المتقین(4) ؛

(جز این نیست که خدا از پرهیزکاران می پذیرد).

و قوله: ان أکرمکم عند الله أتقکم(5) ؛

(هر آینه گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شما است).

و قوله: الذین ءامنوا و کانوا یتقون لهم البشری فی الحیوه الدنیا و فی الأخره(6) ؛

(آنان که ایمان آوردند و پرهیزگاری می کردند ایشان را در زندگی این

1- توبه، آیه 123.
2- احزاب، آیات 70 - 71.
3- توبه، آیات 7 و 4.
4- مائده، آیه 27.
5- حجرات، آیه 13.
6- یونس، آیات 63 - 64.

جهان و در آن جهان بشارت است).

و قوله عز وجل: ثم ننجی الذین اتقوا(1) ؛

(آن گاه کسانی را که پرهیزگاری کردند برهانیم).

و قوله: و سارعوا الی مغفره من ربکم و جنه عرضها السموت و الارض أعدت للمتقین(2) ؛

(و بشتابید به سوی آمرزشی از پروردگارتان و بهشتی که فراخنای آن آسمان ها و زمین است که از بهر پرهیزگاران آماده شده است).

قوله عز وجل:و من یتق الله یجعل له و مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب و من یتوکل علی الله فهو حسبه و ان الله بلغ أمره ی قد جعل الله لکل شی ء قدرا(3) ؛

(و هر که از خدا پروا کند برای او راه بیرون شدن - از هر دشواری و اندوهی - پدید آرد، و او را از جایی که گمان ندارد روزی می دهد. و هر که بر خدا توکل کند خدا او را بسنده است. همانا خداکار خود را رساننده است - به آن جا که خواهد - به راستی که خداوند برای هر چیزی اندازه ای نهاده است).

و من یتق الله یجعل له و من أمره ی یسرا(4) ؛

(و هر که از خدای پروا کند او را در کارش آسانی پدید آرد).

و من یتق الله یکفر عنه سیئاته ی و یعظم له و أجرا(5) ؛

(و هر که از خدای پروا کند بدی هایش را از او بزداید و مزدش را بزرگ سازد).

1- مریم، آیه 72.
2- آل عمران، آیه 133.
3- طلاق، آیه 2 - 3.

4- طلاق، آیه 4.
5- همان، آیه 5.

و قوله: یأیها الذین أمنوا اتقوا الله و ءامنوا برسوله ی یوتکم کفلین من رحمته ی و یجعل لکم نورا تمشون به ی و یغفر لکم و الله غفور رحیم(1) ؛

(ای کسانی که ایمان آورده اید، از خدای پروا کنید و به پیامبر او ایمان آوردید تا شما را از بخشایش خود دو بهره دهد، و برای شما نوری قرار دهد که بدان راه روید و شما را بیامرزد، و خدا آمرزگار و مهربان است).

و قوله: ان المتقین فی جنت و نهر فی مقعد صدق عند ملیک مقتدرا ؛(2)

(همانا پرهیزگاران در بوستان ها و - کنار - جوی ها باشند. در نشستگاهی راستین - بهشت جاودان - نزد پادشاهی توانا).

الی غیر ذلک من الآیات، و فیها کفایه عن ذکر الاخبار الوارده فی المقام. و لکن یعجبنی ذکر روایه رواها فی الکافی، لاشتمالها علی بعض فوائد التقوی، فنقول:

روی محمد بن یعقوب الکلینی - رحمه الله - مرفوعا الی اسحاق بن عمار عن أبی عبدالله (علیه السلام) قال: کان ملک فی بنی اسرائیل و کان له قاض و کان للقاضی أخ و کان رجلا صدقا و کان له امرأه قد ولدتها الانبیاء. فأراد الملک أن یبعث رجلا فی حاجه، فقال للقاضی: ابعث رجلا ثقه. فقال: ما أعلم أحدا أوثق من أخی. فدعا لیبعثه، فکره ذلک الرجل، فقال لاخیه: انی لاکره أن أضیع امرأتی. فعزم علیه و لم یجد بدا من الخروج. فقال لاخیه: یا اخی، انی لست أخلف شیئا أهم الی من امرأتی، فأخلفنی فیها و تول قضاء حاجتها. قال: نعم. فخرج الرجل

1- حدید، آیه 28.
2- قمر، آیات 54 - 55.

و قد کانت المرأه کارهه لخروجه، و کان القاضی یأتیها و یسألهاعن حوائجها و یقوم بها لها. فأعجبته، فدعاها الی نفسه فأبت علیه فخلف الی شی ء مما طلبت. فاتی الملک فقال: ان امراه أخی قد فجرت و قد حق ذلک عندی. فقال له الملک: طهرها. فجاء الیها فقال لها: ان الملک قد أمرنی برجمک فما تقولین؟ تجیبنی و الا رجمتک. فقالت: لست اجیبک فاصنع ما بدالک. فأخذتها فحفر لها فرجمها و معه النسا. فلما ظن آنهاقد ماتت تر کها و انصرف و جنها اللیل و کان بها رمق، فتحرکت و خرجت من الحفره. ثم مشت علی وجهها حتی خرجت من المدینه الی دیر فیه دیرانی فنامت علی باب الدیر. فلما أصبح الدیرانی فتح الباب ورآها فسالها من قصتها فخبرته، فرحمها و أدخلها الدیر و کان له ابن صغیر لم یکن له ابن غیره، و کان حسن الحال فداواها حتی برئت من علتها و اندملت. ثم دفع الیها ابنه، فکانت تربیه و کان للدیرانی قهرمان یقوم بأوامره، فأعجبته فدعاها الی نفسه، فأبت، فجهد بها، فأبت، فقال: عمدت الی فاجره قد فجرت فدفعت الیها بذلک فقتلته. فجاء الدیرانی، فما رآه قال لها: ما هذا؟ فقد تعلمین صنعی بک. فأخبرته بالقصه. فقال: لیس تطیب نفسی ان تکون عندی، فاخرجی. فاخرجها لیلا، فأصبحت فی قریه فاذا فیها مصلوب علی خشبه و هو تحی. فسألت عن قصته. فقالوا: علیه دین عشرون درها و من کان علیه دین عندنا لصاحبه صلبه حتی یودی الی صاحبه. فأخرجت العشرین درهما و دفعتها الی عزیمه و قالت: لاتقتلوه. فأنزلوه عن الخشبه فقال لها: ما أحد أعظم علی منه منک، نجیتنی من الصلب و من الموت، فأنا معک حیث ما ذهبت. فمضی معها و مضت حتی انتهیا الی ساحل البحر. فرأی جماعه و سفنا، فقال لها: اجلسی

حتی أذهب و انا اعمل لهم و استطعم و آتیک به. فأتاهم فقال لهم: ما فی سفینتکم هذه؟ قالوا: فی هذه تجارات و جوهرو عنبر و أشیاء من التجاره، و اما هذه فنحن فیها. قال: و کم یبلغ ما فی سفینتکم هذه؟ قالوا: کثیر لانحصیه. قال: ان معی شیئا خیطرا هو خیر مما فی سفینتکم. قالوا: و ما معک؟ قال: جاریه لم تری مثلهاقط. قالوا: فبعناها. قال: نعم علی شرط ان یذهب بعظکم فنظر الیها ثم یجیئنی فیشتریها و لا یعلمها و یدفع الی الثمن و لا یعلمها حتی أمضی أنا. فقالوا: ذلک لک. فبعثوا من نظر الیها. فقال: ما رأیت مثلها قط. فاشتروها منه بعشره آلاف در هم و دفعوا الیه الدراهم، فمضی بها.

فلما مضی أتوها فقالوا لها: قومی و ادخلی فی السفینه. قالت: و لم؟ قالوا: قد اشتریناک من مولاک. قالت: و ما هو بمولای. قالوا تقومین و الا لنحملک. فقامت و مضت معهم فلما انتهت الی الساحل لم یأمن بعضهم علی بعض علیها، فجعلوها فی السفینه الاخری، فدفعوها.

فبعث الله عز وجل ریاحا فغرقتهم و سفنتهم ونجت السفینه التی کانت فیها حتی انتهمت الی جزیره من جزائر البحر، و ربطت السفینه ثم دارت فی الجزیره، فاذا فیها ماء و شجر فیه ثمر. فقالت: هذا ماء أشرب منه و ثمر آکل منه، و أعد الله فی هذا الموضع.

فأوحی الله الی نبی من أنبیاء بنی اسراییل أن یأتی ذلک الملک فیقول له: ان فی جزیره من جزائر البحر خلقا من خلقی، فاخرج أنت و من فی مملکتک حتی تأتوا خلقی هذا و تقروا له بذنوبکم ثم تسألوا ذلک الخلق أن یغفرلکم، فان غفرلکم غفرت لکم.

فخرج الملک بأهل مملکته الی تلک الجزیره فرأوا امرأه، فتقدم الیها الیک الملک فقال لها: ان قاضی هذا أتانی فخبرنی أن امرأه أخیه

فجرت، فأمرته برجمها و لم تقم عندی البینه، فأخاف أن أکون قد تقدمت علی ما لایحل لی، فحب أن تستغفری لی. فقالت: غفر الله لک اجلس. ثم أتی زوجها و لایعرفها، فقال: انه کان لی امرأه و کان من فضلها و صلاحهها کذا، و انی خرجت عنها و هی کارهه لذلک الخروج، فاستخلفت أخی علیها، فلما رجعت سألت عنها فأخبرنی أخی أنها قد فجرت و رجمها؛ و انی أخاف أن أکون قد ضیعتها، فاستغفری لی. فقالت: غفر الله لک اجلس فأجلسته الی جنب الملک. ثم أتی القاضی فقال: انه کان لاخی امرأه انها أعجبتنی، فدعوتها الی الفجور فأبت، فأعلمت الملک أنها قد فجرت، و أمرنی برجمها فرجمتها و أنا کاذب علیها، فاستغفری لی. قالت: غفرالله لک.

ثم أقبلت علی زوجها فقالت: اسمع مثم تقدم الدیرانی فقص بقصته، و قال: أخرجتها باللیل و أنا أخاف أن یکون قد لقیها سبع فقتلتها. فقالت: غفر الله لک، اجلس مثم تقدم القهرمان و قص قصته، فقالت للدیرانی: اسمع، غفرالله لک. ثم تقدم المصلوب فقص قصته، فقالت: لاغفرالله لک.

ثم أقبلت علی زوجها، فقالت: أنا امرأتک و کلما سمعت فانما هو قصتی، و لیست لی حاجه فی الرجال، فأنا اجب أن تأخذ هذه السفینه و ما فیها و تخلی سبیلی، فأعبد الله عز وجل فی هذه الجزیره؛ فقدتری ما لقیت من الرجال. ففعل و أخذ السفینه و ما فیها و خلی سبیلها و انصرف الملک و أهل مملکته(1) .

تأمل کن ای برادر عزیز، ببین تقوا این زن را چه گونه نگاه داشت از اهوال و شداید متعدده؟ و چه گونه خلاص کرد او را از رجم قاضی و از تهمت

1- کافی، ج 5، ص 74 - 76، ح 10.

قهرمان دیرانی و از رقیت تجار؟ و ببین چه گونه کرامتی خداوند عالم به او عطا فرمود؟ رضای خود را مقرون به رضای او فرمود، و مغفرت خود را مقرون به مغفرت او نمود، و چه گونه او را بلند مرتبه کرد و نبیی از انبیا را فرمود که سلطان با جمیع اهل مملکت بروند در خدمت او و از او طلب آمرزش کنند.

و یقرب من هذا ما ورد فی الحدیث القدسی: یابن آدم، أنا غنی لا أفتقر، أطعنی فیما أمرتک أجعلک غنیا لا تفتقر. یابن آدم، انا حی لاأموت، أطعنی فیما أمرتک أجعلک تقول للشی ء: کن، فیکون(1) ؛

(ای فرزند آدم، منم آن بی نیازی که محتاج نمی گردم. در آن چه تو را فرمان دادم مرا فرمان بر تا تو را هم بی نیاز کنم که محتاج نگردی. ای فرزند آدم، منم آن زنده ای که هرگز نمی میرد، مرا فرمان بر، تا تو را چون خود کنم که هرگز نمیری. ای فرزند آدم، من به هر چه بگویم: باش، موجود می شود. تو نیز فرمان مرا ببر تا چنانت کنم که به هر چه بگویی: باش، موجود شود).

نسأل الله أن یجعلنا من الصالحین المتقین و المطیعین لاوامره و نواهیه، والطالبین لرضاه فی جمیع أفعالنا و أحوالنا بالنبی و آله الطاهرین.

(توبه)

و ضد اصرار بر معصیت، توبه و انابه است. و مراد به توبه، ندامت و پشیمانی از معصیت، و ترک او است فی الحال، و عزم بر ترک در استقبال.

1- عده الداعی، ص 291.

و توبه از واجبات فوریه است به اتفاق جمیع علما، و عقل صریح نیز بر وجوب آن فورا قاضی است؛ زیرا که تخلص از معصیت واجب است، و آن موقوف است بر توبه؛ پس توبه واجب است من باب المقدمه. و کتاب و سنت نیز بر آن حاکم است:

قال الله تعالی: و توبوا الی الله جمیعا أیه المؤمنون لعلکم تفلحون(1) ؛

(ای مؤمنان، همگی توبه به خدا برید و به سوی خدا بازگشت نمایید شاید رستگار شوید).

و قوله: یأیها الذین ءامنوا توبوا الی الله توبه نصوحا عسی ربکم أن یکفر عنکم سیئاتکم(2) ؛

(ای کسانی که ایمان آورده اید، به سوی خدا توبه کنید توبه ای صادقانه و صمیمانه، شاید پروردگارتان بدی هایتان را بپوشاند).

و اخبار وارده در این باب به حد تواتر است؛ بلکه از جمله نعمت های عظیمه پروردگار عالم بر بندگان عاصی، فتح باب توبه است و قرار دادن او را کفاره هر معصیتی و دوای هر مرضی از امراض مهلکه، و از این جهت آیات و اخبار در مدح و فضل آن بسیار وارد شده است.

قال الله تعالی: ان الله یحب التوبین و یحب المتطهرین(3) ؛

(خدا توبه کاران را دوست دارد و پاکیزه کاران را دوست دارد).

و قال رسول الله صلی الله علیه و آله : التائب حبیب الله، و التائب من الذنب کمن لا ذنب له(4) ؛

1- نور، آیه 31.
2- تحریم، آیه 8.
3- بقره، آیه 222.
4- جامع السعادات، ج 3، ص 51 و کنز العمال، ج 4، ص 207.

(توبه کننده دوست خدا است، و تائب از گناه مانند کسی است که اصلا گناه نکرده است).

و قال الباقر صلوات الله علیه : ان الله أشد فرحا بتوبه عبده من رجل أضل راحلته و زاده فی لیله ظلماء فوجدها، فالله تعالی أشد فرحا بتوبه عبده من رجل أضل راحلته حین وجدها(1) ؛

(خدای تعالی شادتر است به توبه بنده خود از مردی که در شب تاریک در بیابانی مرکب و توشه خود را گم کرده باشد و ناگاه آن را بیابد).

و قال (علیه السلام): التائب من الذنب کمن لا ذنب له، و المقیم علی الذنب و هو مستغفر منه کالمستهزی(2) ؛

(توبه کننده از گناه مانند کسی است که گناهی ندارد، و کسی که گناه بماند در حالی که آمرزش بخواهد همچون مسخره کننده است).

و قال الصادق (علیه السلام): ان الله یحب من عباده المفتن التواب(3) ؛

کثیر الذنب کثیر التوبه.

(خدا از بندگان خود آن را که در فتنه و گناه افتد و توبه گر باشد دوست دارد).

و قال (علیه السلام): اذا تاب العبد توبه نصوحا أحبه الله فستر علیه فی الدنیا و الاخره. قیل: و کیف یستر علیه؟ قال: ینسی ملکیه ما کانا یکتبان علیه، و یوحی الله الی جوارحه و بقاع الارض أن اکتمی علیه ذنوبه؛ فیلقی الله عز وجل حین یلقاه ولیس شی ء یشهد علیه بشی ء من الذنوب(4) ؛

1- کافی، ج 2، ص 435، ح 8.
2- همان، ح 10.
3- همان، ص 423، ح 4.
4- همان، ص 436، ح 12.

(چون بنده توبه نصوح کند، خدا او را دوست دارد و گناه او را می پوشاند.

شخصی پرسید: چه گونه می پوشاند؟ فرمود: آن گناه را از یاد دو فرشته ای که می نویسند می برد، و به اعضا و جوارح او و به زمینی که در آن گناه کرده وحی فرماید که گناهان او را بپوشانید. پس خدای عز وجل را در حالی ملاقات کند که چیزی نیست که گناهی را بر او شهادت دهد).

و قال (علیه السلام): ان الله أعطی التائبین ثلاث خصال لو أعطی خصله منها جمیع أهل السماوات و الارض لنجوابها(1) ؛

(خداوند سه خصلت را به توبه کنندگان عطا فرموده است که اگر یکی از آنها را به همه اهل آسمان ها و زمین عطا می فرمود به سبب آن نجات می یافتند):

1.فقوله: ان الله یحب التوبین و یحب المتطهرین(2) ، فمن أحبه الله لم یعذبه؛

(خدا توبه کاران را دوست دارد و پرهیزکاران را دوست دارد. پس هر که را خدا دوست بدارد او را عذاب نکند).

2.و قوله: الذین یحملون العرش و من حوله و یسبحون بحمد ربهم و یومنون به ی یستغفرون للذین ءامنوا ربنا وسعت کل شی ء رحمه و علما فاغفر للذین تابوا و اتبعوا سبیلک و قهم عذاب الجحیم ربنا و أدخلهم جنت عدن التی وعدتهم و من صلح من ءابائهم و أزوجهم و ذریتهم انک أنت العزیز الحکیم و قهم السیئات و من تق السیئات یومئذ فقد رحمته و ذلک هو الفوز العظیم(3) ؛

1- همان، ص 432، ح 5.
2- بقره، آیه 222.
3- غافر، آیات 7 - 9.

(آنان که عرش را بر می دارند - حمل می کنند - و آنان که گرداگرد آن اند، پروردگارشان را همراه با سپاس و ستایش به پاکی یاد می کنند و به او ایمان می آورند و برای کسانی که ایمان آورده اند آمرزش می خواهند - و گویند: - پروردگارا، به بخشایش و دانش، همه چیز را فرا گرفته ای، پس کسانی را که توبه کردند و راه تو را پیروی نمودند بیامرز و ایشان را از عذاب دوزخ نگاه دار. پروردگارا، و ایشان را به بهشت های پاینده که به آنان و هر شایسته کاری از پدران و همسران و فرزندان شان وعده داده ای درآر، که تویی توانای بی همتا و دانای با حکمت و از بدی ها - کیفر گناهان - نگاه شان دار، و هر که را در آن روز - روز رستاخیز - از بدی ها نگاه داری پس همانا بر او رحمت آورده ای، و این است رستگاری و کامیابی بزرگ).

3.و قوله عز وجل: و الذین لا یدعون مع الله الها ءاخر و لا یقتلون النفس التی حرم الله الا بالحق و لا یزنون و من یفعل ذلک یلق أثاما یضعف له العذاب یوم القیمه و یخلد فیه مهانا الا من تاب و ءامن و عمل صلحا فأولئک یبدل الله سیئاتهم حسنت و کان الله غفورا رحیما(1) ؛

(و آنان که با خدای یکتا خدای دیگر نخوانند - نپرستند - و کسی را که خداوند کشتن وی را حرام کرده نکشند مگر بحق، و زنا نکنند؛ و هر که این کارها کند کیفر بزه خویش ببیند، عذاب او به روز رستاخیز دوچندان شود و در آن (عذاب) به خواری جاویدان باشد، مگر کسانی که توبه کنند و ایمان آورند و کار نیک و شایسته کنند، پس اینان اند که خداوند بدی هاشان را به نیکی ها بدل گرداند، و خدا آمرزگار و مهربان است).

و عنه (علیه السلام): ذنوب المومن اذا تاب منها مغفوره له، فلیعمل المومن لما

1- فرقان، آیات 68 - 70.

یستأنف بعد التوبه و المغفره.

ثم قال الراوی: انه فعل ذلک مرارا، یذنب ثم یتوب و یستغفر.

فقال: اذا کلما عاد المومن بالاستغفار و التوبه عاد الله علیه بالمغفره، و ان الله غفور رحیم، یقبل التوبه و یعفو عن السیئات، فایاک أن تقنط المؤمنین من رحمه الله(1) ؛

(امام باقر (علیه السلام) به محمد بن مسلم فرمود: گناهان مومنن، هر گاه توبه کند، آمرزیده است؛ پس بعد از توبه و آمرزش، عمل را از سر گیرد، و آگاه باشید به خدا قسم این نیست مگر برای اهل ایمان. محمد را از سرگیرد، و آگاه باشید به خدا قسم این نیست مگر برای اهل ایمان، محمد بمن مسلم عرض کرد: اگر بعد از توبه و استغفار از گناهان به گناه باز گردد و باز توبه کند حال او چه گونه است؟ فرمود: ای محمد بن مسلم، آیا چنان می بینی که بنده مومن از گناه پشیمان شود و از خدا آمرزش بخواهد و توبه کند و خدا توبه او را نپذیرد؟ گفت: اگر چند بار چنین کند، گناه کند و سپس توبه و استغفار کناد، فرمود: هرگاه مومن به استغفار و توبه برگردد خدا به آمرزش باز می گردد؛ خداوند بسیار آمرزنده و مهربان است، توبه را می پذیرد و از سیئات در میگذرد، زنهار مؤمنی را از رحمت خدا ناامید نکنی).

و عنهم (علیه السلام): لکل شی ء دواء و دواء الذنوب الاستغفار(2) ؛

(هر چیز دوایی دراد و دوای گناهان استغفار است).

و عن الصادق (علیه السلام): ماغ من مومن یقارف فی یومه و لیلته أربعین کبیره فقال و هو نادم: أستغفرالله الذی لا اله الا هو الحی القیوم بدیع السموات و الارض ذو الجلال و الاکرام و أساله أن یصلی علی محمد و آله و أن یتوب علی، الا غفر الله عز وجل له، و لا خیر فیمن یقارب

1- کافی، ج 2، ص 434، ح 6.
2- همان، ص 439، ح 8.

فی یوم ولیله أکثر من أربعین کبیره(1) ؛

(هیچ مومنی نیست که در شبانه روزی چهل گناه کبیره کند و در حالی پشیمانی بگوید: استغفر الله الذی... مگر آن که خدا آن گناهان را بیامرزد. و کسی که شبانه روزی بیش از چهل گناه کبیره مرتکب شود خیری در او نیست).

و عنه: من قال: أستغفر الله - مائه مره - فی کل یوم غفرالله عز وجل له سبعمائه ذنب، و لا خیر فی عبد یذنب فی یوم سبعمائه ذنب(2) ؛

(هر کس در هر روز صد بار بگوید: استغفر الله، خداوند هفتصد گناه از او بیامرزد و کسی که در یک روز هفتصد گناه کند خیری در او نیست).

و عن أبی جعفر (علیه السلام) قال: ان آدم (علیه السلام) قال: یا رب، سلطت علی الشیطان و أجریته منی مجری الدم، فاجعل لی شیئا.

فقال: یا آدم، جعلت لک أن من هم من ذریتک بسیئه لم یکتب علیه، فان علمها کتبت علیه سیئه. و من هم منهم بسحنه فان لم یعملها کتبت له حسنه، و ان هو عملها کتبت له عشرا.

قال: یا رب، زدنی.

قال جعلت لک ان من عمل منهم سیئه ثم استفرله غفرت له.

قال: یا رب، زدنی.

قال: جعلت لهم التوبه - او قال: بسطت لهم التوبه - حتی یبلغ النفس هذه.

قال: یا رب، حسبی(3) ؛

1- همان، ح 7 و ثواب الاعمال، ص 92.
2- کافی، ج 2، ص 439، ح 10.
3- همان، ص 440، ح 1.

(آدم (علیه السلام) عرض کرد: پروردگارا، شیطان را بر من مسلط ساختی، و او را همچون خون که در رگ هایم جریان دارد در من جای دادی، برای من هم چیزی مقرر فرما. خطاب رسید: ای آدم. برای تو این را قرار دادم که هر یک از فرزندانت که آهنگ گناهی کند و مرتکب آن نشود چیزی بر او نوشته نشود، و چون مرتکب شد یک گناه بر او نوشته شود و اگر قصد کار نیکی کند و آن را انجام ندهد یک حسنه برای او نوشته شود، و اگر انجام دهد ده حسنه برایش نوشته شود.

عرض کرد: پروردگارا بیفزا، فرمود: برایت مقرر ساختم که هر یک از فرزندانت که گناهی کند سپس آمرزش خواهد او را بیامرزم.

عرض کرد: پروردگارا بیفزا، فرمود: برای ایشان توبه را قرار دادم، و توبه را برای آنها گسترش دادم تا نفس به گلوگاه رسد. عرض کرد: پروردگارا مرا بس است).

و عن أبی عبدالله (علیه السلام): قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله : من تاب قبل موته بسنة قبل الله توبته؛

ثم قال: ان السنه لکثیره، من تاب قبل موته بشهر قبل الله توبته؛

ثم قال: ان الشهر لکثیر، من تاب قبل موته بجمعه قبل الله توبته؛

ثم قال: ان الجمعه لکثیر، من تاب قبل موته بیوم قبل الله توبته؛

ثم قال: ان یوما للکثیر، من تاب قبل أن یعاین الموت قبل الله توبته(1) ؛

(هر که یک سال پیش از مرگ خود توبه کند خدا توبه او را می پذیرد.

ص: 317

1- همان، ص 440، ح 2.

سپس فرمود: ماه زیاد است، هر که یک هفته قبل از مرگ توبه کند خدا توبه او را قبول می فرماید.

سپس فرمود: هفته زیاد است، هر که یک روز قبل از مردن توبه کند خدا توبه او را می پذیرد.

سپس فرمود: یک روز نیز زیاد است، هر که پیش از دیدار مرگ توبه کند،خدا توبه او را قبول می فرماید.) إلی غیر ذلک من الاخبار.

و آنچه از مجموع آیات و اخبار مستفاد و معلوم می شود این است که توبه کفاره جمیع گناهان است. و هر توبه ای مقبول است حتی توبه کافر مرتد فطری که توبه او نیز مقبول است؛ اگرچه مسقط حد قتل نبوده باشد.

بدان که گناه اگر از حقوق الله است کفایت می کند در توبه از آن، مجرد ندامت و عزم بر ترک ابدا، و هرگاه قضایی از برای او باشد لازم است قضا، مثل ترک نماز و روزه و زکات و خمس و نحو آنها.

و اگر از حقوق الناس است لازم است بر او، علاوه بر این، ادای حقوق ناس و استحلال و ابرای ذمه خود مع الامکان، و الا لازم است بر او تضرع و ابتهال به سوی خداوند عالم، این که راضی نماید صاحبان حقوق را از او، و این که استغفار نماید از برای آنها، بنا بر فتوای بعض علما.

و مستحب است از برای تائب بعد از تدارک هر معصیتی به آن چه ذکر شد از ندامت و قضای عبادات و خروج از مظالم عباد، طول بکا و حزن و حسرت و تقلیل اکل و ریاضت نفس تا آن که بریزد از بدن او هر گوشتی که در معصیت روییده شده است.

کما یدل علیه ما روی عن أمیر المؤمنین علیه السّلام « قال لمن قال بحضرته استغفر الله: ثکلتک امک، أتدری ما الاستغفار؟ إن الاستغفار درجه العلیین، و هو إسم واقع علی سته معان:

اولها: الندم علی ما مضی؛

و الثانی: العزم علی ترک العود إلیه أبدا

والثالث: أن تؤدی إلی المخلوقین حقوقهم حتی تلقی الله أملس لیس علیک تبعه؛

الرابع: أن تعمد إلی کل فریضه علیک ضیعتها تؤدی حقها

و الخامس: أن تعمد إلی اللحم الذی نبت علی السحت، فتذیبه بالاحزان حتی یلصق الجلد بالعظم و ینشأ بینهما لحم جدید؛

و السادس: أن تذیق الجسم ألم الطاعه، کما أذقته حلاوه المعصیه؛ فبعد ذلک تقول: أستغفرالله»(1)

(امیر مؤمنان علیه السّلام به کسی که در حضور او گفت: استغفر الله، فرمود: مادرت بر مرگت بگرید، آیا میدانی استغفار چیست؟

استغفار درجه علّیّین است؛ و این اسمی است که شش معنا دارد:

1. پشیمانی بر گذشته؛

2. عزم بر باز نگشتن به گناه و ترک آن در همه عمر؛

۳. آن که حقوق آفریدگان را ادا کنی تا خدا را در حالی ملاقات نمایی که از آلودگی گناه پاک باشی؛

4. قصد کنی که واجباتی را که به جا نیاورده ای به جا آوری؛

5. همت گماری که هر گوشتی که از حرام روییده، به وسیله حزن و اندوه بگدازی تا پوست به استخوان بچسبد و گوشت تازه بروید؛

6. آن که رنج طاعت را به بدن بچشانی، چنان که شیرینی معصیت را به آن چشانده ای.

و چون این معانی را به کار بستی، توانی گفت: استغفر الله).

1- نهج البلاغه، باب المختار من حكم اميرالمؤمنين عليه السّلام،كلام 417.

(طریق تحصیل توبه)

بدان که طریق تحصیل توبه و علاج مرض اصرار بر معصیت این است که متذکر شود آن چه را که وارد شده است در فضیلت توبه، و آنچه را که وارد شده است در قبح ذنوب و شدت عقوبت و عذاب بر آنها عموما و خصوصا، و تأمل کند در حکایات انبیا و اولیا و آنچه که بر ایشان وارد شده به جهت ارتکاب ترک اولی، و تأمل کند در این که آن چه به شخص می رسد از مصایب دنیویه، پس او به سبب معصیت است. و تأمل کند در این که بدن ضعیف او طاقت عذاب الهی را ندارد، و متذکر شود خسّت دنیا و شرافت آخرت و قرب موت و لذت مناجات با ترک ذنوب را؛ و مغرور نشود به این که در دنیا و در وقت معصیت، مؤاخذ و معاقب نمی شود؛ زیرا که شاید این به جهت استدراج(1)باشد.

پس هر که در این امور تأمل تام نماید و از روی بصیرت و تحقیق نظر کند، لامحاله از معصیت منزجر و منصرف و تائب و نادم خواهد شد. و اگر بعد از ملاحظه این امور منصرف نشود البته یا مجنون و احمق است و یا غیر معتقد به معاد و روز جزا است؛ نعوذ بالله منها.

و سزاوار این است که جد و جهد نماید در قطع و قمع اسباب معصیت و اصرار بر آن، از غرور و حب الجاه و طول امل و حب الدنیا، فإن حب الدنیا رأس کل خطیئه.

بدان که انابه نوعی است از توبه؛ زیرا که توبه رجوع از ذنب است به سوی خداوند عالم، و انابه رجوع از جمیع ما سوی الله است به سوی خدا

1- به این معنا که هر چه او گناه کند خداوند نعمتی دوباره به او بدهد و استغفار را از یاد او ببرد تا این که کم کم او را به عقوبت اعمالش برساند. «الفروق اللغویه عسکری، ص 73».

حتی مباحات؛ و این از مقامات عالیه و درجات اولیا و مقربین است؛ رزقنا الله الوصول إلیها.

بدان که همچنان که توبه ضد است از برای اصرار بر معصیت، هم چنین مشارطه و مراقبه و محاسبه قریب به توبه است در ضدیت از برای اصرار.

(مشارطه)

و مراد به مشارطه این است که شخص شرط و عهد کند با نفس خود در هر یوم و لیله، این که مرتکب معاصی نشود و تقصیر و کوتاهی در واجبات الهیه ننماید. و اولی این است که این بعد از فراغ از فریضه صبح و تعقیبات آن باشد؛ پس خطاب کند با نفس خود و بگوید: رأس مالی از برای تجارت سفر آخرت ندارم به جز عمر، پس هر گاه عمر تمام شود رأس الماس تمام شده و دیگر تجارت و طلب ریح ممکن نخواهد بود. و امروز روزی است جدید که خداوند به عظیم لطف خود مرا مهلت داده در او، و اگر مرا میرانده بوده هر آینه تمنا می کردم که کاش یک روز به دنیا بر می گشتم از جهت این که عمل صالحی از من صادر شود؛ پس گمان کن که وفات کردی و به دنیا برگشتی، پس بر تو باد که امروز را ضایع نگردانی؛ زیرا که هر نفسی از انفاس عمر (را) جوهری است گرانبها که عوضی از برای او نیست، و ممکن است این که خریده شود به او گنجی از گنجهای نعیم ابدی.

وفی بعض الأخبار: إن کل عبد خلقت له بازاء کل یوم و لیله من عمره أربع و عشرون خزانه، فإذا مات تفتح هذه الخزائن و یشاهد کل واحد منها و یدخلها. فإذا فتحت له خزانه خلقت باذاء الساعه التی أطاع الله فیها یراها مملوه نوراً من حسناته التی عملها فی تلک الساعه، فناله من الفرح و استبشر بمشاهده تلک الأنوار التی وسائل عند الملک

الجبار ما لو وزّع علی أهل النار لادهشهم ذلک الفرح عن الاحساس بألم النّار.

و إذا فتحت له خزاین خلقت بازاء الساعه التی عصی الله فیها یراها سوداء مظلمه تفوح نتنها و یتغشأ ظلامها، فیناله من الفزع و الهول ما لو قسّم علی أهل الجنه لینقّص علیهم نعیمها.

و إذا فتحت له خزانه بازاء الساعه التی نام فیها أو غفل أو اشتغل بشیء من مباحات الدنیا لم یشاهد فیها ما یسره ولا مایسوؤه، و هکذا یعرض علیه بعدد ساعات عمره الخرائن، و عند ذلک یتحسّر العبد علی إهماله و تقصیره و یناله من الغبن ما لا یمکن وصفه.(1)

(روز قیامت برای بندگان خدا در برابر هر روز از ایام عمر، بیست و چهار مخزن به تعداد ساعات شبانه روز گشوده می شود. مخزنی را باز میکنند می بیند پر است از نور و سرور. صاحبش با دیدن چنین صحنه ای خوشحال و شادمان می شود به حدی که اگر شادی او را بین اهل جهنم تقسیم کنند مات و مبهوت شده، درد آتش را احساس نخواهند کرد. این مخزن همان ساعتی است که در آن پروردگارش را اطاعت کرده بود. سپس مخزن دیگری را می گشایند، می بیند تاریک است و گندیده و ترس آور، با دیدن این صحنه آن قدر ترس و زاری او را فرا می گیرد که اگر آن را بر اهل بهشت قسمت کنند نعمتهایش بر آنان ناخوش می گردد. این مخزن همان ساعتی است که در آن معصیت وگناه مرتکب شده بود. سپس مخزن سومی را باز می کنند، می بیند خالی است، نه او را مسرور میکند و نه غمگین؛ و این همان ساعتی است که وی در آن ساعت خوابیده یا به امور مباح دنیایی مشغول بوده است. در این جا او را چندان تاسف و

1- عده الداعی، ص 102.

پشیمانی فرا می گیرد که به وصف نیایند).

پس باید که خطاب کند نفس خود را و بگوید که: ای نفس، جد و جهد کن امروز در تعمیر خزاین خود و مگذار آنها را خالی از کنوز خود که اسباب سلطنت تو است، و امروز را به بطالت و کسالت به سر مبر که موجب خسران و ندامت تو خواهد شد.

و بعد از آن که این قرار را با نفس خود داد، وصیت و عهد کند با اعضای سبعه که چشم و گوش و فرج و زبان و شکم و دست و پا بوده باشد و تسلیم نماید آنها را به نفس که رئیس آنها است و آنها رعیت و خادم او هستند؛ پس وصیت کند نفس را به حفظ آنها از معاصی که از هر یک از آنها صادر شود، و به اشتغال آنها به اعمالی که از جهت او خلق شده اند از وظایف طاعات و عبادات.

و سزاوار این است که وصیت کند او را به تدبر در عاقبت هر امری که می خواهد مرتکب شود او را در این یوم ولیله، و این عمده وصایا و رأس آنها است.

فقد روی أن رجلا أتی النبی صلی الله علیه و آله فقال: أوصنی. فقال له: هل أنت مستوص إن أنا أوصیک؟ حتی قال له ذلک ثلاثا وفی کلها یقول الرجل: نعم یا رسول الله، فقال له رسول الله صلی الله علیه و آله له : إذا هممت بأمر فتدبر عاقبته، فإن یک رشدا فأمضه و إن یک غیا فانته عنه.(1)

(شخصی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: مرا سفارشی فرما. پیامبر سه بار به او فرمود: آیا آن را به کار می بندی؟ او در هر بار گفت: بله. پس به او فرمود: چون به انجام کاری همت گماری ابتدا به سرانجام آن بیندیش، اگر پایان آن صلاح بود انجامش ده و اگر گمراهی بود از آن دست بکش.)

1- کافی، ج 8، ص 150، ح130 و قرب الاسناد، ص 65.

(مراقبه و محاسبه)

و مراد به مراقبه این است که شخص ملاحظه کند ظاهر و باطن خود را و همیشه مراقب و مواظب این باشد که هیچ معصیتی از معاصی از او صادر نشود و هیچ واجبی از واجبات او ترک نشود که موجب ندامت و ملامت شود در وقت محاسبه.

و مراد به محاسبه این است که یک وقتی را قرار دهد از برای رسیدن به حساب اعمال و افعالی که از او صادر شده در جمیع حرکات و سکنات و کلمات؛ پس متذکر شود جمیع اموری را که از او صادر شده؛ پس اگر فهمید که اخلال به واجبی و اتیان به حرامی نکرده و امروز را به اطاعت الهی به سر برده، شکر و حمد و ثنای پروردگار عالم را، به جا آورد از جهت توفیق بر این نعمت عظمی؛ و اگر اخلال به واجبی کرده یا آن که فعل حرامی مرتکب شده، عتاب کند نفس را عتاب شدیدی، و ملامت نماید او را ملامت زیادی، و توبه و انابه کند؛ و هکذا در روز دیگر تا آن که به فضل و کرم الهی از برای او ملکه ترک معصیت حاصل گردد، و موجب خلاص و نجات از حساب یوم الحساب گردد؛ زیرا که شبهه ای نیست در ثبوت محاسبه در روز قیامت، و آیات و اخبار بر آن ناطق است.

قال الله تعالی: «ونضع الموزین القسط لیوم القیمه فلا تظلم نفس شیئا و إن کان مثقال حبه من خردل أتینا بها وکفی بنا حاسبین»(1)

(و ترازوهای درست عدل و راستی را در روز رستاخیز بنهیم؛ پس هیچکس ستم نبیند و اگر هم سنگ دانه خردلی باشد آن را به حساب آوریم و ما بس حسابگرانیم).

1- انبیاء، آیه 47.

و قال: «یوم یبعثهم الله جمیعا فینبّئهم بما عملوا أحصه الله و نسوه و الله علی کل شیء شهید.»(1)

(روزی که خدا همگی شان را بر انگیزد و از اعمالی که کرده اند و خدا آن را شمار کرده و آنها فراموش کرده اند خبر شان دهد و خدا بر هر چیزی گواه است).

قال: «و وضع الکتب فتری المجرمین مشفقین مما فیه و یقولون یویلتنا مال هذا الکتاب لا یغادر صغیره و لا کبیره إلا أحصها ووجدوا ما عملوا حاضرا ولا یظلم ربک أحدا».(2)

(و نامه ها پیش نهند، و گنه کاران را از آن چه در آن است هراسان بینی و گویند: ای وای بر ما، این نامه چیست که کوچک و بزرگی فرو نگذاشته مگر در شمار آورده، و هر چه کرده اند حاضر یابند که پروردگارت به هیچ کس ستم نمی کند).

و قال: ویومئذ یصدر الناس أشتاتا لیروا أعمالهم و من یعمل مثقال ذره خیرا یره و من یعمل مثقال ذره شرا یره».(3)

(در آن روز مردم گروه گروه و پراکنده بیرون آیند تا اعمالشان را به آنها بنمایند. پس هر که هم وزن ذره ای نیکی کند آن را ببیند، و هر که هم سنگ ذره ای بدی کند آن را ببیند).

و قال: «یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا و ما عملت من سوء تود لو أن بینها وبینه أمدا بعیدا». (4)

(روزی که هر کس آن چه را از کار نیک کرده حاضر بیابد، و آن چه کار بد

1- مجادله، آیه 6.
2- کهف، آیه 49
3- زلزال، آیات 6- 8.
4- آل عمران، آیه 30.

کرده است، دوست دارد که میان او و کارهای بدش فاصله ای دور باشد).

و قال: «ثم توفی کل نفس ما کسبت وهم لا یظلمون» (1)

(آنگاه به هر کس آن چه کرده پاداش تمام دهند و به آنان ستم نخواهد شد).

و قال: «فوربک لنسئلنّهم أجمعین عما کانوا یعملون»(2)

(به پروردگارت سوگند که همگی شان را از آن چه می کرده اند پرسش و باز خواست میکنیم) .

و قال رسول الله صلی الله علیه و آله : «ما منکم من أحد إلا و یسأله رب العالمین لیس بینه و بینه حجاب و لاترجمان»؛(3)

(هیچ یک از شما نیست مگر آن که پروردگار جهانیان از او پرسش و باز خواست خواهد کرد، و میان او و وی پرده و ترجمانی نخواهد بود).

«و قد ورد بطرق متعدده أن کل أحد فی یوم القیامه لایرفع قدما عن قدم حتی یسأل عن عمره فیما أفناه، و عن جسده فیما أبلاه، و عن ماله من أین اکتسبه وفیما أنفقه»(4)

(هیچ کسی در روز قیامت قدم از قدم بر نمی دارد مگر این که از او می پرسند که عمرش را در چه صرف کرده و از میان برده، و از تن او که در چه کار کهنه کرده، و از مال او که از کجا به دست آورده و به چه مصرف رسانیده؟)

إلی غیر ذلک من الاخبار الداله علی ثبوت المحاسبه.

و همین محاسبه و مراقبه در دنیا موجب نجات از محاسبه در روز حساب می گردد،

1- بقره، آیه 281 و آل عمران، آیه 161.
2- حجر، آیات 92 - 93

3- مستدرک الوسائل، ج 7، ص 154 و 167 (به نقل از: جعفریات و نوادر).
4- امالی شیخ طوسی، ص 539؛ امالی شیخ صدوق، ص 93 و الخصال، ص 253.

هم چنان که از اخبار بسیار معلوم می گردد:

قال رسول الله صلی الله علیه و آله : «حاسبوا أنفسکم قبل أن تحاسبوا، و زنوها قبل أن توزنوا»؛[(1)]

(به حساب خود برسید پیش از آن که به حساب شما رسند، و اعمال خود را بسنجید پیش از آن که آن را بسنجند).

و قال أیضا: «حاسبوا أنفسکم قبل أن تحاسبوا علیها، فإن للقیامه خمسین موقفا کل موقف یقام ألف سنه.» [(2)]

ثم تلا: «فی یوم کان مقداره خمسین ألف سنه»[(3)]

(به حساب خود برسید پیش از آن که به حساب شما رسند؛ چرا که در قیامت پنجاه ایستگاه است و در هر ایستگاهی هزار سال بایستند.

سپس این آیه را خواند: فرشتگان و روح در روزی که در ازای آن پنجاه هزار سال است به سوی او بالا می روند.)

و قال الکاظم علیه السّلام : «لیس منا من لم یحاسب نفسه فی کل یوم، فإن عمل حسنه استزاد الله، و إن عمل سیئه استغفرالله منها و تاب إلیه»[(4)]

(هر که نفس خود را در هر روز محاسبه نکند از ما نیست، پس اگر کار نیکی کرده از خدای تعالی افزون بر آن بخواهد، و اگر کار بدی مرتکب شده از خدا آمرزش بخواهد و به او باز گردد).

1- بحارالانوار، ج 67، ص 73.
2- کافی، ج 8، ص 143، ح 108؛ امالی شیخ مفید، ص 329 و امالی شیخ طوسی، ص 36.
3- معارج، آیه 4.
4- کافی، ج 2، ص 453، ح 2؛ تحف العقول، ص 396؛ الاختصاص، ص 243 و کتاب الزهد، ص 76.

وفی بعض الأخبار: «ینبغی أن یکون للعاقل أربع ساعات .. ساعه یحاسب فیها نفسه»؛ (1)

(سزاوار است که خردمند چهار ساعت داشته باشد؛ از جمله ساعتی که در آن به محاسبه نفس خویش پردازد) والله الموفّق والمعین.

فصل سی و هشتم: در جزع و بی تابی است در مصایب و مکاره

اشاره

و شبهه ای نیست در این که او از صفات ذمیمه است؛ زیرا که آن چه مقدر شده لامحاله واقع خواهد شد و جزع رد نمی گرداند او را. و شبهه ای نیست که او ترک جزع خواهد نمود بعد از مضی مدتی؛ پس سزاوار این است که اولا ترک نماید تا آن که اجر او ضایع نشود.

منقول است که ولدی از بعض اکابر وفات کرد، شخص مجوسی به او گفت که سزاوار از برای عاقل آن است که کاری را که جاهل بعد از پنج روز میکند او را الان بکند. پس آن شخص فرمود که این را بنویسید از او.

(صبر)

و ضد جزع، صبر است، و آیات و اخبار در فضل صبر متعدد و متکثر است:

قال الله تعالی: «و لنجزینّ الذین صبروا أجرهم بأحسن ما کانوا یعملون» (2)

(و پاداش کسانی را که شکیبایی کرده اند بهتر از آن چه عمل کرده اند، میدهیم).

1- معانی الاخبار، ص 334 و امالی شیخ طوسی، ص 540.
2- نحل، آیه 96.

وقال: «أولئک یؤتون أجرهم مرّتین بما صبروا»؛(1)

(به اینان برای آن شکیبایی که کردند دو بار مزد دهند).

و قال: وأصبروا إن الله مع الصابرین» (2)

(و شکیبایی کنید که خدا با شکیبایان است) إلی غیر ذلک من الآیات.

قال رسول الله صلی الله علیه و آله : «الصبر نصف الأیمان»؛(3)

(صبر یک نیمه ایمان است)

و قال أیضا: «الصبر من الایمان بمنزله الرأس من الجسد، و لاجسد لمن لا رأس له، و لا ایمان لمن لا صبر له»؛ (4)

(صبر نسبت به ایمان همانند سر است نسبت به تن، هر که سر ندارد تن ندارد، و هر که صبر ندارد ایمان ندارد). وروی أن المسیح قال للحواریین: «إنکم لاتدرکون ما تحبون إلا بصبرکم علی ما تکرهون»؛(5)

(حضرت مسیح به حواریون گفت: نمی یابید آنچه دوست دارید تا صبر کنید بر آن چه کراهت دارید) .

و قال صلی الله علیه و آله: «ما من عبد مؤمن اصیب بمصیبه فقال کما أمره الله: إنا لله و إنا إلیه راجعون، اللهم آجرنی فی مصیبتی و اعقبنی خیرا منها، الا فعل الله ذلک»(6)

(هیچ بنده مؤمنی نیست که مصیبتی به او رسد و بگوید چنانکه خدا امر فرموده: "انا لله و انا إلیه راجعون" ما از خداییم و به او باز می گردیم. بار

1- قصص، آیه 54.
2- انفال، آیه 46.
3- مسکن الفؤاد، ص 47.
4- کافی، ج 2، ص 89، ح 4؛ التمحیص، ص 64 و دعائم الاسلام، ج 1، ص 223.

5- مسكن الفؤاد، ص 48.
6- الدعوات راوندی، ص 285.

خدایا در این مصیبت به من اجر بده و بهتر از آن چه از دست داده ام به من کرامت فرما؛ مگر این که خدا چنین می کند) .

(اقسام صبر)

و قال: «الصبر ثلاثه: صبر عند المصیبه، وصبر علی الطاعه، وصبر علی المعصیه. فمن صبر علی المصیبه حتی یردها بحسن عزائها کتب الله ثلاثمائه درجه مابین الدرجه الی الدرجه کما بین السماء إلی الأرض.

و من صبر علی الطاعه کتب الله له ستمائه درجه ما بین درجه إلی الدرجه کما بین تخوم الأرض إلی العرش.

و من صبر علی المعصیه کتب الله له تسعمائه درجه مابین الدرجه إلی الدرجه کمابین تخوم الأرض إلی منتهی العرش»؛(1)

(صبر بر سه قسم است: صبر به هنگام مصیبت، و صبر بر مشقت طاعت، و صبر کردن از گناه. پس هر که بر مصیبت شکیبا باشد تا آن را با صبر نیکو واگرداند، خداوند برای او سیصد درجه می نویسد که میان هر درجه تا درجه دیگر مانند فاصله آسمان و زمین باشد. و هر که بر طاعت شکیبایی کند خداوند برای او ششصد درجه می نویسد که میان هر درجه تا درجه دیگر فاصله میان درون زمین تا عرش باشد. و هر که بر مصیبت صبر کند خداوند برای او نهصد درجه می نویسد که فاصله میان هر درجه تا درجه دیگر به اندازه فاصله میان قعر زمین تا منتهای عرش باشد). إلی غیر ذلک من الأخبار.

1- کافی، ج 2، ص 91، ح 15 و جامع الاخبار، ص 135.

بدان که صبر بر سه قسم است:

صبر بر معاصی،، و صبر بر طاعت، و صبر بر مصایب.

و اول افضل است از دویم، و دویم افضل است از سیم، هم چنان که از روایت اخیره مستفاد می شود.

و اول و دویم واجب است، و وجوب ثالث آن معلوم نیست؛ بلی! بعض اقسام بی صبر مثل شق جیوب و نحو آن حرام است، هم چنان که در کتب فقها مقرر است؛ لکن شبهه ای در فضل و رجحان آن نیست مطلقا.

و عن علی (علیه السلام): ان صبرت جرت علیک المقادیر و أنت مأجور، و ان جزعت جرت علیک المقادیر و أنت مأذور(1) ؛

بدان که هر صبری در شریعت مقدسه ممدوح نیست بلکه منقسم می شود به احکام خمسه؛ زیرا که صبر از شهوات محرمه و بر مشاق واجبات، واجب است، و بر بعض مکاره و ادای مندوبات، مندوب است. و بر اذیتی که تحمل آن حرام است مثل صبر بر قطع اعضا یا قصد حریم او به شهوت، حرام است؛ و بر اذیتی که می رسد او را به جهتی از جهات مکروهه، مکروه است، و گاهی هم مباح است.

فصل سی و نهم : در کفران نعمت است

اشاره

و آن از مهلکات عظیمه و موجب شقاوت سرمدیه و عقوبات دنیویه و اخرویه است که از جمله آنها سلب نعمت است در دنیا؛ و شبهه ای در حرمت و کبیره بودن آن نیست.

قال الله تعالی: لئن شکرتم لأزیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید(2) ؛

1- مستدرک الوسائل، ج 2، ص 431.
2- ابراهیم، آیه 7.

(اگر سپاس گزارید همانا شما را بیفزایم و اگر ناسپاسی کنید هر آینه عذاب من سخت است).

و قال: فکفرت بأنعم الله فأذقها الله لباس الجوع و الخوف (1) ؛

(نعمت های خدا را کفران کردند پس خدا به آنان جامه گرسنگی و بیم پوشانید).

و قال: ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بأنفسهم (2) ؛

(خدا آن چه از نعمت نزد گروهی است نمی گرداند تا هنگامی که آنان آن چه را که در نفس هایشان است دگرگون نمایند).

و قال الصادق (علیه السلام): مکتبو فی التوراه: أشکر من أنعم علیک، و أنعم علی من شکرک، فانه لا زوال للنعماء اذا شکرت، و لا بقاء لها اذا کفرت، الشکر زیاده فی النعم و أمان من الغیر (3) ؛ أی التغییر؛

(از کسانی که به تو احسان کرده سپاس گزاری کن و به کسی که تو را سپاس گوید احسان کن؛ چرا که نعمت ها را در صورت شکرگزاری فنایی نباشد و در صورت کفران، بقایی، سپاس گزاری سبب زیاده گشتن نعمت ها و مانع تغییر آنها است).

(شکر)

و ضد کفران، شکر است، و آن از افضل کمالات و صفات نفسیه است، و موجب رفع بلا و ازدیاد نعمت است، و از این جهت است که ترغیب شدید در شرع بر او وارد شده است.

1- نحل، آیه 112.
2- رعد، آیه 11.
3- کافی، ج 2، ص 94، ح 3.

قال الله تعالی: ما یفعل الله بعذابکم ان شکرتم و ءامنتم(1) ؛

(خدا به عذاب شما چه کار دارد، اگر سپاس دارید و ایمان داشته باشید).

و قال: لئن شکرتم لأزیدنکم(2) ؛

(اگر سپاس دارید نعمت شما را افزون می کنم).

و قال: فاذکرونی أذکرکم و اشکروالی و لا تکفرون(3) ؛

(مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم، و مرا سپاس دارید و ناسپاسی نکنید).

قال و سنجزی الشکرین(4) ؛

(سپاس گزاران را پاداش خواهیم داد).

و قال رسول الله صلی الله علیه و آله : الطاعم الشاکر له من الاجر کأجر الصائم المحتسب، و المعافی الشاکر له من الاجر کأجر المبتلی الصابر، و المعطی الشاکر له من الاجر کأجر المحروم القانع(5) ؛

(خورنده شکرگزار اجرش مانند اجر روزه داری است که به ثواب خدا چشم دارد؛ و تن درست سپاس گزار اجرش مثل اجر بیمار صبور است؛ و غنی شکرگزار اجرش مانند محروم قانع است).

و قال أیضا: ما فتح الله علی عبد باب شکر فخزن عنه باب الزیاده(6) ؛

(چنین نیست که خداوند به بنده توفیق شکر دهد و افزایش نعمت را از او دریغ دارد).

1- نساء، آیه 147.
2- ابراهیم، آیه 7.
3- بقره، آیه 152.
4- آل عمران، آیه 145.
5- الکافی، ج 2، ص 94، ح 1 و قرب الاسناد، ص 74(الغنی الشاکر...).

6- همان، ج 2.

و عن الصادق (علیه السلام): من اعطی الزیاده، یقول الله عز وجل: لئن شکرتم لازیدنکم؛

(هر که را توفیق شکر دهند نعمتش را زیاد گردانند. خداوند می فرماید: اگر سپاس دارید نعمت شما را افزون می کنم).

و عنه (علیه السلام): ما أنعم الله علی عبد منم نعمه فعرفها بقلبه و حمد الله ظاهرا بلسانه فتم کلامه حتی یؤمر له بالمزید(1) ؛

(هیچ نعمتی خدا به بنده ای نداد که آن نعمت را در دل بشناسد و در ظاهر به زبان، خدا را سپاس و ستایش کند، و سخنش تمام شود؛ مگر این که برای انو به فزونی امر شود).

و عنه (علیه السلام): شکر النعمه اجتناب المحارم، و تمام الشکر قول الرجل: الحمد لله رب العالمین(2) ؛

(شکر نعمت، به پرهیز از گناهان است و شکر کامل این است که بگویی: حمد تنها پروردگار جهانیان را رواست).

و عنه (علیه السلام): شکر کل نعمه و ان عظمت أن تحمدالله عز وجل(3) ؛

(شکر هر نعمتی هر چند بزرگ باشد این است که خدای را بستایی).

و عنه قال: أوحی الله عز وجل الی موسی: یا موسی، اشکرنی حق شکری. فقال: یا رب، کیف أشکرک حق شکرک و لیس من شکر أشکرک به الا و أنت أنعمت به علی؟ قال: یا موسی، الان شکرتنی حین علمت أن ذلک منی(4) ؛

(خدای عز وجل به موسی (علیه السلام) وحی فرمود: ای موسی! حق شکر مرا

1- همان، ص 95، ح 9.
2- همان، ص 95، ح 10.

3- همان، ح 11 و الخصال، ص 21.
4- كافى، ج 2، ص 98، ح 27.

به جا آور. گفت: پروردگارا، چه گونه حق شکر تو را بجای آرم و حال آن که هیچ شکری نیست که به آن تعو را شکر کنم مگر آن که آن نیز نعمتی از تو است؟ فرمود: ای موسی، اکنون مرا شکر کردی که دانستی این هم از من است).

و عن علی بن الحسین (علیه السلام) یقول: ان الله یحب کل قلب حزین و یحب کل عبد شکور. یقول الله تبارک و تعالی لعبد من عبیده یوم القیامه: أشکرت فلانا؟ فیقول: بل شکرتک یا رب، فیقول: لم تشکرنی اذ لم تشکره. ثم قال: أشرکم لله أشکرکم للناس (1) ؛

(خداوند هر دل غمگینی را دوست دارد و هر بنده سپاس گزاری کردی؟ می گوید: نه ولی تو را شکر گزاردم. می فرماید: چون او را سپاس نگزاردی مرا هم شکر نکرده ای. آن گاه حضرت فرمود: شکرگزارترین شما نسبت به خداوند کسی است که سپاس گزاری او به مردم بیش تر باشد) الی غیر ذلک من الاخبار.

و ظاهر آیات و اخبار، وجوب شکر است؛ هم چنان که ظاهر از اخبار، تحقق شکر و ادای تکلیف است به اجتناب محارم و فعل واجبات و معرفت این که هر نعمتی از خداوند عالم است. و اما شکر لسانی مثل قول: الحمدلله ظاهرا وجوبی ندارد، و شاید که سبب ازدیاد نعمت، قول مذکور و نحوه از شکر لسانی بوده باشد.

و ظاهر این است که شکر مخلوق به معنای ثنا و مدح و حمد او واجب نباشد، و اخبار وارده در آن، محمول بر، تأکد استحباب است.

و مخفی نماند که نعمت پروردگار بر هر بنده ای از بندگان در هر حال

1- همان، ص 99 ح 30.

اگر چه در حالت مرض و فقر و فاقه و بلایا و مصایب بوده باشد لا تعد و لاتحصی است، از نعمت های ظاهریه و باطنیه؛

و ان تعدوا نعمت الله لا تحصوها(1) .

پس بر هر بنده ای از بندگان، شکر پروردگار و منعم حقیقی واجب است.

فصل چهلم: در عدم اعتماد یا ضعف اعتماد در امور است بر خداوند عالم و وثوق و اعتماد است بر وسایط از مخلوقین

اشاره

و شبهه ای نیست که این از مهلکات عظیمه است، و از محرمات در شریعت مطهره است، و این جهت آیات و اخبار در ذم و منع آن وارد شده:

قال الله تعالی: ان الذین تدعون من دون الله عباد أمثالکم(2) ؛

(کسانی را که غیر از خدا می خوانید بندگانی هستند مانند شما).

و قال: ان الذین تعبدون من دون اله لا یملکون لکم رزقا فابتغوا عند الله الرزق و اعبدوه(3) ؛

(کسانی که سوای خدا می پرستید روزی شما در دست آنها نیست؛ پس روزی را از نزد خدا بخواهید و او را بپرستید).

و قال: و لله خز آئن السموت و الأرض و لکن المنفقین لا یفقهون(4) ؛

(خزاین آسمان ها و زمین از خداست و لیکن منافقان فهم نمی کنند).

و فی أخبار داود: ما اعتصم عبد من عبادی بأحد من خلقی قد

1- ابراهیم، آیه 34 و نحل، آیه 18.
2- اعراف، آیه 194.
3- عنکبوت، آیه 17.
4- منافقون، آیه 7.

عرفت ذلک من نیته الا قطعت أسباب السماوات من یدیه و اسخط الارض من تحته و لم ابال بأی واد هلک(1) ؛

(هیچ بنده ای از بندگان من دست به دامن هیچ یک از خلق من نزد که من بدانم نیت وی همین است، مگر این که اسباب و وسایل آسمان ها را از دستش ببرم، و زمینی را که در زیر پای اوست بر او خشمگین گردانم، و به هر وادی که هلاک شود باک ندارم).

و قیل: مکتبوب فی التوراه: ملعون من ثقته بانسان مثله(2) ؛

(در تورات نوشته است: کسی که اعتماد او به انسانی مثل خود باشد ملعون است).

و فی الصحیفه السجادیه: فمن حاول سد خلته من عندک و رام صرف الفقر عن نفسه بک فقد طلب حاجته فی مظانها و أتی طلبته من وجهها، و من توجه بحاجته الی أحد من خلقک أو جعله سبب نجحها دونک فقد تعرض للحرمان و استحق من عندک فوت الاحسان(3) .

(توکل)

و ضد عدم اعتقاد، توکل و تفویض امر است به خداوند عالم. و آن از اشرف صفات قلبیه و کمالات نفسیه است، و آیات و اخبار در مدح و امر به آن لا تعد و لاتحصی است.

قال الله تعالی: و من یتوکل علی الله فهو حسبه(4) ؛

1- کافی، ج 2، ص 63، ح 1.
2- جامع السعادات، ج 3، ص 175.
3- الصحیفه السجادیه، دعای 10 (و کان من دعائه فی اللجا الی الله).
4- طلاق، آیه 3.

(و هر که بر خدا توکل کند خدا وی را بس است).

و قال: و علی الله فتو کلوا کنتم مؤمنین(1) ؛

(اگر ایمان دارید پس به خدا توکل کنید).

و قال: و علی الله فلیتو کل المؤمنون(2) ؛

(و مؤمنان باید به خدا توکل کنند).

و قال: ان الله یحب المتوکلین(3) ؛

(همانا خدا توکل کنندگان را دوست دارد).

و قال: و من یتوکل علی الله فان الله عزیز حکیم(4) ؛

(و هر که بر خدا توکل کند خداوند نیرومندی بی همتا و داوری دانا است).

أی عزیز لایذل من استجار به، فلا یضیع من لاذ بجنابه، و حکیم لا یقصر من تدبیر من توکل علی تدبیره.

و قال رسول الله صلی الله علیه و آله : من انقطع الی الله کفاه الله کل مونته، و رزقه من حیث لایحتسب، و من انقطع الی الدنیا و کله الله الیها(5) ؛

(هر که به سوی خدا منقطع شود خدا همه امور و حاجات او را کفایت می کند، و از جایی که گمان ندارد روزی اش می دهد، و هر که به دنیا منقطع شود خدا او را به دنیا وا می گذارد).

و قال: من أحب ان یکون أغنی الناس فلیکن بما عند الله عز وجل أوثق منه بما فی یده(6) ؛

1- مائده، آیه 23.

2- آل عمران، آیات 122، 160؛ مائده، آیه 12؛ توبه، آیه 52؛ ابراهیم، آیه 11؛ مجادله، آیه 10 و تغابن، آیه 13.

3- آل عمران، آیه 159.

4- انفال، آیه 49.

5- روضه الواعظین، ص 426.

6- الفقیه، ج 4، ص 400؛ امالی شیخ صدوق، ص 381؛ اربعین شهید اول، ص 58.

(هر که دوست دارد بی نیازترین مردم باشد باید اعتمادش به آن چه نزد خدا است بیشتر باشد از اعتماد به آن چه در درست خود او است).

و قال صلی الله علیه و آله : لو أنکم تتوکلون علی الله حق توکله لرزقتم کما یرزق الطیور، تغدوا خماصا و تروح بطانا(1) ؛

(اگر بر خدا توکل کنید چنان که توکل او است، هر آینه روزی می یابید چنان که مرغان روزی می یابند. هر بامداد با شکم های تهی و گرسنه از آشیانه های خود بر می پرند و شبانگاه با شکم های پر و سیر باز می آیند).

و عن أبی عبدالله (علیه السلام): ان الغنی و العز یجولان، فاذا ظفرا بموضع التوکل أوطنا(2) ؛

(بی نیازی و عزت در گردش اند، و چون به جایگاه توکل رسند وطن گیرند).

و عنه صلی الله علیه و آله : من اعطی ثلاث لم یمنع ثلاث: من اعطی الدعاء اعطی الاجابه، و من اعطی الشکر اعطی الزیاده، و من اعطی التوکل اعطی الکفایه؛

ثم قال:(3) أتلون کتاب الله عز وجل: و من یتوکل علی الله فهو حسبه(4) و قال: لئن شکرتم لأزیدنکم(5) و قال: ادعونی أستجب لکم(6) ؛

(به هر کس سه چیز داده شود از سه چیز بی بهره نماند. هر که توفیق دعا یابد از اجابت محروم نماند و هر که توفیق شکرگزاری یابد از زیادشدن

1- عوالی اللئالی، ج 4،ص 57 و جامع الاخبار، ص 321.
2- کافی، ج 2، ص 65، ح 4 و تحف العقول، ص 373.
3- همان، ح 6.
4- طلاق، آیه 3.
5- ابراهیم، آیه 7.
6- غافر، آیه 60.

نعمت بهره مند گردد و هر که را توکل دهند امورش کفایت شود. پس حضرت این آیات برخواند:

و هر که بر خدا توکل کند خدا وی را بس است.

اگر سپاس دارید نعمت شما را افزون می کنم.

بخوانید مرا تا اجابت کنم شما را.

و عن أبی الحسن الاول (علیه السلام) قال: سألته عن قوله الله عز وجل: و من یتوکل علی الله فهو حسبه، فقال: للتوکل علی الله درجات؛ منها أن تتوکل علی الله فی امورک کلها، فما فعل بک کنت عنه راضیا تعلم أنه لایألوک خیرا و فضلا و تعلم أن الحم فی ذلک الیه؛ فتوکل علی الله بتفویض ذلک الیه وثق به فیها و فی غیرها(1) ؛

(امام کاظم (علیه السلام) درباره این قول خدای تعالی: و هر که بر خدا توکل کند خدا او را بس است، فرمود: توکل بر خدا درجات دارد، از جمله این که در همه امور خود بر خدا توکل کنی؛ پس هر چه درباره تو بکند از او راضی هستی، و می دانی که خیر و فضل خود را از تو فروگذار نکند و حکم آن مختص او است. پس با واگذاردن این به خدا بر او توکل کن، و به او در آن و در غیر آن اعتماد کن).

الی غیر ذلک من الاخبار.

(درجات توکل)

بدان که از برای توکل درجات و مراتب است مختلفه به اعتبار ضعف و قوت یقین:

اول: این است که حال او در حق خداوند عالم، در ثقه و اعتماد به عنایت

1- همان، ص 65، ح 5.

و کفالت او، مقل حال او باشد در وثوق و اعتماد بر وکیل.

و این قسم منافی با تدبیر نیست، هم چنان که موکل در خصومات و نحوها از برای او هست تدبیراتی که وکیل اشاره به آنها می کند یا خود می فهمد از عرف و عادت خود؛ و این اضعف مراتب است.

دویم: این است که بوده باشد حال او با خداوند عالم، مثل حال طفل با مادر که اصلا التفات به توکیل ندارد، بلکه ملتفت نیست در هر حال مگر به مادر، و در جمیع امور خود توجه به مادر دارد.

و ثالث - و آن اعلی درجات است - این است که حال او با حق تعالی مثل حال میت باشد بین یدی غاسل که ابدا ملتفت خود نیست و غاسل به تهر نحو که می خواهد او را حرکت می دهد.

و فرق این با ثانی این است که در ثانی، موکل ترک نمی کند دعا و تضرع را، هم چنان که صبی ترک نمی کند فزع و ناله را و از او شیر می طلبد و از عقب او می دود و غذای خود را از او می خواهد. و در قسم ثالث بسا هست که دعا و تضرع را ترک می کند، ثقه بالوکیل العالم بحاله؛ مثل طفلی که می داند که اگر رو به مادر نرود مادر خود در طلب او برود، و اگر دامن مادر را نگیرد مادر خود او را حمل می کند، و اگر خواهش نکند مادر، خود شیر خواهد داد او را.

و این قسم بسیار نادر الوقوع عزیز الوجود است، و مرتبه انبیا و صدیقین است. و توکل حضرت ابراهیم (علیه السلام) از این قبیل بود؛ زیرا که بعد از آن که آن حضرت را به منجنیق گذاشتند که به آتش بیندازند جبرئیل گفت که: خواهش کن از خداوند عالم که تو را نجات دهد. فرمود: حسبی من سؤالی علمه بحالی(1) .

و ظاهر این است که ادای تکلیف به قسم اول (می شود).

1- بحار الانوار، ج 68، ص 156 (به نقل از: این شهر آشوب، بیان التنزیل).

بدان که توکل منافات ندارد با سعی و طلب امور از اسباب عادیه؛ زیرا که مقتضای حکمت الهی اجرای اشیا است و اسباب، و أبی أن یجری الاشیاء الا بالاسباب. (خدا اشیا و امور را جز به اسباب پدید نمی آورد) مقتضای این، سعی و طلب است از اسباب عادیه؛ و مقتضای توکل، وثوق و اعتماد بر خداوند عالم است نه بر اسباب. پس خداوند عالم، امر فرموده مردم را به طلب روزی به اسبابی که مقرر فرموده است و ایشان را به آن هدایت فرموده، از قبیل زراعت و تجارت و صناعت و غیر آنها. و امر فرموده که دفع اذیت را از خود نمایند و خود را از چیزهای موذی محافظت نمایند، و دفع مرض را از خود نمایند به معالجات مقرره در نزد اطبا؛ و لکن امر نیز فرموده که اعتماد و وثوق در انجاح مطالب و در ترتب مسببات بر خداوند عالم باشد، و این که اطمینان و خاطر جمعی او به خداوند عالم و به مسبب الاسباب باشد، و احتمال بدهد که خدا مطلوب او را از جایی دیگر بدهد نه از این اسباب، و تجویز کند که هیچ فایده ای بر این اسباب مترتب نشود.

هم چنان که در عبادات هم خداوند عالم امر فرموده در سعی و به جا آوردند آنها، و امر هم فرموده به این که اعتماد در ثواب و نجات از عقاب بر فضل و کرم و عنایت رب الارباب بوده باشد نه به آن اعمال.

منقول است که اعرابی شتر خود را رها کرد و عقال نکرد و گفت: توکل می کنم به خدا در حفظ او.

حضرت رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم) به او فرمودند: اعقلها و توکل علی الله(1) ؛

گفت پیغمبر به آواز بلند *** با توکل زانوی اشتر ببند

گر توکل می کنی در کار کن *** کشت کن پس تکیه بر جبار کن

1- التوحید، ص 362.

و در اسرائیلیات وارد شده است که موسی بن عرمان را مرضی روی داد و بنی اسرائیل نزد او آمدند و علت او را شناختند. گفتند: فلان دوا علاج آن است. و موسی (علیه السلام) گفت: معالجه دوا نمی کنم تا خدا بی واسطه دوا، مرا عافیت بخشد.

پس ناخوشی به طول انجامید، و خدا به او وحی فرستاد که به عزت و جلال خودم که تو را شفا می دهم تا به دوایی که گفته اند معالجه نکنی.

پس به بنی اسرائیل گفت: به دوایی که گفته اید معالجه من نمایید. او را معالجه کردند و عافیت یافت.

پس خدا به او وحی کرد که می خواستی به توکل خود حکمت مرا باطل کنی؟ آیا به غیر از من در دواها و گیاه ها منفعت ها را قرار داده(1) ؟.

مروی است که یکی از زهاد، آبادی ها را ترک کرد و در قله کوهی مقیم شد و گفت: از احدی چیزی نمی طلبم تا خدا روزی مرا بفرستد. پس یک هفته چیزی به او نرسید، نزدیک به مردن رسید. گفت: پروردگارا، اگر مرا زنده خواهی داشت روزی مرا برسان و الا قبض روح مرا بکن. وحی به او شد که به عزت و جلال خودم قسم که روزی به تو نمی دهم تا داخل آبادی نشوی و میان مردم ننشینی. پس به شهر آمد، یکی از برای او طعام آورد و یکی آب آورد، خورد و آشامید، و در دل او گذشت که چرا خدا چنین کرد؟ وحی به او شد که می خواهی به زهد خود، حکمت مرا برهم زنی؟ آیا نمی دانی که من بنده خود را از دست بندگان دیگر روزی بدهم؟

(طریق تحصیل توکل)

و طریق تحصیل توکل آن است که آدمی سعی کند در تحصیل اعتقاد

1- جامع السعادات، ج 3، ص 183 و فیض القدیر مناوی ج 3، ص 313.

جازم به توحید، و این که خداوند عالم، واحد است در ذات و در افعال؛ به این معنا که شریکی از برای او در ذات نیست و هم چنین در افعال؛ و این که: لا مؤثر فی الوجود الا الله، به این معنا که همه امور مستند به حضرت پروردگار، و هر فیض که در عالم وجود است از فیاض علی الاطلاق است، و از برای دیگری در هیچ امری مدخلیتی نیست، و اگر چیزی سبب است از برای چیزی، سببیتش مستند به مسبب الاسباب است، و تأثیر آن چیز در آن چیز موقوف است به مشیت الله، و به تعلق اراده و قضا و امضای حق تعالی.

و بعد از آن تأمل کند و متذکر شود آیات و اخباری را که در فضل توکل وارد شده است، و این که او مایه نجات و سبب کفایت است.

و ایضا متذکر شود که خداوند عالم، خلق کرد او را و از عدم به وجود آورد و کفایت کرد جمیع مایحتاج او را، و این که او را در صلب پدر و رحم مادر حفظ و حراست نمود، و آن چه در هر حال ضرور بود از برای او آماده ساخت، و اعضا و جوارح او را که مایه معیشت او در دنیا است بدون آگاهی به او عطا فرمود. و بعد از آمدن او به فضای دنیا خون حیض را از مجرای پستان بعد از آن که صاف و سفید نموده جاری ساخت، و کیفیت مکیدن را به او تعلیم کرد، و پدر و مادر را با او مهربان نمود که در حراست و حفظ او باشندت و سایر ضروریات معیشت او را در دنیا از زمین و آسمان و آب و آتش و هوایی که نفس به آن کشد و صنعت ها و کسب ها و علم ها و گیاه ها و میوه ها و درختان و حیوانات مهیا گردانید. و قوای ظاهریه و باطنیه را به او عطا فرمود، و با وجود اینها او را هدایت به خیرات و مصالح و مفاسد نمود.

و بالجمله، جمیع مایحتاج و جمیع نعمت های ما لاتعد و لاتحصی از برای او بدون اطلاع او مهیا و مقرر نمود، و با وجود اینها همه، لطف و محبت

و عنایت و رأفت او به هر کسی، از هر نزدیکی بیشتر، و به هر احدی از پدر و مادر مشفق و مهربان تر، و با این همه، تعهد کفایت اهل توکل را نمود، و ضامن مطلب ایشان در کتب کریم گردیده، و بندگان ضعیف خود را امر کرده به واگذاردن امور خود به او، با کمال علم و قدرت؛ آیا دیگر امکان دارد که کسی را که امر خود را به او محول کند و او را کفیل در مهمات خود سازد، و حول و قوه خود و دیگران را بری و بیزار (گذارد)، و به حول و به قوه او پناه جوید، او را ضایع و مهمل گذارد و کفایت امر او را نکند و او را به مطلوب خودش نرساند؟ محال است که هیچ عقلی چنین احتمالی دهد؛ چه این شغل شخص عاجزی یا جاهلی یا دروغ گویی است، و ساحت کبریایی از عجز و نقص و تخلف از وعد و سهو و کذب و فریب، پاک و منزه است.

و ایضا متذکر شود حکایاتی را که در آنها است عجایب صنع خدا در رسانیدن ارزاق، و در رفع بلایا و اسواء از بعض بندگانش، و هم چنین حکایاتی را که در آنها است عجایب قهر خدا در اهلاک و تمام نمودن اموال اغنیا و اولاد اقویا؛ چه بسیار صاحب کثرت و ثروت و سطوت که عاجز و ذلیل شد بدون سبب ظاهری، و چه بسیار ذلیل و عاجز که صاحب قوه و استیلا گردید.

و هر که در این امور و حکایات تأمل کند می داند که امور و حکایات به ید قدرت پروردگار و مدبر عالم است؛ پس لازم است وثوق و اعتماد و توکل بر او.

و حاصل این است که عاقل باید تأمل کند که جمیع امور مستند به قدرت و مشیت و قضا و امضای پروردگار است، و حکمت الهی مقتضی شد اجرای امور را به اسباب مقرره، و از جمله اسباب، توکل و اعتماد بر او را قرار فرمود از برای انجاح مطالب و وصول به مقاصد؛ پس لازم است بر هر

عاقل توکل بر خداوند عالم.

و علامت حصول صفت توکل آن است که مضطرب و متزلزل نگردد به فقد اسباب نفع و حصول اسباب ضرر. پس هرگاه رأس المالش سرقت شود، یا خسرانی در تجارتش به هم رسد، یا معوق بماند امری از امورش، راضی به او باشد و مضطرب نگردد؛ زیرا که اضطراب به فقدان امری، دلیل است بر سکون و اطمینان بر او؛ والله الموفق لطاعته؛

خاتمه: در سخط و انکار و اعتراض است بر واردات الیه و تقدیرات ربانیه

اشاره

و شکی نیست که این صفت از ذمایم اوصاف و از محرمات در شریعت است، و صاحب این صفت از جمله احمقان و در فرقه جاهلان است. و چه جهل و حماقتی است بالاتر از اعتراض مخلوق ضعیف عاجز ذلیل بر پروردگار قدیر علیم حکیم عزیز بصیر خبی؛ و از این جهت است که اخبار بسیار در ذم آن وارد شده است.

ففی الحدیث: أنا الهل لا اله الا أنا، فمن لم یصبر علی بلائی و لم یرض بقضایی و لم یشکر نعمائی فیتخذ ربا سوائی.(1) ؛

(منم خدایی که جز من خدایی نیست؛ هر که بر بلای من صبر نکند و بر نعمت منم شکر نکند، و به قضای من راضی نباشد، خدایی دیگر بجوید).

و فی بعض الاخبار: ان نبیا من الانبیا شکی الی الله الجوع و الفقر و العری عشر سنین، فما اجیب له؛ ثم أوحی الله الیه: کم تشکو و لست أهلا للذم و الشکوی و أنت أحق بالذم و الشکوی، و هکذا کان بدوک عندی فی ام الکتاب قبل أن أخلق السماوات و الارض، و هکذا سبق لک منی، و هکذا قضیت علیک قبل أن أخلق الدنیا، أترید أن اعید

1- جامع الاخبار، ص 311؛ روضه الواعظین، ص 30 و الدعوات، ص 169.

خلق الدنیا من أجلک؟ أم ترید أن أبدل ما قدرت علیک، فیکون ما تحب فوق ما احب، فیکون ما ترید فوق ما ارید. فوعزتی و جلالی لئن تلجلج هذا فی صدرک مره اخری لامحوتک من دیوان النبوه(1) ؛

(یکی از پیغمبران ده سال از گرسنگی و برهنگی و فقر به خدا شکایت می کرد و دعایش به اجابت نمی رسید. سپس خداوند به او وحی فرمود: تا چند شکایت می کنی؟ پیش از آن که آسمان ها و زمین را بیافرینم قسمت تو در تقدیر من این بود، و پیش از آن که دنیا را بیافرینم چنین حکم کردم. آیا می خواهی برای تو آفرینش دنیا را از سر گیرم؟ یا می خواهی تقدیر را برای تو دگرگون سازم، و چنان باشد که تو دوست داری نه چنان که من، و اراده تو فوق اراده من باشد؟ به عزت و جلال من که اگر بار دیگر این به خاطر تو بگذرد نام تو از دیوان نبوت محو کنم).

و عن الباقر (علیه السلام): من سخط القضاء مضی علیه القضاء و أحبط الله أجره(2) ؛

(هر که از قضا الهی ناخشنود باشد قضا بر او در آید و خدا اجرش را تباه سازد).

و قال الصادق (علیه السلام): کیف یکون المؤمن مؤمنا و هو یسخط قسمته و یحقر منزلته و الحاکم علیه الله؛ و أنا الضامن لمن لم یهجس فی قلبه الا الرضا أن یدعو الله فیستجاب له(3) ؛

(مؤمن چه گونه مؤمن باشد با این که از قسمت خود ناخشنودی نماید و مرتبه خود را کوچک کند، و حال آن که حاکم بر او خدا است، و من ضامنم برای کسی که جز رضا در دلش نگذرد، که دعایش مستجاب شود).

1- جامع السعادات، ج ، ص 61؛ فیض القدیر مناوی، ج 4، ص 617 (باتفاوت)
2- کافی، ج 2، ص 62، ح 10 و التمحیص، ص 62.
3- کافی، ج 2، ص 62، ح 11.

و ضد سخط و انکار، رضا و تسلیم است، و آن ترک اعتراض و سخط است باطنا و ظاهرا و قولا و فعلا، و عقل بر وجوب آن حاکم است؛ زیرا که بعد از ثبوت و اعتقاد به این که خداوند عالم، حکیم و علیم و ارحم الراحمین است، می داند آن چه خداوند عالم مقدر کرده و قضای الهی به او تعلق گرفته محض خیر و صلاح بوده و مشتمل بر حکمتی و مصلحتی بوده، اگر چه به عقول ما نرسد. پس عقل حکم می کند به حسن افعال الله و به وجوب رضا و ترک اعتراض بر آنها، و از این جهت است که اخبار بسیار در فضل آن وارد شده است.

فعن النبی (صلی الله علیه و آله وسلم) أنه سال طائفه من أصحابه ما انتم؟ قالوا: مؤمنون. فقال: ما علامه ایمانکم؟ قالوا: نصبر عند البلاء و نشکر عند الرخاء و نرضی بمواقع القضاء.

فقال: مؤمنون و رب الکعبه(1) ؛

(پیغمر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) از گروهی از اصحاب خود پرسید: شما چه کسانی هستید؟ گفتند: مؤمنانیم. فرمود: نشان ایمان شما چیست؟ گفتند: در بلا صبر کنیم، و هنگام فراخی و نعمت شکر گزاریم، و در موارد قضا رضا دهیم. فرمود: به خدای کعبه قسم مؤمنان اند).

و عنه أیضا: اذا کان یقوم القیامه أنبت الله تعالی لطائفه من امتی أجنحه فیطیرون من قبور هم الی الجنان یسرحون فیها و یتنعمون فیها کیف شاووا. فتقول لهم الملائکه: هل رأیتم الحساب؟ فیقولون: ما رأینا حسابا.

1- دعائم الاسلام، ج 1، ص 223؛ التمحیص، ص 61 و مسکن الفواد، ص 79.

فتقول لهم: هل جزتم الصراط؟ فيقولون: ما رأينا صراطا.

فنقول لهم: هل رأيتم جهنم؟ فيقولون: ما رأينا شيئا.

فنقول الملائكه: من امه من أنتم؟ فيقولون: من امه محمد صلى الله عليه و آله .

فيقولون: ناشدناكم الله حدثونا ما كانت أعمالكم فى الدنيا؟

فيقولون: و ما هما؟ فيقولون: كنا اذا خلونا نستحيى أن نعصيه، و نرضى باليسير مما قسم لنا. فيقول الملائكه: فيحق لكم هذا(1) ؛

(چون روز قيامت شود خداى تعالى گروهى از امتم را بال و پر آفريند تا از گورهاى خود به بهشت پرند، و در آن جا هر گونه بخواهند تمتع و تنعم نمايند. ملايكه به آنان گويند: آيا جايگاه حساب را ديديد؟ گوين از حساب چيزى نديديم، گويند: دوزخ را ديديد؟ گويند: ما چيزى نديديم. فرشتگان گويند: از امت كه ايد؟ گويند: از امت محمد صلى الله عليه و آله ، گويند: شما را به خدا بگوييد اعمالتان در دنيا چه بود؟ گويند:: دو خصلت در ما بود و خداوند به فضل و رحمت خود ما را به اين مرتبه رسانيد، گويند: آن دو خصلت چيست؟ گويند: يكى آن كه در خلوت از خداى تعالى شرم داشتيم كه معصيت كنيم، و ديگر آن كه به اندكى كه ما را داده بود راضى و خرسند بوديم. فرشتگان گويند: حق است شما را اين مرتبه).

و عن الصادق (عليه السلام) قال: قلت له: بأى شى ء يعلم المؤمن بأنه مؤمن؟

قال: بالتسليم لله و الرضا فيما ورد عليه من سرور أو سخط(2) ؛

(از حضرت صادق (عليه السلام) سؤال شد: مؤمن به چه چيز شناخته مى شود؟

1- مسكن الفؤاد، ص 80 و بحارالانوار، ج 100، ص 25.
2- كافى، ج 2، ص 63، ح 12.

فرمود: به تسلیم بودن در برابر خدا و خوشنودی بر آن چه از موجبات شادی یا اندوه که به او می رسد).

و عنه لم یکن رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم) یقول لشی ء قد مضی: لو کان غیره(1) ؛

(هیچ گاه پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) درباره گذشته نمی فرمود: اگر جز این بود).

(طریق تحصیل رضا)

و طریق تحصیل رضا این است که بداند و تحصیل یقین نماید به این که آن چه قضا و قدر الهی به او تعلق گرفته لامحاله اصلح خواهد بود؛ زیرا که خداوند حکیم است و از حکیم علی الاطلاق فعل غیر اصلح صادر نخواهد شد. علاوه بر این که سخط و کراهت باشد آثم و عاصی خواهد بود.

و أیضا از جمله صفات کمالیه واجبیه، محبت خداوند متعال مستجمع جمیع کمالات است، هم چنان که از آیات و اخبار مستفاد و معلوم می شود. و مقتضای محبت، رضای به فعل محبوب است، کما قال الشاعر:

لا تخد عن فللمحب دلائل *** و لدیه من تحف الحبیب وسائل

منها تنعمه بمر بلاء *** و سروره فی کل ما هو فاعل

الی أن قال:

و من الدلائل أن تراه راضیا *** بملیکه فی کل حکم نازل

بدان که دعا منافی با رضا نیست، و هم چنین کراهت معاصی و سعی در قلع و قمع آنها به امر به معروف و نهی از منکر، هم چنان که طایفه ای از اهل بطالت و غرور و جهالت گمان کرده اند؛ زیرا که در شریعت مقدسه، امر تعلق

1- همان، ح 13.

گرفته به رضا و به دعا و به امر به معروف و نهی از منکر، و اگر ما بین آنها منافات بود جمع ما بین آنها و تعلق امر به جمیع، جایز نبود؛ زیرا که تعلق امر به امور متنافیه جایز نیست عقلا؛ علاوه بر این که عقل نیز حکم می کند به عدم منافات، هم چنان که بعد از تأمل تام، واضح و لایح است.

ولیکن هذا آخر الرساله الموسومه بنجاه المؤمنین؛ نسأل الله أن ینفعنا به و سائر المتقین، و یجعله ذخیره لیوم الدین فی غره شهر ذیحجه الحرام من شهور سنه 1278.

ص: 351

درباره مرکز

بسمه تعالی
هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
آیا کسانی که میدانند و کسانی که نمیدانند یکسانند ؟
سوره زمر/ 9

مقدمه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال 1385 هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:
1.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
2.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
3.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...
4.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
5.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
6.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:
1.عمل بر مبنای مجوز های قانونی
2.ارتباط با مراکز هم سو
3.پرهیز از موازی کاری
4.صرفا ارائه محتوای علمی
5.ذکر منابع نشر
بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :
1.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه
2.برگزاری مسابقات کتابخوانی
3.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...
4.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...
5.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com
6.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...
7.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی
8.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...
9.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)
10.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)
11. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در 8 فرمت جهانی:
JAVA.1
ANDROID.2
EPUB.3
CHM.4
PDF.5
HTML.6
CHM.7
GHB.8
و 4 عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :
ANDROID.1
IOS.2

WINDOWS PHONE.3
WINDOWS.4
به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :
از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک 129/34- طبقه اول
وب سایت: www.ghbook.ir
ایمیل: Info@ghbook.ir
تلفن دفتر مرکزی: 03134490125
دفتر تهران: 88318722 ـ 021
بازرگانی و فروش: 09132000109
امور کاربران: 09132000109